جـــرج جـــرداق

امام علی (ع)

صدای عدالت انسانی

۱

ترجمه و توضیحات:
سیدهادی خسروشاهی

کلبه شروق

امام علی(ع)
صدای عدالت انسانی ـ ج ۱

تألیف: جرج جرداق
ترجمه: **سیدهادی خسروشاهی**
چاپ دهم: (ویراست جدید)
تاریخ: ۱۳۷۹ ش / ۱٤۲۱ هـ.
چاپ تهران: چاپخانه سوره
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: - - ۹۲۷۲۹ - ۹٦٤
همه حقوق چاپ، برای ناشر محفوظ است
نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شماره ۱۳۷۸ (صندوق پستی ۱۹٦۱۵/٤۹۳)
دفتر قم: خیابان صفائیه ـ ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی، (صندوق پستی ۳۷۱۸۵/٤٤۳۳)

فهرست مطالب

یادداشتی بر چاپ دهم ۱۱
مقدمه ها ..... ۱۹...
علی(ع) و نهج البلاغه ..... ۲۱...
الامام علی و آیهٔ الله بروجردی ..... ۲۵...
درباره کتاب ..... ۵۷...
۱. علی و حقوق بشر
یادداشت ناشر ..... ۸۵...
سخن مؤلف ..... ۸۹...
تاریخ انسانیت ..... ۹۱...
مقدمه ..... ۱۰۷...
زندگی بزرگان ..... ۱۰۹...
سرزمین معجزه ها ..... ۱۱۳...
مهد نبوت ..... ۱۱۵...
صدای محمد ..... ۱۲۱...
وجدان جهانی ..... ۱۲۹...
بر تارک تاریخ ..... ۱۳۱...
از ریشه های علوی ..... ۱٤۹...
پیامبر و ابوطالب ..... ۱۵۱...
پیامبر و علی بن ابیطالب ..... ۱٦۳...

این، برادر من است ..... **۱٦۷...**
اوصاف ظاهری امام ..... ۱۸۰...
اخلاق بزرگ ..... ۱۸۳...
اخلاق بزرگ ..... **۱۸۵...**
عبادت ..... **۱۸۵...**
زهـد ..... **۱۸۸...**
جوانمردی ..... **۱۹۱...**
گذشت ..... **۱۹۲...**
صدق و اخلاص ..... **۱۹٤...**
شجاعت ..... **۱۹٦...**
دوری از ظلم و ستم ..... **۲۰۱...**
عدالت ..... **۲۰٦...**
صراحت ..... **۲۱۱...**
سادگی ..... **۲۱۱...**
پاکدلی ..... **۲۱٤...**
بخشش ..... **۲۱۵...**
اعتماد به نفس ..... **۲۱۷...**
با همه علوم ..... **۲۱۹...**
دانش و فرهنگ امام ..... **۲۲۱...**
در راه آزادی ..... **۲۳۱...**
تجربه تلخ و: آزمایش سخت! ..... **۲۳۳...**
از اینـــجا ..... **۲٤۲...**
پیش از امام ..... **۲۸٦...**
حاکمیت توده ..... **۳۱۳...**
سرچشمه های آزادی ..... **۳۲۹...**
آزادی بین فرد و جامعه ..... **۳٤۷...**

از کجا آورده ای؟ ..... **۳۵۳...**
رفع نیازمندی ..... **۳٦۷...**
آزادی عقیده ..... **۳۹٤...**
جنگ و صلح ..... **٤۰۷...**
نه ستمگر، نه ستمکش ..... **٤۲۸...**
دستور امام درباره وظایف زمامداری ..... **٤٤۱...**
دستور امام به فرمانداران ..... **٤٤۳...**
چند توضیح ..... **٤۷۳...**
دو شاهد ابدی ..... **٤۷۵...**
دو شاهد آسمانی ..... **٤۷٦...**
دو گواه جاودان ..... **٤۷٦...**
شاهد خونین ..... **٤۷۷...**
علی، یکتا نسخه جاودانه ..... **٤۷۸...**
هر زمان چون علی؟ ..... **٤۷۸...**
زهد در جهان بینی اسلام ..... **٤۷۹...**
سوسیالیسم اسلامی ..... **٤۸٤...**
فهرست اعلام ..... ٤۸۷...

بنام خدا

یادداشتی بر چاپ اول

همه می دانیم که درباره شخصیت **امام علی**(ع) و اندیشه های والای انسانی آن حضرت، صدها کتاب و هزارها مقاله، به زبانهای مختلف و در سراسر جهان، تألیف و چاپ و منتشر شده است... اما تنها بسنده کردن به نقل «فضائل و مناقب»، بدون ارائه راه و روشی که باعث پیدایش این همه فضائل اخلاقی ـ انسانی برتر، در همه زمینه های زندگی بشری شده است، نمی تواند پاسخگوی نیاز و پرسشهای انسان تشنه عصر ما باشد که همواره به دنبال روشی نو و راهی جدید برای رهائی از بن بست ها و مشکلات زندگی مادی دنیای کنونی است...

علامه وارسته لبنانی، **شیخ محمد جواد مغنیه**، شارح معروف «**نهج البلاغه**» و مفسر بزرگ «قرآن» که بخشی از سنین پایانی عمر خود را در **حوزه علمیه قم** سپری کرد، روزی در ضمن یک گفتگوی شنیدنی با اینجانب، درباره کتاب «الامام علی...» گفت:

«علمای بزرگ شیعه و سنّی تألیفات و آثار بسیاری درباره امام علی (ع) دارند و حتی یکی از این بزرگان، کتابی در ۳۲ جلد درباره آن حضرت تألیف کرده و یا شخصیتی مانند علامه حلی، کتاب «**الفین**» را با نقل **هزار دلیل عقلی** و **هزار دلیل نقلی** درباره اولویت علی(ع) بر امامت و خلافت، تألیف نموده است که در اختیار همگان قرار دارد، اما **جرج جرداق** نه از آن کتاب ۳۲ جلدی و نه از دو هزار دلیل عقلی و نقلی شیخ حلی در کتاب خود استفاده نکرده است، بلکه او با عشق و

علاقه ویژه خود، کوشیده است که علی(ع) را آنطور که هست بشناساند و اندیشه های او را در اختیار نسل جوان معاصر عرب و مسلمان قرار دهد.

علامه مغنیه افزود: من در جائی نوشته ام که «جرج جرداق» قبل از آنکه یک «مؤلف» باشد، یک «**کاشف**» است... او علی را «از نو شناخته» و از نو «کشف» کرده است... ما نمی توانیم منکر شویم که: **او از گفته ها و اندیشه های علی(ع) مفاهیم نوینی را کشف و بیان می کند که هرگز بر فکر ما و پیشینیان ما، خطور نکرده است**... البته این مفاهیم عالی و والای انسانی را ما امروزه در کلمات امام علی(ع) به خوبی و روشنی می بینیم، ولی پس از آنکه «جرداق» آنها را «کشف» و تبیین نمود... درست مانند نیروها و حقیقت های موجود در جهان طبیعت که انسان آنها را نمی شناسد، مگر آنکه یکی «کشف» کند و سپس همگان، آن ها را «باور» می نمایند و از آن بهره مند می شوند»؟

خود «**جرج جرداق**» در سفر چهارسال پیش خود به **ایران**، در دیدار مفصلی که با وی داشتم به اینجانب گفت: «من خود را کوچکتر از آن می دانم که بتوانم اندیشه های علی و مفاهیم ارزنده موجود در خطبه ها و گفته های وی را توضیح دهم و یا تبیین کنم، بلکه معتقدم که خود این کلمات و گفته ها این مفاهیم را بوضوح و روشنی، بیان می کند، اما متأسفانه درگذشته، به جای توجه به این مفاهیم و عمل به آنها در راستای هدایت و رهائی «انسان»، به پوسته ها و ظواهر پرداخته اند!»

جرداق افزود: «اگر دنیای **غرب**، شخصیتی مثل **علی** داشت، امروز در سراسر دنیا با برگزاری همایش ها و تأسیس آکادمی ها و پژوهشکده ها، به ارزیابی اندیشه های او می پرداخت و برای بشریت راه نو، نشان می داد و همه مراکز علمی ـ اجتماعی خود را با مجسمه های وی زینت می بخشید، اما مردم عرب و مسلمان، با داشتن این گوهر گرانبهای ناشناخته در میان خود ــ و از هزاروچهارصد سال پیش تاکنون، ــ متأسفانه نتوانسته اند نه او را بشناسند و نه

از اندیشه های او در پیشبرد اهداف خود، بهره مند شوند. **علی یک انسان مافوق بشری است** و هر چه درباره او بنویسیم و بگوئیم، باز کم گفته ایم و کم نوشته ایم... و کتاب من درواقع قطره ای است از دریا و ژرفای دریا را چه کسی می تواند بشکافد و به عمق و حقیقت آن برسد؟... ما فقط قطره ای از آن می چشیم و یا جرعه ای از آب شیرین چشمه های آن می نوشیم... همین و بس»!

* * *

... اینک با مسرت تمام،ترجمه کامل نسخه تک جلدی نخستین **امام علی(ع)**، در اختیار همه انسان های آزادیخواه و حقیقت جو قرار می دهیم، با این توضیح که این چاپ دارای دو فصلی است که متأسفانه چاپ های پنج جلدی، فاقد آنها است:[۱]

... در مقدمه این چاپ دیدگاه مرحوم **آیة الله بروجردی** درباره کتاب «الامام علی»، همراه با دستخط آن مرحوم خطاب به **استاد صدربلاغی**، که در واقع یک سند تاریخی درباره داستان ترجمه نخستین چاپ نشده آن، است.

مزیت دیگر این چاپ، همراه بودن آن با «فهرست اعلام» است که تهیه و تنظیم آن برای «کتاب های ماندگار» یک ضرورت است...

... و بنا به درخواست گروهی از علاقمندان جرج جرداق، چند نمونه از عکس های وی هم در کنار عده ای از شخصیت های ایرانی، در تهران ــ بسال ۱۳۷۵ ـ به رسم «یادگار» تقدیم دوستان می گردد.

... لازم به یادآوری است که «جرج جرداق» کتاب خود را درباره امام علی(ع) و نهج البلاغه، نخست در یک جلد منتشر ساخت.. و سپس با توجه به استقبال

۱. فصل «بعدالامام» – پس از امام – صفحات ... و «صلة الحیاة» – پیوند زندگی – صفحات... (جمعاً سی صفحه).

ویژه و جهانی که از آن به عمل آمد، مطالب آن را بسط و گسترش داد و در پنج جلد و عناوین خاص، منتشر ساخت...

اینک ما ترجمه کامل نخستین چاپ تک جلدی «امام علی صدای عدالت انسانی» را که در واقع فشرده مطالب مربوطه است، تقدیم دوستان و علاقمندانی می کنیم که فرصت مطالعه ۵ جلد و ۲۵۰۰ صفحه ای را ندارند و امید داریم که این امر، گامی در راه شناخت و شناسائی اندیشه های امام، در راستای ایجاد یک **جامعه نوین انسانی**، همراه با **عدل** و **حق** باشد و این یک توفیق الهی است که قلم و زبان یارای سپاس و شکر حق تعالی را در قبال آن ندارد. امید آنکه خداوند خود آن را از ما بپذیرد و نیّت ما را خالص برای خود گرداند و ما را از پیروان راستین راه امام علی(ع) قرار دهد.

انه سمیع مجیب.

قم ـ مهرماه ۱۳۸۵ ش

سیدهادی خسروشاهی

از چپ به راست:

استاد علامه مرحوم شیخ محمدتقی جعفری، جرج جرداق، سیدهادی خسروشاهی، دکتر سیدجعفر شهیدی در تهران، سال ۱۳۷۵

از راست به چپ:

سیدهادی خسروشاهی، علی اکبر صادقی رشاد، جرج جرداق، محمدحسن رحیمیان، مسیح مهاجری، سیدمحمود دعائی

از راست به چپ:

سیدجمال الدین دین پرور، دکتر ابراهیم دینانی، سیدهادی خسروشاهی، سیدمحمد باقر حکیم، دکتر احمد احمدی، جرج جرداق، مسیح مهاجری، سیدمحمود دعائی

از راست به چپ:

دکتر احمد احمدی، جرج جرداق، دکتر سیدجعفر شهیدی، رحیمیان، مسیح مهاجری، سیدمحمود دعائی، سیدهادی خسروشاهی، سیدرضا اکرمی

از راست به چپ:

سیدجمال الدین دین پرور، سیدهادی خسروشاهی، جرج جرداق، محمدحسن رحیمیان، فخرالدین حجازی

سید هادی خسروشاهی

مقدمه ها

* امام علی(ع) و نهج البلاغه
* الامام علی و آیهٔ الله بروجردی
* درباره کتاب...

اهداء...

به امام، علی بن ابیطالب(ع)، قهرمان بت شکن و عدالتخواه تاریخ که در سراسر زندگی خود، حق گفت و در راه حق کوشید، و سرانجام در راه اجرای حق و عدل، به شهادت رسید.

به امام علی و همه هواداران او که در طول چهارده قرن، با الهام از مکتب وی، در راه رهائی و آزادی توده های محروم، پرچم مبارزات اجتماعی ضداستبدادی آشتی ناپذیری را بر دوش کشیده اند.

به امام علی و همه پیروان مجاهد او که در پهنای تاریخ اسلام، از هزار و چهارصد سال پیش، تا به امروز، در راه آزادی و استقلال و آسایش ملت ها، به پا خاسته و همچون پیشوای قهرمان خود، به شهادت رسیده اند.

به امام علی، پیشوای آزادگان، و به همه انسان های حق گو و عدالت خواه و آزاداندیش و انسان دوست در سراسر روی زمین که به راستی و در عمل، علی را راهبر و پیشوای به حق خود می دانند!

*** * ***

به جوانانی که می خواهند سرنوشت خود و همه سرزمین های اسلامی را، بدون وابستگی به قدرت های شرق یا غرب، خود تعیین نمایند و عدالت اجتماعی و اقتصادی را در میان همه آحاد امت، طبق دستور قرآن و فرمان اسلام، اجرا کنند...

اهداء می شود

قم: حوزه علمیه

سید هادی خسروشاهی

۱۳۳۸

امام علی(ع)
و
نهج البلاغه

در «ابدیت» و «جاودانگی»، هرگز «بعد زمان» مطرح نیست. در ماورای زمان، در عرصه ای برتر از گذشته و کنون و آینده، «ابدیت» برای همیشه حاکم است. ابرمردی چون امام علی(ع) به ابدیت تعلق دارد و گذشت قرون، در حیات معنوی او، مفهوم مصطلح خود را می بازد، از این رو، سخن او هم فقط سخن تاریخ سپری شده نیست، همواره سخن روز است، سخن ابدیت بی پایان و سخن حق پرفروغ است. و «نهج البلاغه»ی او هم یک میراث فرهنگی جاودانه ای است که نمی توان بر آن بهائی تعیین نمود.

اصولا در جوامع بشری، میراث فرهنگی، گرانبهاترین یادگاری است که «انسان» می تواند برای «انسان» باقی بگذارد، ولی بسیار دیده ایم که میراثهای فرهنگی، ویژه یک قوم، یک ملت، یا یک نژاد بوده اند و با از بین رفتن علل و عوامل فکری و اجتماعی پیدایش آنها نیز، از بین رفته اند.

بشر، به ندرت وارث یک میراث فرهنگی شده است که به علت اصالت، عمق، شمول و عمومیت اندیشه بنیانگزار آن، همچنان پایدار بماند و از آنِ همه انسانها گردد. بسیاری از میراث های فرهنگی، به علت فقدان این راز جاودانگی، پس از به پایان رساندن دوره خود، تأثیر خود را هم از دست داده و به دنیای خاموشی و فراموشی رهسپار شده اند.

* * *

... آری «نهج البلاغه» امام علی(ع) یک میراث فرهنگی ماندگار، یک اثر انسانی جاودانه ایست که محتوای آن محدود به «مکان» نیست و «زمان» نیز نمی تواند در آن تأثیری بگذارد زیراکه «نهج البلاغه» امام علی(ع) برای یک گروه، یک ملت، یک مذهب و یک نژاد بوجود نیامده است و عمومیت محتوای آن در برگیرنده همه انسانیت است، در هر مکان و هر زمانی که باشد:

مثلا «نهج البلاغه» خواستار و هوادار اجرای حق و عدالت درباره همه افراد بشری، مسلمان و غیرمسلمان است... «اما اخ لک فی الدین، او نظیر لک فی الخلق» و بهمین سبب از آنِ همه است و در دل همگان جاودانه مانده و خواهد ماند.

علاوه بر عمق، اصالت و عمومیت محتوای «نهج البلاغه» امام علی(ع) بیان معجزآسای آن نیز یکی از اسرار «خلود» آنست، چراکه این بیان به طور مطلق، بخاطر سود شخصی یا یک انگیزه مادی و یا در ستایش یک حاکم بکار نرفته است، بلکه بیان و اعجاز سخن امام در «نهج البلاغه» برای خدمت به خلق ــ همه خلق ــ بکار گرفته شده است.

در نهج البلاغه امام علی(ع)، هرگز سخن از اهمیت «نیرومندان» و «ستمگران حاکم» به میان نیامده، بلکه از نبرد «بینوایان» و «ستمدیدگان» تمجید شده است.. و هیچوقت از ارزش **ثروت و پول**، تعریف نشده، بلکه از **حقوق مشروع تهیدستان** دفاع شده است.[۲]

و بطور کلی، آزادی و بردگی، ثروت و فقر، عدل و ظلم، علم و جهل، جنگ و صلح، نبرد حق و باطل و لزوم پیکار ابدی در راه زندگی بهتر و جامعه ای برتر، برای انسانی شریف تر و نیکوتر، محور سخن امام علی(ع) در «نهج البلاغه» است. درواقع «نهج البلاغه» امام به مفهوم واقعی کلمه همواره یک کتاب روز ــ

۲. «دراسات فی نهج البلاغه» تألیف: علامّه شیخ محمدمهدی شمس الدین، چاپ دوم، بیروت.

و جاودانه‌ی ــ انسانی است، چرا که احترام به **حقوق انسان** و **زندگی آزاد انسان**، مدار بحث آنست و این بحث تا بشر هست، همیشه «سخن روز» خواهد ماند.

بدین ترتیب «نهج البلاغه» امام برای ابد، بمثابه یک میراث فرهنگی انسانی بی نظیری که همواره انسانیت برای گشایش عقده ها و ابهامهای زندگی، می تواند از آن بهره مند گردد، پایدار می ماند و صاحب آن، ابرمرد تاریخ بشری، امام علی(ع)، بعنوان یک انسان کاملی که هرگز نمی میرد، پرچمدار کاروان بشریت پیشرو، به شمار می رود.

* * *

بدون تردید، امام علی(ع) زنده جاویدیست که پس از گذشت چهارده قرن از مرگ جسمانیش، همچنان بر دلهای آزادگان و بشردوستان راستین سراسر دنیا حکومت دارد و کلام او، تأثیر سحرانگیز خود را هرگز از دست نمی دهد.

«**شیخ محمدعبده**» مفتی بزرگ مصر، همکار نبرد طولانی «**سیدجمال الدین حسینی اسدآبادی**» ـ بر ضد استعمار و استبداد، در دوره «آوارگی» خود، با «نهج البلاغه» آشنا شده و آن چنان مسحور بیان امام گشته است که در موقع مطالعه آن، خود را در برابر امام و یا در میدان نبرد دیده است...

او در مقدمه شرحی که بر «نهج البلاغه» نوشته است، درباره تأثیر بیان امام چنین می نویسد:

«... من برحسب تقدیر و بطور تصادفی با کتاب نهج البلاغه آشنا گشتم، در حالی که دچار ناراحتی و تشویش و افسردگی شده و از کارهایم بازمانده بودم، من نهج البلاغه را وسیله آرامش یافتم و به بررسی آن پرداختم. من وقتی به آن مطالعه آن می پرداختم، خیال می کردم که جنگهائی بهوقوع می پیوندد و یا حمله هائی آغاز گشته است! و همان وقت متوجه شدم که بلاغت را نیروئی و فصاحت را قدرتی مافوق است، و پس از این بررسی ها، دریافتم که قهرمان این میدان، پرچمدار پیروزمندان، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است.

... هر بخش آن را که می خواندم، خود را در دنیای ویژه ای می یافتم، زیراکه با تغییر موضوع، صحنه ها دگرگون می شد و من خود را در عالم دیگری می یافتم... و گاهی خود را در برابر خطیبی بزرگ می دیدم که با سخنان خود، زمامداران را مورد خطاب قرار داده و به آنها راه و رسم حکومت را می آموزد و چگونگی روشهای سیاست عادلانه را تعلیم می دهد و راز مملکت داری را روشن می سازد.

آری، این کتابی است که «**شریف رضی**» از سخنان سرور ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گرد آورده و آن را «نهج البلاغه» نامیده است و من نامی بهتر و شایسته تر از «نهج البلاغه» برای آن نیافتم و هرگز هم قادر نیستم که این کتاب را بیشتر از آنچه از نامش برمی آید، توصیف کنم...[۳]».

این تنها، «محمد عبده» نیست که عظمت امام علی(ع) و نهج البلاغه اش را یادآور می شود، بلکه بسیار بوده اند و هستند شخصیت های بزرگی ــ از همه مذاهب، ملیت ها، نژادها ــ که در برابر حق، که علی و کلام اوست، سرتعظیم فرود آورده و به آن اعتراف کرده اند، و ما در اینجا فقط به چند نمونه از این گفتارها، اشاره می کنیم:

استاد «**محمد محیی الدین**» استاد ادب عربی در **دانشگاه الازهر مصر**، می نویسد:

«... نهج البلاغه کتابی سرشار از بلاغت و لبریز از فصاحت است چرا که سخن فصیح ترین افراد، پس از پیامبر اکرم، یعنی علی بن ابی طالب است. او با منطقی نیرومند، فیلسوفی بود که بیانش سراسر حکمت بود. سخنوری بود که افسون زبانش، قلب را مسحور می ساخت. اندیشمندی بود که کتاب وحی و نبرد

۳. مقدمه محمد عبده، بر شرح نهج البلاغه چاپ مصر. قاهره، ص ب

با شمشیر و زبان در راه دفاع از دین حق، و پیوندش با پیامبر، برای او امکاناتی بهوجود آورد که برای احدی جز او، به وجود نیامد[٤]».

استاد «**عبدالوهاب حموده**» استاد مسائل اسلامی دانشگاه «**فوأد**» **قاهره ــ ۱۹۵۱** ــ می نویسد:

«... نهج البلاغه شامل همه آن چیزهائی است که پژوهشگران بزرگ، اساتید اخلاق، فلاسفه، دانشمندان، پیشوایان مذاهب، سیاستمداران پرهیزگار، می توانند بگویند یا بنویسند. نیروی شگرف پندها، توصیه ها، عمق بینش، ژرفائی محتوای نهج البلاغه، به خوبی نشان می دهد که این اثر جاودانه از اندیشه بی نظیر امام علی(ع) است...».

«**بولس سلامه**» استاد و شاعر و نویسنده معروف مسیحی **لبنان** می نویسد:

«کتاب مشهور نهج البلاغه اثر جاودانه ایست که انسان را به شناخت اندیشه بزرگ علی بن ابی طالب وادار می سازد و هیچ کتابی جز قرآن، بر آن برتری ندارد...»

«**فواد افرام البستانی**» استاد دانشگاه **بیروت**، کتاب معروف خود را چنین آغاز می کند. «... من می خواهم که این اثر خود را با برگزیده هایی از «نهج البلاغه» آغاز کنم، زیرا که نهج البلاغه، اثر بزرگترین اندیشمند جهان، علی بن ابی طالب است[٥]».

«**جرج جرداق**» نویسنده و ادیب معروف مسیحی در همین کتاب پرارج خود می پرسد:

«... آیا در تاریخ مشرق زمین، هیچ به سراغ «نهج البلاغه» رفته اید؟ ...نهج البلاغه ای که از فکر و خیال و عاطفه، آیه هائی بدست می دهد که تا

---

٤. همان.

٥. چند نظریه فوق از مقدمه ترجمه نهج البلاغه به زبان انگلیسی که بارها توسط ما ــ «مرکز بررسی های اسلامی ـ قم» ــ چاپ شده است، ترجمه و نقل گردید.

انسان هست و تا خیال و عاطفه و اندیشه انسانی وجود دارد، با ذوق بدیع ادبی و هنری او پیوند ناگستنی خواهد داشت.

سخنانی زیبا و نغز، که زیبائی موضوع و بیان، آنچنان در آن بهم آمیخته که تعبیر با مدلول و شکل، با معنی، یکی شده اند همچنانکه حرارت با آتش، نور با خورشید، و هوا با هوا یکی هستند!

و بشر در قبال آن، چیزی جز بمثابه موجودی که در برابر سیل خروشان و دریای پرموج، و طوفان سرکش یا گردباد تند قرار گرفته باشد، نمی تواند به شمار آید...

نهج البلاغه ای که بیان آن اگر برای انتقاد بکار برده شود، گوئی تندباد خروشانی است و اگر تباهی و فساد را مورد تهدید قرار دهد، همچون آتش فشانی سهمناک زبانه می کشد و اگر برای تفکر و اندیشه بخواند، حس و عقل را همراه می سازد و اگر در مقام پند و اندرز باشد، مهر و عاطفه پدری را همگام با راستی و وفای انسانی در آن خواهید یافت و اگر برای شما از ارزش هستی و زیبائی های آفرینش و کمالات جهان هستی سخن گوید آنها را با مدادی آغشته به نور ستارگان در قلب شما می نگارد!. نهج البلاغه، بیانی است رساتر از هر صدا و پاره ای است از یک تنزیل!. و پیوند ناگسستنی با اصول ادب انسانی دارد، و تا آنجا اوج می گیرد که درباره آن گفته اند: «بیانیست فروتر از کلام خداوند، و فراتر از گفتار بشر...[٦]».

مسئله گرسنگی و مسئله رهبری

...آنچه که در بالا خواندید، نمونه هائی کوتاه از گفته های بزرگان علم و ادب درباره عمق و اصالت بینش امام علی(ع) در نهج البلاغه بود. در اینجا به یکی دو نمونه دیگر اشاره می کنیم تا به اصل موضوع بپردازیم.

---

٦. کتاب «الامام علی صوت العدالة الانسانیة»، جرج جرداق. ترجمه همه مجلدات این کتاب، پس از تجدید نظر کامل، توسط نویسنده، در دو هزار صفحه هم اینک در اختیار شما است.

«جرج جرداق» ــ ادیب معروف مسیحی در کتاب خود درباره اسلوب خطابی امام در «نهج البلاغه» چنین می گوید:

«درباره عمق مفهوم و اصالت معنی کلام امام قبلا سخن گفته ایم و بدون تردید امام علی بن ابیطالب(ع) در بیان و اداء هر موضوعی که می خواهد، افسون و اعجاز می کند. ولی بسیار به جا است که به روش و سبک سخن امام نیز اشاره کنیم و اصولا باید توجه داشت که ادبیات بدون سبک و اسلوب خاص، مفهوم منطقی ندارد و کیفیت بیان کلمات، یا چگونگی مفهوم و معنی، تلازم قطعی دارد به طوری که می توان گفت شکل ظاهری بیان مطلب، ارزشی کمتر از خود مفهوم و معنی را ندارد. شروط اساسی بلاغت و بیان کامل، که توافق و تطبیق سخن با مقتضای موضوع است آن چنانکه در نزد علی جمع و تکمیل بود، در نزد هیچ ادیب و سخنور عربی دیده نمی شود و در واقع انشاء و بیان علی بن ابیطالب(ع) عالیترین و برترین نمونه بلاغت، پس از قرآن است.

سخن امام، در عین وضوح کامل، کوتاه نیرومند، خروشان و دارای پیوند همه جانبه بین الفاظ و مفاهیم و هدفها است و از همین جا است که روشن می گردد اسلوب علی بن ابیطالب(ع) همانند قلب و فکرش، صریح و روشن و مانند نیت و قصدش، صحیح و درست بود و بنابراین، اگر ما این اسلوب را راهنمای بلاغت بدانیم و سخنان امام را «نهج البلاغه» بنامیم جای شگفتی نخواهد بود.

سبک و اسلوب امام علی(ع)، در نتیجه صدق و راستی، به مرحله ای از کمال رسیده که سجع و وزن هم در سخن او بدون آنکه کوچکترین اثری از تکلف و تصنع در آن دیده شود، جلوه گر شده و مانند جریان آب از سرچشمه، ازطبع سرشار امام روان گشته است.

شما اگر بخواهید حتی یکی از الفاظ و کلمات موزون سخنان نغز و زیبای امام را تغییر دهید، خواهید دید که چگونه فروغ و اصالت خود را از دست می دهد!

درواقع مراعات سجع در ــ کلام علوی ــ یک ضرورت هنری آمیخته با اسلوب ادبی است که از طبع خلاّق امام صادر شده و این به هم آمیختگی، آنچنان است که گوئی هر دو از یک سرچشمه روان گشته و نثر را به صورت شعری زیبا درآورده که دارای وزن و قافیه‌ی ویژه ایست و مفاهیم را آنچنان با ظواهر و الفاظ پیوند می دهد و همگام می سازد که شیرین تر، جالبتر و بهتر از آن هرگز مقدور نیست.

البته سخنوران و خطیبان بسیاری در میان مردم عرب، همواره بوده اند و «فن خطابه» یکی از هنرهای ادبی آنان به شمار می رود و در دوران جاهلیت و پس از آن در دوره اسلام، همه با آن آشنا بوده اند و بدون هیچ گونه شک و تردیدی بزرگترین خطیب دوران نبوت، خودپیامبر بود، ولی در دوره خلفای نخستین و همه دورانهائی که پس از آن آمده، بطور کلی و بدون هیچ گونه استثنائی، هیچ کس در این زمینه و با این اسلوب، به پایه و مقام امام علی(ع) نرسیده است.

سخن روان و بیان نیرومند، با همه شرایط طبیعی و هنری که باید در آن جمع باشد، نه تنها نزد علی بن ابیطالب جمع بود، بلکه از عناصر تشکیل دهنده وجود او به شمار می رفتند. علاوه بر اینها اصولا خداوند، همه عوامل و علل تکمیل کننده سخنوری و خطابه را در وجود امام به ودیعت نهاده بود. خداوند علی بن ابیطالب را با طبعی پاک، فطرتی سلیم، ذوقی نیک، سلیقه ای بلند و بلاغتی بی نقص، امتیاز بخشیده و با دانش بی نظیر، استدلال نیرومند، قدرت اقناعی، و عظمت بی مانند در بدیهه گوئی، او را بر همگان برتری داده بود.

و باید بر اینها افزود: راستی و صدقی را که در سراسر وجود امام آکنده بود و تجربه های بیشمارش را که در مورد شناخت جامعه و توده مردم و اخلاق آنها

داشت، همراه ویژگیهائی مانند: انسان دوستی، مهر عمیق، پاکدلی، سلامت روان، پاکی وجدان و بلندی هدف و...

به راستی بسیار مشکل است که شما در بین شخصیتهای بزرگ تاریخ جز علی بن ابیطالب و چند تن انگشت شمار دیگر، کسی را پیدا کنید که این همه شرایط سازنده‌ی یک خطیب و سخنور بی مانند را داشته باشد و بدون شک اگر تاریخ مشاهیر سخنوران عرب را به دقت بررسی کنید، خواهید دید که در گفتار ما هرگز اغراق و گزافی وجود ندارد.

من درباره بلاغت امام و نهج البلاغه او، در کتاب خود «الامام علی، صوت العدالة الانسانیة» به تفصیل سخن گفته ام و دیگر در اینجا بر آنها چیزی نمی افزایم و به طور خلاصه می گویم: علی بن ابیطالب ادیب و سخنور بزرگی است. او بر پایه آزمایشهای عینی زندگی پرورش یافت و اسلوب بلاغت را خود به خود آموخت و به همین جهت دارای هر چیزی بود که هنر و ادبیات اصیل انسانی خواستار آنست: اصالت در شخصیت، فرهنگ نیرومند، بینش عمیق و همگانی بودن هدف... و بدین ترتیب بود که بلاغت و سخن امام علی(ع) همواره در خدمت انسان و فرهنگ و تمدن بشری بوده و خواهد بود[۷].

آری، از همین جاست که گفته اند کلام علی(ع) برتر از سخن بشری و گنجینه ای گرانبها است از مسائل فکری، عقیدتی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که بزرگان تاریخ بشری به عمق آن پی نبرده اند.

بعنوان مثال می توان به دو موضع حساس و اساسی اجتماعی ـ مسئله گرسنگی و مسئله رهبری ــ اشاره کرد که همواره و در همه جای دنیا موضوع مهم روز بوده و هست و خواهد بود.

---

۷. «روائع نهج البلاغه» تألیف جرج جرداق چاپ بیروت، صفحه ۲۵ـ۳۱.

یک جامعه شناس محقق به طور آشکار درباره چگونگی ارزیابی این دو نکته در سخن امام چنین می نویسد: «... قرنها پیش از آن که کتاب «**انسان گرسنه**» نوشته شود و «**علم**» به کشف مسئله گرسنگی بپردازد، صدها سال پیش از آن که «جان بویدار» سیاستمدار انگلیسی شکایت سر دهد که در «**عالم سیاست**» هیچگاه مسئله گرسنگی بینوایان، مورد توجه ارباب قدرت قرار نگرفته است، آشکارا می بینیم که «**مسئله گرسنگی**» در صفحات نهج البلاغه همواره موج می زند، و اساسی ترین کوشش و رنج راستین علی ــ پیشرو صمیمی ترین پیشوایان عدالت خواهی، که تاکنون تاریخ سیاست جهان بر اریکه‌ی زمامداری عملی به خود دیده است ــ «سیر کردن گرسنگان» و ایجاد تفاهم در حکمرانان و طبقات توانگر، نسبت به رنج های توان فرسای آنان است. علی خوراک و پوشاک و آسایش را بر خود تحریم می کند، مبادا لحظه ای از درد توده ها، از رنج اکثریت، غافل بماند و از همین روی نیز توده ها که برای نخستین بار ــ و سوکمندانه برای واپسین بار ــ یک چنین همدردی راستینی را در وجود او دیدند، او را به مرحله خدائی رسانیده و جانبازانه ستایشش کردند...!

... در اسلام یکی از مفصل ترین، رساترین، گیراترین و تکان دهنده ترین شرایط رهبری را در وصیت بالا و بلند «علی»(ع) امیرالمؤمنین به فرزندش «حسن مجتبی» و در توصیه کوتاه تری به «محمدبن ابی بکر» و در پیام بی مانندی به «مالک اشتر» هنگامی که **منشور حکومت مصر** را به دست وی می سپرد، در نهج البلاغه می یابیم...

پیام پرشکوه و جاودان (علی) درسی است که در هر زمان تازگی خواهد داشت و آئین راستین جهانداری را به رهبران همواره خواهد آموخت.. سزا است

هرکس نه یک بار و دوبار، بلکه به طور مکرر آن را بخواند و به خاطرش نقش زند...»[۸]

* * *

۳

... و یک پیشنهاد به مناسبت

سال امام علی(ع)

مطلب کوتاهی را که در پیش خواندید، مربوط به عمق و اصالت محتوای «نهج البلاغه» امام علی(ع) بود، و در اینجا، یادآوری این نکتهبی مناسبت نیست که «نهج البلاغه» تمام سخن امام نیست، بلکه برگزیده و منتخبی از: خطبه ها، نامه ها و کلمات قصار امام است که ده قرن پیش توسط مرحوم «**سیدشریف رضی**» جمع آوری شده است.

خود مرحوم **شریف رضی** در مقدمه «نهج البلاغه» به صراحت می گوید که او فقط به جمع آوری «بهترین سخنان امام پرداخته و «نهج البلاغه» شامل همه گفته ها و نامه های آن حضرت نیست:

«... گروهی از دوستان، از من خواستند کتابی را تألیف نمایم که شامل برگزیده هائی از سخنان امام امیرالمؤمنین(ع)، اعم از **خطبه ها، نامه ها، پندها** و **کلمات قصار** او باشد و من با توجه باین که در سخن امام نشانه ای از علم الهی و بوی خوش نبوی وجود دارد، به درخواست آنان پاسخ مثبت دادم، اما چون کلام امام، دریای ناپیدا کرانه ای بوده و با هیچ گفتار دیگری قابل مقایسه نیست، به یاری خدا به جمع آوری و انتخاب بهترین خطبه ها، نیکوترین نامه ها و جالب ترین کلمات قصار پرداختم... در این انتخاب و اختیار شاید کوتاهی هائی

۸. «دیباچه ای بر رهبری»، دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، چاپ اول ص ۲۹ـ۲۲۹.

از من رخ داده باشد، ولی باید توجه داشت که من مدعی آن نیستم که توانسته ام همه سخنان امام را را بدست آورم، یا به آنها احاطه پیدا کنم...»[۹]

البته اگر مرحوم شریف رضی می توانست در آن زمان، همه آنچه را که از امام علی(ع) منقول بوده جمع آوری کند و به نقل «مختار» و «برگزیده های» آن اکتفا نمی کرد، هم اکنون گنجینه گرانبهاتری از سخنان امام در دسترس بشریت قرار داشت، چراکه به احتمال زیاد قسمت هائی از کلام امام، از زمان شریف رضی به بعد، متأسفانه به تدریج از بین رفته است.

«مسعودی» که قبل از سیدرضی می زیسته[۱۰] در کتاب خود، در فصلی تحت عنوان «فی ذکر لمع من کلامه و اخباره و زهده» می نویسد: «... مردم از خطبه های علی بیش از چهارصد و هشتاد و اندی حفظ کرده بودند....»[۱۱]

و با توجه به اینکه در «نهج البلاغه» بیش از ۲٤۰ خطبه و کلام از امام نقل نشده است ــ غیر از نامه ها و کلمات قصار ــ روشن می گردد که حداقل در حدود ۲٤۰ خطبه دیگر امام، یعنی درست به همان اندازه که در «نهج البلاغه» نقل شده، متأسفانه جمع آوری نگشته و احتمالا بیشتر آنها هم به مرور زمان از بین رفته است؟

خوشبختانه در عصر ما ـ بهویژه در یک ربع قرن اخیر ــ با توجه به گسترش دسترسی به منابع و مأخذ قدیمی و امکان عکسبرداری از کتب خطی و نسخ نفیس، اقداماتی در این زمینه به عمل آمده و عده ای به استخراج دیگر کلمات امام علیه السلام پرداخته اند و کتابهائی بعنوان «مدرک» و یا «مستدرک» تألیف نموده اند که در آنها به نشان دادن مصادر خطبه ها و کلمات منقول در

---

۹. نهج البلاغه، مقدمه شریف رضی، با شرح و تحقیق دکتر صبحی الصالح چاپ و نشر «**مرکز: بررسیهای اسلامی**» **قم**، صفحه ۳٤ و ۳۵ و ۳٦.

۱۰. مسعودی به سال ۳٤٦ هجری درگذشت و سیدرضی در ٤۷ سالگی به سال ٤۰٦ هجری فوت نموده است.

۱۱. «مروج الذهب» مسعودی، چاپ بیروت، دارالاندلس ج ۲ صفحه ٤۱۹.

«نهج البلاغه» و یا به جمع آوری دیگر کلمات امام همت گماشته اند که از آن جمله است:

۱. «ماهو نهج البلاغه» تألیف مرحوم سید هبهٔ الدین شهرستانی، چاپ عراق.

۲. «مصادر نهج البلاغه» تألیف شیخ عبدالله نعمه، چاپ بیروت.

۳. «مدارک نهج البلاغه» تألیف شیخ هادی آل کاشف الغطاء، چاپ نجف.

٤. «مصادر نهج البلاغه و اسانیده» تألیف عبدالزهراء حسینی، که تاکنون ٤ جلد از آن در عراق به طبع رسیده است.

۵ . «مصباح البلاغه، مستدرک نهج البلاغه» تألیف سیدحسین میرجهانی (در دو جلد به سال ۱۳۸۸ هـ در تهران چاپ شده است).

٦. «نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه» تألیف و تحقیق از شیخ محمدباقر محمودی که شش جلد آن در عراق و بیروت چاپ شده است.

۷. صحیفه علویه که مجموعه ای است از دعاها و نیایش های منقول از امام (ع).

۸ . و...

البته همه این کوششها به نوبه خود قابل هرگونه تقدیر و تقدیسی است، ولی بسیار بجا است که بمناسبت سال امام علی(ع) گروهی از فضلا و دانشمندان مسلط به زبان و ادبیات عربی، هیئتی را تشکیل دهند و به طور دستجمعی ـ نه فردی ـ مطالب نهج البلاغه را به اضافه قسمت های عمده خطبه ها و کلمات منقول در مستدرکات، پس از بررسی مدارک و تحقیق کافی در سندهای آنها، در یک مجموعه کامل و جامع گردآورند و همه مدارک و اسناد اصلی را در پاورقیها، یا در آخر کتاب، نقل کنند و اگر با پذیرش کوششی بیشتر، همه مطالب منقول از امام را، ـــ اعم از خطبه ها، نامه ها، دعاها، کلمات قصار و غیره بترتیب موضوعی که پایه و اساس یک کار تحقیقی علمی است جمع کنند، می توان

امیدوار بود که دنیا و بشریت هر چه بیشتر و بهتر از «**مجموعه کامل سخنان امام**» یا «**موسوعهٔ الامام علی بن ابیطالب**(ع)» بهره مند گردد.

* * *

تکرار می کنیم: این کار باید به شکل جمعی و گروهی و پس از تحقیق و بررسی کامل اسناد و مدارک «مستدرکات» عملی گردد تا ارزش یک کار تحقیقی در سطح جهانی را پیدا کرده و عملی مثبت و در خور شأن و مقام امام علی(ع) باشد. از طرف دیگر، اگر این اقدام به طور دستجمعی انجام شود، از خطاها و اشتباهات کارهای فردی و اعمال سلیقه های شخصی، در امان خواهد بود و اگر کار تحقیق گروه، در مرحله ای متوقف گردید، گروه دیگری دنباله کار آنها را خواهند گرفت تا به نتیجه نهائی برسند.

بی تردید این اشتباه محض است که افراد فاضل و تحصیل کرده ای که عشق و علاقه ای به این کار دارند، به طور پراکنده و دور از هم، و حتی بدون اطلاع از کیفیت کار یکدیگر، نیروهای خود را صرف این کار پرارزش بنمایند.

یکی از عمده ترین عوامل موفقیت دیگران در کارهای تحقیقی ـ علمی آن است که اگر یک نفر و یا یک گروه، تحقیقاتی را در زمینه ای آغاز کرده و به نقطه ای رساندند، نفر دوم یا گروه بعدی علاقمند به آن رشته، تحقیقات قبلی را از نقطه ای که گروه قبلی به آن رسیده است، آغاز می کنند ولی متأسفانه در برخی از جوامع علمی ما! اگر محققی بعللی نتوانست کار خود را ادامه دهد، نفر بعدی دنباله تحقیقات او را نمی گیرد و برای آنکه «نام خود»! را محفوظ بدارد!، خود شخصاً از مراحل نخستین تحقیق، کار را از نوآغاز می کند! این «فردگرائی» در تحقیق، اگر در علوم مادی غرب و شرق و میان دانشمندانشان وجود داشت ــ که ندارد ــ ، کار آنها را می شد به نحوی توجیه نمود، ولی در یک کار تحقیقی ـ علمی و مذهبی نمی توان آن را مورد رضای خدا قلمداد کرد!

جای شگفتی است که دانشمندان شرق و غرب مادی، در تحقیقات علوم محض، با یکدیگر همکاری و همفکری می کنند و نتیجه پژوهشهای خود را در اختیار یکدیگر قرار می دهند، ولی پیشقراولان علوم اسلامی و انسانی، که عرصه های بکر و دست نخورده فراوانی در اختیار دارند و می توانند با تعاون و همکاری، کارهای ارزنده ای بر جهانیان عرضه بدارند، حتی کوچکترین آگاهی از نوع کار و کیفیت اقدامی که در یک زمینه واحد آغاز کرده اند، ندارند و ناگهان می بینیم که چند نفر، در زمان واحد به ترجمه یک اثر، پرداخته اند! در حالیکه آثار بی شمار قابل ترجمه دیگر، همچنان در گوشه های کتابخانه ها خاک می خورند!...

در هر صورت: جمع آوری همه سخنان امام، در مجموعه ای واحد، با همکاری و همفکری افراد علاقمند و صاحب نظر، یک خدمت ارجدار و کم نظیر خواهد بود که بی تردید بدون پاداش دنیوی واخروی نخواهد ماند و علاوه برآن، نشر این مجموعه، به زبانهای زنده‌ی دنیا، خدمت ارزنده دیگری خواهد بود که در واقع گام نهادن در راه گسترش اندیشه و هدف امام و نشر فضیلت و حق در سراسر عالم به شمار خواهد رفت.

و بدون شک اگر همین پیشنهاد، به تدریج در زبان فارسی هم پیاده شود، نه تنها فارسی زبانان: ایران، پاکستان، هند، تاجیکستان و افغانستان، یک «دائره المعارف» کامل از سخنان و تعلیمات امام(ع) خواهند داشت، بلکه از ترجمه های فردی و شخصی! و احتمالا ناقص نهج البلاغه هم که هرگز در شأن مقام امام نیست، در امان خواهند بود.

تحقیق و ترجمه صحیح و کامل، تلاش و کوششی پی گیر و عشق و علاقه ئی خاص می خواهد و باید افرادی که صلاحیت این کار را دارند، با اقدام جمعی خود، از کارهای «حرفه ای» و «سفارشی»!! در این زمینه ها که بیشتر جنبه «تجاری» دارد، جلوگیری به عمل آورند و اجازه ندهند که مثلا یک شخص ناآشنا و بیگانه با زبان عربی به ترجمه «نهج البلاغه» بپردازد!

این پیشنهادی است صادقانه و مخلصانه، در سال **امام علی(ع)** برای کسانی که می خواهند صمیمانه در راه نشر تعالیم امام (ع) گام بردارند و آنهائی که به فکر ایجاد «**فئودالیسم تحقیقاتی**»! و تأسیس «**تراست مطبوعات مذهبی**»! هستند، باید بدانند با اقدام خود، سدی در راه نشر فضیلت و حقیقت ایجاد کرده اند و قبل از همه، «علی» از کار آنها رضایت نخواهد داشت.

سیدهادی خسروشاهی

کتاب الامام علی
و
آیهٔ الله بروجردی

پس از انتشار کتاب یک جلدی «الامام علی صوت العدالهٔ الانسانیهٔ» به زبان عربی و انعکاس وسیع نشر آن در دنیای اسلام، و تقدیر وتشکر علمای بزرگ و مراجع تقلید در ایران و عراق و لبنان از مؤلف محترم، مرحوم **آیهٔ الله بروجردی**، ــ مرجع تقلید بزرگ ــ، طی نامه ای از شادروان استاد صدر بلاغی می خواهند که به ترجمه این کتاب ارزشمند بپردازند. چون ترجمه این کتاب و توقیف تنها نسخه خطی آن توسط رژیم شاه، خود داستانی دارد، بی مناسبت نیست که در مقدمه این چاپ از ترجمه، برای گرامی داشت یاد و خاطره نخستین مترجم آن، مرحوم استاد سید صدرالدین بلاغی، اشاره به آن داشته باشیم. در این رابطه، نخست نامه مرحوم آیهٔ الله بروجردی را نقل می کنیم که خطاب به آقای بلاغی چنین می نویسند:

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض عالی می رساند. مرقوم محترم واصل و از محتویات آن مستحضر شدم. امیدوارم زحماتی که در راه نشر معارف الهیه و تألیف کتب مفیده متحمل شده اید مورد استفاده عموم و مقبول صاحب شریعت مقدسه باشد. سابقاً نسخه ای هم از کتب خودتان فرستاده بودید. مقداری از آن را ملاحظه نمودم، گمان می کنم برای جوانان از ذکور و اناث مفید باشد. فعلا نسخه ای که از کتاب جرج سجعان جرداق

فرستاده بودید خود شخص مرقوم در ماه رمضان گذشته نسخه ای از آن کتاب به عنوان هدیه برای حقیر فرستاده و مکتوبی هم که حاوی سبب تألیف کتاب و زحماتی که متحمل شده، نوشته بود. حقیر مقداری که وقت مساعدت می کرد و مطالعه کرده ام کتابی است مفید و ممکن است گفته شود که در موضوع خود **عادم النظیر** است. روز عید اضحی جماعتی از تجار طهران به **وشنوه** آمدند و حقیر این موضوع را مذاکره کردم. جناب عمدهٔ الاعیان آقای حاج حسین آقا شالچیلار اظهار میل کرد که اگر ترجمه شود این کتاب به فارسی، ما در طبع آن حاضر هستیم. لذا گمان می کنم مقتضی است یا **خود جناب مستطاب عالی** یادیگری را وادار نمایید که **ترجمه شود**. پس از ترجمه وسائل طبع آن از این طریق و یا غیر این طریق فراهم خواهد شد. امیدوارم خداوند عزّ شانه موجبات آسایش جناب مستطاب عالی را فراهم فرماید. مرجو آنکه در مواقع توجه حقیر را فراموش نفرمایید.

و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته ۱۸ محرم ۱۳۷٦،

حسین الطباطبایی».

... استاد صدر بلاغی به نگارنده می گفت من در واقع به دستور آیهٔ الله بروجردی به ترجمه کتاب پرداختم و قسمت عمده آن را هم آماده کرده بودم که رژیم ضد فرهنگ، از آن آگاه شد و روزی

متن نامه مرحوم آیت الله العظمی بروجردی درمورد کتاب امام علی(ع)

متن نامه مرحوم آیهٔ الله العظمی بروجردی (ادامه)

مأموری به منزل من آمد و همراه ترجمه کتاب، ما را با خود برد!

... چگونگی ماجرا را بهتر است نخست از زبان همان مأمور رژیم که **سرهنگ عیسی پژمان** نام داشت و خاطرات خود را دو سال پیش در **پاریس** منتشر ساخته است، بخوانیم... البته من فتوکپی مطلب مربوط به ایشان را به استاد صدر بلاغی فرستادم. پس از مطالعه، تلفنی به من گفتند: مطالب تقریباً درست است. همانطور که اتفاق افتاده نوشته است، اما به این نکته اشاره نکرده است که کتاب را پس از ترجمه کامل از من گرفتند تا همراه اجازه چاپ! به من پس بدهند! ولی اصل ترجمه مرا هم پس ندادند.

اینک نخست، نوشته **سرهنگ پژمان** را می آوریم و سپس خلاصه ای از آخرین گفتگوی خود با استاد صدر بلاغی را در این زمینه نقل می کنیم:

بازجویی از آیت الله صدربلاغی شیرازی

در دوران خدمتم عادت بر این داشتم که زودتر از وقت معینه در سر خدمت حاضر و دیرتر از همه دست از کار بکشم. خدمت فرمانداری نظامی دو سره از ۸ صبح الی ۱۲ و از ۲ بعد از ظهر الی ساعت ۷ بعدازظهر بود. اغلب به عناوین مختلف: انجام مأموریت، بازجویی از زندانیان در زندانهای فرمانداری نظامی، ملاقات با مأمورین و عوامل نفوذی و غیره، افسران یا اصولا به اداره نمی آمدند یا وسط کار می رفتند. اکثراً تنها کسی که تا آخرین لحظه در پشت میزش نشسته بود، من بودم... روزی رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی خالی از اغیار و خودی بود و ساعت حدود ۷ بعدازظهر موقعی که من خود را جمع و جور می کردم که محل خدمت را ترک کنم، تلفن زنگ زد. خود را معرفی و در انتظار ارجاع امر شدم. طرف مخاطب گفت: پژمان؟ من بختیارم! و بلافاصله گفت: امجدی هست؟ گفتم خیر، هیچ کس نیست، همه رفته اند. گفت فوراً بیا دفتر من. به فوریت به دفتر آجودانش که آن روز **سرگرد باقرزاده** بود وارد و گفتم که تیسمار تلفنی من

را احضار کرده است. خاطرنشان می سازم که بختیار دو آجودان داشت به نام سرگرد **صمصام** و دیگری سرگرد **باقرزاده** که به نوبت یک روز در میان کار می کردند. گاهی هم اتفاق می افتاد که هر دو بودند. باقرزاده اجازه ورود داد. من وارد اطاق سرتیپ بختیار شدم، گفت: موضوعی است که سابقه را در اختیارت می گذارم. می خواهم از همین ساعت تا هر ساعتی از شب و حتی تا فردا صبح هم طول بکشد، روی آن اقدام بکنی و نتیجه را هم در هر ساعتی از شب به من تلفن کنی. یک برگ کاغذ به من داد که نامه ای بود از یکی از دوستانش که از **لبنان** برای او فرستاده شده بود.

نامه راجع به موضوع کتابی بود از سخنان علی علیه السلام که نویسنده لبنانی استفاده کرده و جنبه های چپ گرایی و سیستم سوسیالیزم را با آن تطبیق داده بود و تذکر داده بود که یک جلد آن را نویسنده که اسمش را فراموش کرده ام، مستقیماً برای **صدر بلاغی** فرستاده که به فارسی ترجمه کند و به صورتی منتشر کنند. زیرنامه نوشته بود، **مراتب از شرف عرض پیشگاه شاهنشاه گذشت**. فرمودند **فوراً** و **دقیقاً تحقیق** و **نتیجه را به عرض ما برسانید**. به تاریخ همان روز.

بختیار گفت: متوجه مطلب شدی؟ گفتم: بلی. گفت: به دایره اجرائیات مراجعه کن. بدون ذکر هدف یک جیپ در اختیار بگیر. آدرس منزل صدربلاغی را به هر طریق که هست پیدا کن. او را با کتاب و ترجمه و هرچه مربوط به آن است دستگیر و بازداشت کن. لزومی ندارد به زندان ببری. بیاور اطاق خودتان، دقیقاً بازجویی و نتیجه را به من تلفنی خبر بده. یادآور شد به هیچ عنوان نمی خواهم احد دیگری از این موضوع آگاهی پیدا کند. و نام رئیس ستاد و رئیس رکن ۲ را برد.

پسر صدربلاغی را در زمانی که در شیراز بودم، می شناختم. آن وقت مثل اینکه مشغول تحصیل در پزشکی ارتش بود و یکی از دوستان او که در دانشکده افسری بود و در زمان خدمت در شیراز که من رئیس دبیرستان نظام بودم شاگرد

من بود. به او تلفن کردم و تلفن پسر صدربلاغی را از او گرفت. به منزلش تلفن کردم. خود آیت الله صدربلاغی گوشی را برداشت. گفتم فلانی هستم از شیراز نامه ای دارم که می خواهم خدمت برسم! گفتند: مبارک است، اهلا و سهلا.

آدرس دقیق را به من داد و بیش از یک ربع ساعت طول نکشید که در اطاقش که دور تا دور مملو از کتاب و تعدادی هم روی زمین چیده شده بود، اورا ملاقات کردم. زیر چشمی دیدم همان کتاب مورد نظر در کنارش باز است و نوشته های او که ترجمه از کتاب بود، در کنار دیگرش! آشنایی خودم را با پسرش بیان کردم. موضوع و مطلب را بدون هیچگونه حشو و زوایدی به او گفتم. جواب داد: در اختیار شما هستم.

کتاب و ترجمه ها را جمع کردم و در کیفی گذاشتم و راه افتادیم. جیپ ارتشی را در یکی از کوچه های نزدیک منزلش نگهداشته بودم. به اتفاق به طرف جیپ رفته هر دو سوار شدیم و به طرف فرمانداری نظامی راندیم. به اطاقم هدایتش کردم. با اجازه او پشت میز قرار گرفتم. گفت: استغفرالله!

روحانی قدکوتاه، لاغراندام، با ریش فلفل نمکی، چشمانی سیاه، عمامه ای سیاه نشانه از خانواده سادات بر سر، عبایی قهوه ای خوش رنگ نایینی بر دوش و لباس و یقه پیراهن و جوراب همه تمیز و مرتب بود. خیلی شمرده و با صرف لغات مؤدبانه ای صحبت می کرد. به محض قرار گرفتن در پشت میزم اظهار تأسف کردم که اداره تعطیل است و آبدارخانه هم بسته که دستور چای بدهم. گفت: زیاد به چای آن هم از ساعات ۵ ، ٦ بعدازظهر به بعد علاقه مند نیستم، ولی آیا می توانم سیگار بکشم؟ من هم همان کلمه او را تکرار کردم: استغفرالله. اول به من تعارف کرد. گفتم اصولا نه چای و نه قهوه می خورم و نه سیگار می کشم، گفت: می گویند کشیدن سیگار آن هم کم، برای رفع غم و غصه **بی ضرر** نیست! گفتم هر دو زیان بخش است همان طور که گفتید هم سیگار و هم غم و غصه. ولی مگر شما غم و غصه ای هم دارید؟ گفت: زندگی در این

جهان برای ما مشقت و رنج و غم و غصه است، زندگی حقیقی و واقعی ما در آن دنیاست. فهمیدم از عرفاست؟! سیگارش تمام شده بود و من هم آماده سؤال و جواب... پس از دو ساعت بازجویی دقیق و حتی ترجمه آیات یا جملاتی که هنوز ترجمه نکرده بود برای من تشریح و در نهایت صداقت همه چیز را بیان داشت.

حدود ساعت ۱۱ شب بود که کارم خاتمه پیدا کرده و اصولا می باید به زندان می بردم و تحویلش می دادم و مراتب را هم تلفنی به **سرتیپ تیمور بختیار** گزارش می دادم. این کار را نکردم. تلفن را برداشتم و به منزل بختیار تلفن کردم. بختیار گوشی را برداشت و گفت: ها پژمان چه می کنی؟ جریان را به اطلاعش رساندم. نظرم را خواست. گفتم: ترخیص و رساندن به منزلش تا فردا صبح به محض ورود شما به دفتر، گزارش آن را تقدیم خواهم کرد. گفت: موافقم. ولی امشب را نگهش دارید تا ببینم فردا چه می توانم بکنم. متوجه شدم که باید به عرض برساند و کسب دستور از پادشاه ایران بکند. گفتم: مرد روحانی بسیار محترم و دانشمندی است. نگهداری او را در همین ستاد پیشنهاد می کنم. گفت: آنجا که وسائل خواب ندارد؟ گفتم: موافقت کنید، من ترتیب این کار را می دهم. گفت: بسیار خوب.

به آقای صدر بلاغی گفتم: یادداشتی بنویسید خطاب به خانواده که یک دست رختخواب به حامل ورقه بدهند و اگر لباس خواب، جانماز و هر چیز دیگر که تا فردا مورد نیاز است، بدهند راننده بیاورد و اطمینان بدهید که جای هیچگونه نگرانی نیست و فردا به منزل مراجعت می کنید. توصیه کنید که موضوع به هیچ کس گفته نشود. به همین طریق عمل کرد. یک میز بزرگ وسط اطاق بود; مثل میز کمیسیون. گفتم: روی این میز رختخواب را برای شما پهن خواهند کرد و فکر کنید امشب را در منزل من مهمان و به علت نواقص وسائل و امکانات دچار زحمت شده اید. باز هم تکرار کرد: استغفرالله. من مشقات و ناراحتی های

زیادی در طول عمرم کشیدام و به ناراحتی و عذاب خو گرفته ام. جای بسیار خوب و راحتی است و هیچ نگرانی ندارم. تلفن منزلش را گرفتم. گوشی را به او دادم که با همسرش صحبت کند. خیلی متین و شمرده عین متن نامه ای را که نوشته و داده بود به راننده که ببرد منزلش، به همسرش گفت. یک کلمه بیشتر از آن نگفت. از او خداحافظی کرد و به منزل رفتم و ساعت ٦ صبح برگشتم. گزارش مفصل مرتبی تهیه و آماده کردم. به آجودان بختیار تلفن کردم و گفتم که تیمسار با من کار فوری و ضروری دارند. به محض ورود به دفترشان فوراً به من تلفن بفرمایید. از همان ساعتی که وارد اطاقم شدم دیدم آیت الله بیدار است و نماز می خواند. تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. صمصام گفت: فرمودند بیایید! رفتم. پس از ادای احترام، گزارشی که طی چهار صفحه بزرگ بود همه را به دقت خواند. گفت بسیار خوب است. **کتاب و ترجمه هم که ضمیمه بود،** نگاهی به آنها انداخت و چند سطر از مقدمه را که به عربی بود، خواند. تا آن وقت نمی دانستم، بعداً فهمیدم تحصیلات دوره دوم متوسطه را در لبنان گذرانده و با عربی آشنایی دارد.

بعد گفت: پهلوی خودت نگهشدار تا بعد دستور بدهم. نزدیک یک بعدازظهر بود که تلفن صدا کرد. باز هم صمصام بود. گفت: بیائید خدمتشان! رفتم. مثل اینکه تازه از شرفیابی برگشته بود، زیرا در یک کارتن آبی پرونده ها را زیر و رو می کرد که پرونده آیت الله را پیدا کند. گفت: مرخصش کنید. از او تعهد بگیرید که در طول مدت ترجمه حق ندارد رونوشت به کسی بدهد. بعد از ترجمه کامل به شما خبر بدهد تا دستور بدهم چه باید بکند. پرونده را من خودم نگه می دارم ولی کتاب و ترجمه را ببرید به او تحویل بدهید. به اطاق آمدم. تعهد را به همان

صورت گرفتم و بردم به بختیار دادم که روی پرونده بگذارد. آیت الله را سوار جیپ کرده و به در منزلش رساندم».[۱۲]

***

... من فتوکپی این نوشته را همراه نامه ای خدمت استاد صدربلاغی فرستادم، تا اگر مطلبی گفتنی باشد، بنویسند و ما آن را در فصلنامه «**تاریخ و فرهنگ معاصر**»، به عنوان «تصحیح تاریخ» منتشر سازیم، ولی استاد بلاغی، طی نامه ای به اینجانب چنین نوشت:

به نام خدا

دوست دانشمند بسیار عزیز و شریفم جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای خسروشاهی (دام بقائه و عزه) نامه مهرآمیز آن جناب چند روز قبل وصول یافت.

از توجه و تفقدی که نسبت به این ارادتمند بذل فرموده اید بسیار سپاسگزارم. اما در خصوص ماجرای کتاب الامام علی (ع) باید به عرض برسانم که شرائط حال و مزاج بنده آمادگی برای انشاء مطالبی راجع به آن کتاب ندارد، ولی همانطور که در مذاکرات تلفنی معروض داشتم هرگاه سؤالاتی به صورت مصاحبه پیرامون آن کتاب طرح شود، شاید بتوانم اطلاعات خود را در جواب بیان کنم.

ضمناً نامه ای هم که **حضرت آیة الله العظمی بروجردی** قدس سره در این باره برای بنده فرستاده اند موجود است، و هرگاه مطالب آن منتشر شود، کمک مؤثری به روشن شدن وضعیت خواهد کرد.

در پایان سلامت و توفیق آن جناب را در نشر حقایق از خدای کریم مسئلت دارم، و به دیدار آن بزرگوار بسیار مشتاقم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

ارادتمند **صدربلاغی** ۲۰ دیماه ۷۲

۱۲. اسرار قتل و زندگی سپهبد تیمور بختیار / تألیف سرهنگ پژمان، چاپ دوم، پاریس ۱۳۷۰، صفحه ۵۲ تا ۵۹ .

... و همین نامه، مرا واداشت که به دیدار استاد صدربلاغی بروم و تجدید عهدی بکنم و گفتگوی کوتاهی با استاد بلاغی داشته باشم و البته ادامه آن را به وقت دیگر موکول کردیم که متأسفانه، ادامه آن

متن نامه استاد صدربلاغی...

مقدور نشد و استاد بلاغی درگذشت... اما آنچه که در نخستین گفتگوی کوتاه مطرح شد و پاسخهای ایشان، چنین است:

ماجرای ترجمه کتاب از زبان استاد صدر بلاغی

● **استاد چطور شد که شما به فکر ترجمه کتاب امام علی (ع) افتادید؟**

ــ «من نسخه ای از کتاب را خدمت آیهٔ الله بروجردی فرستادم. ایشان خیلی به من لطف داشتند و اظهار محبت و علاقه می فرمودند. از لحن مرقومه های ایشان میزان لطفشان هم روشن می شود و به هر حال نامه ایشان که رسید، من احساس کردم که علاقه دارند کتاب ترجمه شود و من کار ترجمه را آغاز کردم... بعد از مدتی در بعضی از محافل صحبت از کتاب شد. بعضی ها انتقاد می کردند که مؤلف یک **اشتراکی** است و افکار **کمونیستی** دارد! من دفاع کردم و گفتم که به امر آیهٔ الله بروجردی مشغول ترجمه آن هستم و افزودم که این چنین برداشت منطقی و صحیح از دیدگاههای اجتماعی ـ اقتصادی امام علی علیه السلام، توسط یک مسیحی واقعاً موجب افتخار است و کتاب به قول آیهٔ الله بروجردی بی نظیر و یا **عادم النظیر** است... ولی چیزی نگذشت که معلوم شد شیاطین کار خود را کرده اند...

البته از سوی دیگر، آنها چون می دانستند که آیهٔ الله بروجردی علاقه دارند کتاب ترجمه شود، به یکی از شخصیت های علمی محترم پیشنهاد کردند که برای جلب رضایت آقا، کتاب را ترجمه کند و متأسفانه او هم غافل از توطئه

پشت پرده، در دام افتاد و کتاب را ترجمه کرد و بعد اضافاتی مثلا در **صفات ملوک عادل!!** بر ترجمه کتاب افزود که هم تحریف حقیقت بود، هم تحریف تاریخ و هم تحریف ماهیت و هدف کتاب»!

● **خوب، استاد ماجرای دستگیری شما و توقیف کتاب و تعهدی که از شما گرفتند چگونه بود؟**

«... در مورد گرفتاری هم، درواقع مطلب همان طور است که سرهنگ پژمان نوشته است. روزی یک نفر به من تلفن زد که از دوستان فرزندم بوده و می خواهد مرا ببیند! ما هم گفتیم درب خانه ما باز است اهلا و سهلا... وقتی او آمد، خود را سروان یا سرگرد معرفی کرد و ما هم چیزی نگفتیم. او آمد و نشست و مأموریت خود را بیان کرد و گفت که بدون سر و صدا باید برویم! و بعد کتاب و ترجمه را که در روی میز من بود، برداشت و در کیف خود جای داد و ما را هم با خود برد، توکل بر خدا کردیم و راه افتادیم. ما را به ساختمانی برد و نشستیم به گفتگو...

البته من نمی دانستم که محل بازجویی من کجاست؟ احترام ظاهر را حفظ کرد و آدم مؤدبی بود، اما معلوم نبود که اگر دستور دیگری از بالا می رسید، وضع چگونه می شد و ادب و احترام کجا می رفت؟

بازجویی که تمام شد، ما را ول نکردند و شب نگه داشتند و همانجا خوابیدم. البته گاهی هم با او شوخی می کردم، مثلا می گفتم: دماغ شما چطوره؟چاق است! یامی گفتیم: یک سیگاری بکشید بی ضرر نیست!... از این شوخی های عادی خودمان، تا خیال نکند که حالا ما ترسیده ایم یا چیز دیگر!

اما اینکه او می گوید ما عارف بودیم... البته ادعایی نداشتیم و خود را هم عارف نمی دانیم، ولی اغلب اینها از بس با خودشان بیگانه اند و از رؤسایشان تبختر و پز دیده اند، وقتی با یک طلبه‌ی لاقیابی مثل من روبه رو می شوند و دو

کلمه هم حرف حق می شنوند، روحشان تکانی می خورد و یاد عارف و عرفان می افتند.

در مورد مطالب آخر البته من یادم نمی آید که تعهدی سپرده باشم، ولی گفتند که شما ترجمه کتاب را تمام کنید و به ما بدهید تا ما زودتر اجازه نشر آن را از اداره فرهنگ بگیریم چون با جوّی که درباره کتاب درست شده است، به شما اجازه نشر نخواهند داد، بعد که ترجمه تمام شد، آن را از من گرفتند تا پس از یک هفته تحویل دهند! مدتی گذشت و خبری نشد. سرانجام من زنگ زدم که آقا کتاب چی شد؟ اجازه چطور شد؟ پاسخ دادند که بررسی تمام نشده، هر وقت تمام شد خودمان خبر می دهیم!... و هیچوقت هم البته خبر ندادند و من هم علاقه نداشتم که با اینها تماس بگیرم و به هر حال اصل ترجمه ما از بین رفت و یا اینکه در پرونده من در اسناد ساواک موجود است و اگر زحمتی نیست و مقدورتان هست از این آقایان بپرسید، اگر ترجمه آنجا باشد به ما پس بدهند، یک مروری بکنیم و چاپ شود. چون ترجمه به دستور آیهٔ الله بروجردی بود و من هم خیلی دقت کردم که خوب ترجمه شود و **توضیحات لازمی را در پاره ای موارد، در پاورقیها به طور مشروح طبق نظر مرحوم آقا، بر آن افزودم**. (این موضوع را در نامه دوم اشاره فرمودند که من عین نامه را به شما می دهم) متأسفانه غفلت شد و نسخه ای فتوکپی از کتاب برنداشتیم و به هر حال به ظاهر زحمت ما هدر رفت، **اما شما بعداً با ترجمه هر پنج جلد کتاب جرداق، در واقع خدمت را تمام و کمال انجام دادید و من خیلی خوشحال شدم. خداوند به شما پاداش دهد.**»

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض می رساند مرقوم شریف که حاکی از صحّت مزاج عالی بود واصل گردید. شرحی راجع به ترجمه کتاب الامام علی علیه السلام مرقوم داشته بودید مستحضر

شدم. موقعی که این کتاب را برای حقیر فرستاده بودند فی الجمله مراجعه کردم ولکن مجال نداشتم که کاملا آن را مطالعه بنمایم. به جناب مستطاب ثقهٔ الاسلام آقای آقا **لطف الله صافی**[۱۳] دادم که به دقت مطالعه نمایند و نتیجه را به حقیر بگویند. ایشان بعد از مطالعه مواردی را یادداشت نموده و به حقیر دادند که سواد آن لفاً ارسال است ملاحظه فرمائید.

و البته خود جنابعالی هم در مطالعه و مراجعه باین موارد و غیر این موارد توجه داشته اید. چنانچه در پاورقی توضیحات کامله راجع به این مطالب داده شود خوب است.

دوام تاییدات جناب مستطابعالی را مسئلت می نماید. و ملتمس دعا هستم.

والسلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته

٢٤ جمادی الثانیه ١٣٧٦

(محل مهر) **حسین الطباطبایی**

نامه دوم آیهٔ الله بروجردی، در لزوم توضیحات...

۱۳. حضرت آیهٔ الله صافی گلپایگانی هم اکنون یکی از مراجع مورد احترام در حوزه علمیه قم می باشند.

دستخط اصلی آیهٔ الله بروجردی

● **به نظر شما چرا چنین کردند؟ آیا واقعاً یک کتاب برای رژیم اینقدر خطرناک بود که خود شاه رسماً در امر آن دخالت کند؟**

ــ «ببینید رژیم شاه فرهنگ شناس نبود و اصولا هر نظام استبدادی ـ سلطنتی، به تعبیر قرآن مجید اهل فساد است نه اهل صلاح و اصلاح. فرض کنیم که محتوای کتاب، گرایش سوسیالیستی هم داشت؟ به نظر من حق آن بود که برای روشن شدن اندیشه ها، آن را منتشر سازیم... اینها از این کتاب جلوگیری کردند و نسخه ترجمه مرا دزدیدند، اما کتابهای لنین، مارکس و مائو در خارج چاپ می شد و به طور رایگان در اختیار جوانان ما قرار می گرفت و به هر حال در قرن بیستم و در آستانه تمدن بزرگ! ضبط و توقیف یک کتاب، واقعاً نشان دهنده اوج حماقت و ضدفرهنگ بودن یک رژیم بود...»

***

... بدین تریب متأسفانه تنها نسخه ترجمه شده از کتاب یک جلدی الامام علی (ع)، که با تأیید و توصیه مرحوم آیهٔ الله بروجردی انجام یافته بود، و طبق نظریه ایشان، توضیحاتی نیز در موارد لازم، در پاورقیها، بر آن افزوده شده بود، مفقود گردید... اما ترجمه کتاب متوقف نشد و به یاری خدا اینجانب هر پنج جلد **الامام علی** را، که درواقع متن کامل و مشروح کتاب بود، ترجمه کردم که به ضمیمه توضیحات و پاورقیها، در موارد و مورد نیاز، بارها در قم و تهران چاپ و در سراسر ایران منتشر شده است.

خداوند استاد صدربلاغی را غریق رحمت سازد و ما را توفیق خدمت عنایت فرماید.

تهران ـ ۱۳۷۳

سیدهادی خسروشاهی

درباره کتاب...

در **ایران** هم، مانند دیگر کشورهای اسلامی، کمتر کسی است که نام «**جرج جرداق**» و کتاب ارزشمند او: **الامام علی، صوت العدالة الانسانیة** را نشنیده باشد. «**جرج جرداق**» قبل از انتشار این کتاب پرارج، شاید در خارج از «**لبنان**» و بخشی دیگر از جهان عرب معروفیت و شهرتی نداشت، ولی با چاپ و انتشار خلاصه مباحث پنج جلد کتاب خود، در یک مجلد، شهرت جهانی یافت و نامه هایی که از سراسر جهان از جمله: ایران، مصر، سوریه، عراق، پاکستان، هند، لبنان، اروپا، آمریکا و... بر او رسید و تقریض هایی که دانشمندان اسلامی و شخصیت های بزرگ علمی ـ فرهنگی بر کتاب او نوشتند، همگی شاهد زنده ای بر اشتهار مؤلف و ارزش والای کتاب وی به شمار می روند.

... انتشار کتاب **الامام علی صوت العدالة الانسانیة** موجی از تقدیر و تشویق، تعریف و تمجید را نسبت به مؤلف و مباحث مطرح شده در کتاب، در جهان برانگیخت و کتاب بلافاصله به زبان های گوناگون از جمله: فارسی، انگلیسی، اردو و... ترجمه و منتشر گردید.

کتابی را که «جرج جرداق» در مرتبه نخست منتشر نمود، خلاصه ای از مجموعه پنج جلدی کتاب بزرگ وی درباره شخصیت جهانی و عظمت افکار انسانی و چگونگی دیدگاه های **امام علی** درباره عدالت اجتماعی و اقتصادی و روش آزادگی در حکومت و رفتار با مردم بود و چون آن کتاب با تقدیر، تحسین و استقبال بی سابقه دانشمندان و مردم جهان روبرو شد، مؤلف، متن اصلی کتاب را در ۵ جلد بزرگ و در بیش از ۱۳۰۰ صفحه با عناوین ذیل، منتشر ساخت:

۱. علی و حقوق بشر.

۲. علی و انقلاب فرانسه.

۳. علی و سقراط.

٤. علی و عصر او.

۵. علی و قومیت عربی.

و هریک از این مجلدات، دارای مباحث ژرف و ارزنده ای است که بی شک در یک مقدمه کوتاه نمی توان درباره آن ها بحث کرد و به همین دلیل، به نظر من ارزش و اهمیت این کتاب، تنها به هنگامی روشن می شود که از آغاز جلد اول تا پایان جلد پنجم آن، دقیقاً مورد مطالعه قرار گیرد.

* * *

البته در عصر ما نویسندگان مسیحی شرقی و یا مستشرقین غربی بسیاری درباره زندگی و افکار امام علی بن ابیطالب(ع) به بحث و تحقیق پرداخته اند که به عنوان مثال می توان از یک مسیحی لبنانی دیگر، به نام «**بولس سلامه**» نام برد که چندسال پیش قصیده مفصلی تحت عنوان «علی والحسین»، بعد قصیده مفصل تری در ۳۵۰۰ بیت، در یک کتاب ۳۰۰ صفحه ای به نام «**عیدالغدیر: اول ملحمة عربیة**» منتشر ساخت که موجب استقبال و تقدیر و تحسین بزرگان علماء شیعه از قبیل مرحوم آیت الله «سید شرف الدین»[١٤] قرار گرفت و مؤلف تقریض های بی شماری از اطراف و اکناف عالم اسلامی دریافت نمود...

اما اگر بخواهیم منصفانه داوری کنیم و درباره کتاب و فکر بلند «جرج جرداق» سخنی بگوئیم، بایست صادقانه بپذیریم که در این زمینه، هیچ یک از

---

١٤. مرحوم «شرف الدین» نامه ای را که بر «بولس سلامه» نوشته اند، این طور شروع می کنند:

«تو! ای بولس صلح و خیر، و ای متمسک به لواء نبوت و امامت. ای جوان صلح و صفای مسیح، و قهرمان شجاعت محمد(ص) و ای عزاخوان شهیدان: علی و حسین(ع)، به خدا که حبیب قلب و نور چشم من هستی.» (رجوع شود به مقدمه کتاب: عیدالغدیر تالیف «بولس سلامه» صفحه ۱۳، چاپ لبنان).

نویسندگان مسیحی شرق و یا مستشرقین غرب، نتوانسته اند که به پایه «جرج جرداق» برسند.

بدرستی که این سخن مرحوم آیت الله شرف الدین[۱۵] عین حقیقت است:یا جرداق؟ ان شئت ان نقول فی عبقریتک و فی سفرک القیم الخالد، کلمهٔ، فیجب ان تعیرنا بیانک و بنانک!

و با صرف نظر از «بولس سلامه»، چنانکه اشاره شد، می توان گفت که هیچ پژوهشگر یا نویسنده دیگری تا به امروز نتوانسته بود مانند «جرج جرداق» شخصیت عظیم و جهانی رهبر بزرگ شیعیان، امام علی بن ابیطالب(ع) و اندیشه های والای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن حضرت را مورد تجزیه و تحلیل دقیق و عمیق قرار دهد.

بررسی و مطالعه کامل کتاب، و دقت در تقریض های بی شماری که از شخصیت های بزرگ و صاحب نظر اسلامی و غیراسلامی، بر مؤلف رسیده، و قسمت هایی از ۳۰ نمونه آنها در پایان جلد پنجم کتاب، تحت عنوان: «قالوا فی هذاالکتاب» درج شده است، کمک شایانی بر صحت ادعای ما و بر درک عظمت کتاب و فکر باز و نکته سنج مؤلف آن، خواهد نمود.

نکته ای که بلندی فکر و تواضع کم نظیر «جرج جرداق» را نشان می دهد، این است که وی با وجود این همه کوششی که در تهیه و تألیف این کتاب و در مراجعه به مدارک و مأخذ اصیل اسلامی نموده است، در یکی از نامه های خود، به نگارنده، می نویسد که او هرگز نتوانسته است بر وظیفه خود در قبال عظمت

---

۱۵. مرحوم آیهٔ الله شرف الدین در نامه ای دیگر که به «جرج جرداق» فرستاده اند، می نویسند:

«.. ان شئتم ان اقول فی عبقریتکم کلمهٔ فأعیرونی بیانکم» ــ اگر بخواهید درباره عظمت شخصیت شما کلمه ای بگویم، باید بیان خود را بمن امانت بدهید!...» (رجوع شود به ج ۵ «**الامام علی: علی و القومیهٔ العربیهٔ**» بخش پایانی، چاپ بیروت، صفحه ١٢٤٤).

علی بن ابیطالب(ع) و معرفی آن حضرت به جهانیان، آن طور که باید، عمل نماید:

«من اعتراف می کنم که در تجزیه و تحلیل عظمت و معرفی شخصیت علی بن ابیطالب هنوز قصور دارم زیرا یک نویسنده، هراندازه هم که کوشش نماید و زحمت بکشد و به هرمقدار که در کار خود توانا باشد، نمی تواند تحقیق کاملی درباره شخصیت یک انسان عادی به عمل آورد، تا چه رسد که این انسان، علی بن ابیطالب باشد».

در این مقدمه کوتاه، پیش از آنکه به نقل کامل این نامه «جرج جرداق» بپردازیم، بی مناسبت نخواهد بود که به چند نامه، که از سوی شخصیت های بزرگ و مراجع عالی قدر جهان تشیع، برای تقدیر از «جرج جرداق» نوشته شده است، اشاره ای داشته باشیم:

علامه بزرگوار «**سید موسی آل بحرالعلوم**» در نامه ای که به امر **آیت الله بروجردی** برای مؤلف فرستاده است، می نویسد:

«وقتی که در **قم ـ ایران**، به زیارت حضرت **آیت الله بروجردی** مشرف شدم، اولین سؤالی که از من کردند، راجع به کتاب: **صوت العدالة الانسانیة** بود.

من تحسین و تقدیر بی نهایت ایشان را نسبت به این کتاب، تاکنون درباره هیچ کتاب دیگری نشنیده بودم. و در همین خصوص ایشان به من امر نمودند که تمجید و تقدیرشان را، به مناسبت استنتاج صحیح شما از تاریخ زندگی امام و توضیح چگونگی اندیشه آن حضرت، علاوه بر زیبایی اسلوب و روش نگارش، به شما ابلاغ کنم. و اگر دست حضرت معظم له ارتعاش نداشت، بسیار مایل بودند که نامه ای با خط خود، برای شما مرقوم دارند.

من بعد از مطالعه این کتاب شریف، شما را یک فرد محقق، خبیر، منصف، و باشهامت دیدم... و بسیار موجب خوشوقتی است که عصر آزادی و دوره تحقیق و بررسی حقایق ثابت و استوار و کشف گنج های نهان و آثار پرقیمت و

گرانبها ــ از ارزش های مردان و نمونه های عالی اخلاق انسانی ــ فرا رسیده و از دانشمندان، هرکسی به اندازه قدرت و همت خود، در این راه موفقیت هایی کسب کرده اند، ولی بهره شما در این میدان، بیشتر و هدف شما، عالی تر از همه بوده است.

من، و به پشتیبانی من همه دانشجویان و طلاب علوم، و عده بسیاری از متفکرین، چه در اینجا ــ لبنان ــ و چه در عراق و ایران، کمال تقدیر و تحسین را نسبت به کتاب پرارج شما داریم و امیدواریم که در آینده، امکانات بیشتری برای نسل های بعدی فراهم شود که پرده ها را از روی حقایق کنار بزنند!

و در هرحال، فضیلت سبقت در دقیق ترین و شریف ترین میدان های زندگی، از آن شما است، و امید است که همه نویسندگان بر روش شما، راه را بپیمایند»[١٦].

مرحوم **آیت الله سیدمحسن حکیم** نیز در نامه ای که از «**نجف الاشرف**» ــ عراق ــ بر مؤلف فرستاده اند، می نویسند: «... این کتاب از جهاتی مرا وادار به تعجب و تحسین نمود. ولی به نظر من مهمترین و دقیق ترین آن جهات، جنبه مراعات عدل و انصاف است که سراسر کتاب را فرا گرفته است.

و شاید مؤلف آن وقتی درباره شخصیت امام علی(ع) به تجزیه و تحلیل پرداخته، خود نیز تحت تأثیر صدای عدالت انسانی قرار گرفته و این روح عالی انسانی، بر خود او هم غلبه کرده است.

من این زحمت و کوشش و این اثر نفیس شما را به دیده عظمت می نگرم، و بر همگان توصیه می کنم که این کتاب را در پرتو عقل و فطرت بررسی کنند تا حقیقت را از «صدای عدالت انسانی» بشنوند و با این روح عالی تربیت شوند».[١٧]

* * *

١٦. از نامه علامه بحرالعلوم، مندرج در کتاب **الامام علی**... ج ٥ صفحه های ١٢٤٤ و ١٢٤٥.

١٧. کتاب **الامام علی**، ج ٥، صفحه ١٢٤٣.

استاد **شیخ محمدجوادمغنیه**، مفسر قرآن و شارح نهج البلاغه از لبنان می نویسد:

«هرکس کتاب های «**عباس محمود عقاد**» و «**دکتر طه حسین**» را درباره علی بخواند و آن گاه این کتاب ــ بهویژه بخش های: علی و عدالت هستی، علی و سقراط ــ را مطالعه کند، دچار شگفتی خواهد شد.

آوازه شهرت پاره ای از مجلدات این کتاب به همه جا رسید، در حالی که مؤلف آن هنوز چنین شهرتی ندارد، اما هنگامی که می بینیم جورج جرداق هنوز جوان است و در آغاز راه، این شگفتی و حیرت، از بین می رود.

عباس محمود عقاد درباره علی کتاب می نویسد، اما خود هوادار اشرافیت و اریستوکراسی خانوادگی! است. **طه حسین** نیز کتاب می نویسد، اما با روش ویژه ای فقط به سیره نویسی می پردازد. اما **جرج جرداق**، در کشف حقایق، همراه با ماهواره های جدید! به اوج افلاک می رود و عقاد و طه حسین را در پیچ و خم راه های مدار محدود خود، با مرکبی معمولی رها می سازد.

عظمت مؤلف **امام علی** در این است که با عظمت عصر ما که عصر پیروزی اندیشه و شناخت است، همراه و هماهنگ است. کتاب او را بخوانید، تا این حقیقت بر شما روشن شود. آیا کسی که خود بهره ای از بزرگواری را ندارد، می تواند حقیقت عظمت امام علی را از هرجهت روشن سازد؟ هرگز! چون کسی که خود از نعمتی محروم است، نمی تواند آن را به دیگری ببخشد!

درباره «علی»، آیاتی در قرآن آمده است. احادیث نبوی در تمجید «علی» بسیار است. مردم نیز درباره «علی» سخن، بسیار گفته اند و صدها جلد کتاب تألیف کرده اند. در هزارها کتاب و مقاله و خطابه نیز به نام «علی» اشاره شده است. میلیون ها نفر، افتخار محبت و پیروی علی(ع) را پیدا کرده اند. اندیشمندان بزرگ عرب نیز با شگفتی و حیرت، درباره او سخن گفته اند. بدین ترتیب، علی بن

ابیطالب(ع)، شخصیت ناشناخته ای نیست که نیاز به معرفی داشته باشد، چنانکه وقتی از «**متنبی**» خواستند که مدح علی(ع) را بگوید، چنین گفت:

«من به عمد مدح وصی را، نمی گویم، زیرا نور وجود او پرتوافشان و جهانگیر است و راست قامتان در این مرحله از عظمت، خود معرف خود می باشند و تعریف پرتو خورشید کاری بیهوده است.»

ولی اگر شما کتاب جرج جرداق را درباره علی(ع) مطالعه کنید، یقین خواهید کرد که شخصیت علی هنوز ناشناخته مانده است و باید بر همه و بهویژه برای شیعه، که در بالای مناره ها و منبرها نام او را برزبان می آورند و صدها هزارتن از آنان همه ساله به زیارت حرم مقدس وی می شتابند، به طور کامل معرفی شود.

در گذشته و امروز، علمای شیعه، کتاب های بسیاری درباره امام تألیف کرده اند. یکی از آنها کتابی در ۳۲ جلد تألیف نموده و احادیثی را که درباره علی نقل شده، جمع آوری کرده است. دیگری در پیرامون حدیث غدیر ۱۲ جلد کتاب نوشته است، «**علامه حلی**» کتابی با عنوان **الفین** تهیه کرده و در آن هزار دلیل عقلی و هزار دلیل نقلی درباره امامت علی(ع) و اولویت او به خلافت پس از پیغمبر، آورده است. ولی جرج جرداق در کتاب بزرگ خود به هیچ یک از آن دو هزار دلیل اشاره نکرده است. او تنها از علی(ع) یاد کرده و شخصیت او را به خوانندگان شناسانده است. **جرج جرداق** شخصیت علی(ع) را از جنبه های گوناگون مورد بررسی قرار داده است، بدون اینکه به شهادت ها و گفته هایی تکیه نماید که درباره فضائل امام، معاصرین از پیشینیان نقل کرده اند!

او درضمن خواننده را ملزم می سازد که از این مباحث دیرینه نیز دور نشود، و از این رو چنانکه شیوه هر دانشمندی است، به شرح و مقایسه اندیشه های متفکرین گذشته و حال و قیاس نظریات ایشان با اندیشه های والای امام می پردازد.

بنابراین، جرج جرداق تاریخ فرد یا عصر خاصی را نمی نگارد و جمع آوری کننده اقوال اینوآن هم نیست و با تعصب، عقیده ای را برضد عقیده ای دیگر ترجیح نمی دهد، بلکه او پژوهشگر دانشمندی است که همه امور را بررسی می کند و همه نگرش ها را مورد تحقیق قرار می دهد و افکار گوناگون را کنار هم می گذارد و روابط آنها را با یکدیگر می سنجد، آن گاه شخصیت امام را از لابلای همه آنها، روشن و آشکار می سازد.

جرج جرداق، از راه معرفی شخصیت علی(ع)، ارزش های جدید انسانی را به ما شناساند. تا آنجا که خواننده کتاب تصور می کند که مؤلف، بدون اینکه به شخصیت جهانی علی (ع) توجهی داشته باشد، می کوشد که ازگفتارها وکردارهای وی مفاهیم ژرف انسانی را بیرون بکشد. از همین جاست که باید گفت جرداق، در درجه اول، یک کاشف است.

یکی از دانشمندان عالی قدر، به من گفت: «فهم و ادراک این نویسنده ــ جرداق ــ واقعاً عجیب است. او از کلمات امام که ما مثل نام خودمان آنها را حفظ کرده ایم، مفاهیم تازه ای را کشف و بیان می کند که هرگز به فکر ما نرسیده بود. جالب این است که گفتار امام شامل این مفاهیم است و به طور آشکار بر آنها دلالت دارد.»

گفتم: آری. این مفاهیم روشن است، ولی پس از تفسیر و تبیین جرج جرداق! درست مانند نیروهای نهفته در طبیعت که ما آنها را نمی شناسیم مگر پس از آنکه کسی آنها را کشف کند.

وانگهی، جرج جرداق، در زمینه شناخت امام درهایی را گشوده است که چهارده قرن بر روی ما بسته بودند. روشی را که او در گشایش این درها به کار برده، سراسر عطر گل یاس و افسون و زیبایی است.

خدا را سپاسگزاریم که بر مردم عرب و مسلمان، ادیبی اندیشمند بخشید، تا برای نخستین بار، کامل ترین و بزرگ ترین میراث آنها را به خودشان بازشناساند».

شیخ محمد جواد مغنیه در مقاله دیگری می نویسد:

«من این کتاب را چندین بار خوانده ام و باز هم آن را می خوانم و هربار احساس می کنم که گنجی را کشف کرده ام که از همه گنج ها ارزنده تر است. پیشینیان و معاصرین درباره شخصیت امام کتاب های زیادی نوشته اند که انسان را به تحسین وامی دارد. ولی نوشته های این ادیب جوان کجا و آثار دیگران ــ حتی عباس محمود عقاد و طه حسین ــ کجا؟ جرج جرداق با سحر بیان و نیروی علم و عظمت هنر، انسان را مدهوش می کند و بر عقل و شعورش آن چنان تسلط می یابد که انسان فقط به نویسنده و کتاب فکر می کند!

به نظر من راه علاج مشکلات سیاسی و اجتماعی را باید در محتوای اندیشه های والای علی که با کوشش جرداق مکشوف شده است، جستجو کرد.

درواقع قلم من توان تعریف این کتاب بزرگ و جاودانه را ندارد. همان طور که نمی تواند هنر شایسته و اصیل و دانش سرشار و فهم عمیق مؤلف را ستایش کند. تنها کاری که من می توانم انجام دهم، این است که شگفتی خود را در برابر او ابراز دارم. وگرنه هیچ تعریف و تقدیری نمی تواند درخور عظمت او باشد.»

استاد مغنیه در نوشتاری دیگر می نویسد:

«نویسنده بزرگ: جرج جرداق، دنباله رو نویسندگان پیشین نیست، ولی با گفتار آنان مباحث خود را مستند نموده است. و این نتیجه دانش و صداقت است. او از اندیشه پیشینیان، مانند یک مهندس که سنگ خام را ماده اصلی ساختمان کاخی عظیم و محکم قرار می دهد، مدرک و منبع تحقیقات خود قرار داده است. با مقایسه روشی که جرداق به کار برده و روشی که دیگران در آثار خود درباره امام، به کار برده اند، این حقیقت روشن می شود که نسبت میان او و دیگران،

مانند نسبت میان علم و هنر از سویی و طبیعت جامد بی احساس، از سوی دیگر است.»[۱۸]

* * *

استاد **محمدتقی جعفری**، شارح «نهج البلاغه» از **تهران** می نویسد:

«... کتاب بی همتا و اثر جاودانه شما هم اکنون پیش روی من است. من در صفحات این کتاب فقط بررسی شخصیت مرد یگانه ای را که همیشه او با حق و حق با او بود، مطالعه نکردم، بلکه در کتاب شما، رابطه «انسان و هستی» را که از جنبه های متعددی با یکدیگر پیوند دارند، مطالعه کردم. فکر می کنم که اگر در جهان هستی مطلقی وجود دارد که اندیشه های ژرف بشری در جستجوی آن است، باید جهت رسیدن به آن، کتاب شما موضوع مطالعه قرار بگیرد که از لابلای سطور آن، نشانه های حق، نمودار است. و اگر کسانی باشند که می خواهند معمای انسان ــ جامعه را کشف کنند، باید این کتاب را مدرک تحقیق خود قرار دهند.

من دیرزمانی است که درباره نظریه هایی که درباره انسان و جامعه وجود دارد، مطالعه می کنم و فکر نمی کنم که در عصور قدیم و جدید، نظریه معروفی در این زمینه، ابراز شده باشد که من از آن آگاهی نیافته باشم. تنها نتیجه ای که از این دیدگاه ها و اندیشه ها، به دست آورده ام، این است که فکر خود را در راه رسیدن به مطالبی که در این کتاب پیرامون انسان کامل، علی بن ابیطالب، در یک جامعه ایده آل نوشته شده است، آماده کرده ام.

البته این کتاب پرسروصدا در محافل علمی و فرهنگی ایران مورد توجه واقع شده و واکنش های تندی هم برانگیخته است. و همچون موضوع خود، گروهی

۱۸. الامام علی، ج ۵، صفحه ۱۲۵۳ــ۱۲۵۵.

به دیده دوستانه غلوآمیز و برخی به دیده کینه و گاهی دشمنانه، به آن می نگرند، ولی روشن است که هر انسان برجسته و هر اثر بزرگ فکری، باید چنین باشد.

البته باید گفت: موضوعی که موجب گفتگوها و مناقشات تند شده است، تعبیراتی از قبیل «سوسیالیسم» و «جامعه، از همه و برای همه به طور یکسان» و امثال آن هاست. گروهی، این تعبیرات را با همان مفهومی ارزیابی می کنند که امروز در مکتب های اجتماعی، مصطلح است و آزادی فردی را لغو می کند. گروه بی شماری هم عقیده دارند که اینها با آزادی فردی، در تضاد نیست، گو اینکه اصل «جامعه» است. و گروه دیگری هم براین باورند که مقصود یک مفهوم منفی است و این همان چیزی است که امروز به نام «آزادی مطلق» و «فردگرایی» مطرح است و منشاء بسیاری از بدبختی های اجتماعی کنونی شده است. امیدوارم هدف حقیقی خود را روشن تر بیان کنید، تا اندیشمندان و فرهنگ دوستان مجامع علمی ما کتاب شما را ترجمه کرده و در اختیار عموم قرار دهند.»[۱۹]

* * *

...البته این ها، نمونه هایی از چند نامه بود که مشروح آنها و نامه های دیگر، در جلد پنجم کتاب خواهد آمد... و به هرحال، برای کسب اجازه ترجمه هر ۵ جلد کتاب: **الامام علی صوت العدالة الانسانیة** نامه ای به «جرج جرداق» نوشتم که بعد از مدت کوتاهی، جواب آن به دست من رسید که اینک متن اصلی و ترجمه نامه را در اینجا می آوریم:

فضیلة السید هادی الخسروشاهی التبریزی المحترم

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و جعل الله اعمالکم موفقة و حیاتکم سعیدة.

۱۹. الامام علی، ج ۵، صفحه ۱۲۵۰ــ۱۲۵۱.

از احساس زیبا و حسن نظر شما ــ در نامه ای که هم اکنون پیش روی من است ــ سپاسگزارم. این تعریفها در واقع برآمده از قلب پاک و ناشی از حسن اخلاق خود شماست وگرنه من لایق این صفات نیستم.

البته من کاری جز اظهار گوشه ای از حقایق و افشای بسیاری از خرافات ــ که بخشی از زوایای تاریخ ما را فرا گرفته است ــ انجام نداده ام.

من اعتراف می کنم که در بررسی شخصیت علی بن ابیطالب، همچنان قصور دارم، زیرا که یک نویسنده هراندازه که کار کند و هرقدر که کوشش بنماید و به هر مقدار که نیرومند باشد، اگر بخواهد شخصیت یک انسان عادی را بررسی نموده و به حقیقت او برسد یا عمق واقعی او را دریابد، نمی تواند حق مطلب را ادا کند، پس چطور می شود درباره شخص علی بن ابیطالب و یا مانند او حق مطلب را ادا کرد؟.

اجازه خواسته اید که هر پنج جلد کتاب مرا به زبان فارسی ترجمه کنید؟ من این اجازه را به شما می دهم و امیدوارم که در ترجمه آن دقت لازم به عمل آید تا ترجمه کتاب، به طور کلی، از نقطه نظر موضوع و بیان، مطابق اصل کتاب باشد.

از نامه شما فهمیدم ــ چنانکه از پیش هم اطلاع داشتم ــ بعضی از برادران در ایران، کتاب ملخص نخستین مرا به فارسی ترجمه کرده اند، ولی از جهات گوناگون در این زمینه روش خوبی را انتخاب نکرده اند. مثلا: ساده ترین اصول را رعایت نکرده و کتاب را بدون اجازه من ترجمه نموده اند و یا اینکه حقوق تألیف و رنج و کوشش مرا در نظر نگرفته اند و یا حتی پس از ترجمه، یک نسخه از کتاب ترجمه شده را برای من نفرستاده اند؟

و همین طور: متن اصلی کتاب را دگرگون ساخته و مطالبی را از آن حذف و یا بر آن افزوده اند، در صورتی که در کشورهای مترقی، محال است که هیچیک از این امور صورت پذیرد، تا چه رسد به اینکه همه آنها، یک جا انجام یابد؟...

اما مختصری از تاریخ زندگی من که خواسته بودید:

۱. محل تولد: جدیده، مرجعیون ــ لبنان، سال ۱۹۲٦ (میلادی).

متن عربی نامه جرج جرداق

۲. شغل: تدریس درباره ادبیات عرب، بررسی ادبیات اروپایی، روزنامه نگاری، نقد هنری.

۳. تألیفات: **فاغنرو المرأه، المشردون، قصور و اکواخ، فنانون احبوا، صلاح الدین و قلب الاسد، وجوه من کرتون، غرام الالهه، اساطیرالعربی**[۲۰]، **بوهیمیه، فینوس والشاعر**[۲۱].

همراه این نامه آخرین عکسم را هم که خواسته اید، برای شما می فرستم، و اگر توضیحات بیشتری لازم باشد به من اطلاع دهید تا بلافاصله اقدام شود.

والسلام علیکم و علی جمیع الاخوان والاصدقاء

و دمتم الی المخلص جورج جرداق

بیروت ــ الاشرفیه ــ دانشکده زهرة الاحسان

* * *

... تألیف و انتشار کتاب بزرگ، **الامام علی صوت العدالة الانسانیة**، همانند تمام کارهای مهم و پرارزش اجتماعی ـ فرهنگی از مخالفت و انتقاد دور نماند، و حتی در مجله ماهانه **الاخلاق و الاداب** نوشته شد: «... جرج جرداق خدمتی به اسلام و امام علی(ع) نکرده، بلکه او خادم اروپاست! و قرآن حکیم را قبول ندارد!...»[۲۲]

۲۰. اغلب این ها، همان طور که در متن نامه آمده، کتاب های داستان است.

۲۱. این دو، مجموعه های شعری مؤلف است.

۲۲. **الاخلاق والاداب** شماره ۱۰، سال ۲، صفحه ۲۳۹ چاپ کربلا، عراق.

و به دنبال آن، از «کربلا» نامه مشروحی از سوی یکی از علماء محترم به مراجع قم نوشته شد که در آن انتقاد شدیدی را نسبت به محتوای کتاب و ترجمه آن ارائه داده بودند که در همان موقع، توضیحات لازم خدمت نویسنده محترم آن نامه، ارسال گردید و البته نقل مکاتبات ما در این زمینه و در مقدمه کتاب، ضروری به نظر نمی رسد.

و در ایران هم انتقادهای تند و غیرمناسبت، با اشکال تراشی های رژیم همراه شد و یکی از علماء بزرگوار و محترم حوزه علمیه قم به نویسنده می گفت که «جرج جرداق از این تألیف فقط قصد شهرت، یا سود مادی داشته است!» و همین طور، یکی از علماء تهران که خود نویسنده بزرگی هم هست، به نگارنده گفت: «افسوس که جرج جرداق معتقد به اشتراکیت مطلق!! است».

البته ما، در این مقدمه کوتاه، درصدد ارزیابی نظریات مؤلف نیستیم و بی شک در همه موارد هم هم عقیده او نمی توانیم باشیم، اما اقتضای عدل و انصاف این است که بگوئیم برخلاف گفته های دیگران، انگیزه اصلی جرداق در تألیف این کتاب، تنها شور و عشق او نسبت به امام علی بن ابیطالب(ع) و اعتقاد وی به کامل بودن نظام عدالت اجتماعی از دیدگاه امام علی است، و ما نمی توانیم از یک فرد مسیحی انتظار داشته باشیم که در همه امور مانند یک فرد مسلمان، فکر کند و یا عمل نماید و اصولا اگر اینطوری باشد، دیگر نمی توان او را مسیحی نامید!

به نظر ما خدمتی را که جرداق با تألیف این کتاب در معرفی نظام عدالت اجتماعی اسلامی و اندیشه توحیدی امام علی بن ابیطالب(ع) نموده است، هیچ یک از مسلمان نماهای عرب همکار جرداق ننموده اند...

و علاوه، اگر کسی کتاب او را با دقت مطالعه نکرده و شور و عشق او را نسبت به مقام شامخ و والا و جهانی امام علی(ع) که از لابلای تمام سطور و مباحث کتابش نمایان و هویداست، نبیند، شاید حق داشته باشد که باور نکند در قرن ما، قرن مادیت و ماده پرستی، یک جوان مسیحی ۵ جلد کتاب و در بیش از ۱۳۰۰ صفحه، درباره اندیشه و روش اجتماعی و شخصیت عظیم امام علی(ع) دومین شخصیت اسلامی، تألیف بنماید...

ما با مطالعه دقیق این اثر اعتقاد یافتیم که عامل اصلی و محرک اساسی جرج جرداق در تألیف این کتاب، قبل از هر چیزی، شور و علاقه او نسبت به امام

علی بن ابیطالب(ع) قهرمان بت شکن و مساوات خواه تاریخ، و در راه دفاع از حقوق پایمال شده ملت های ستم دیده و مستضعف جهان بوده است.

ما در کتاب جرج جرداق مطلبی را که حاکی از اعتقاد او به «کمونیسم» یا «اشتراکیت مطلق»! باشد، نیافته ایم، و کسانی که مطلبی در این باره دیده اند، بد نیست که آن را ارائه دهند تا حداقل در ترجمه آن، توضیح لازم داده شود.

و اصولا باورکردنی نیست که یک فرد کمونیست مسیحی الاصل! به جای شرح مبانی اقتصادی- اجتماعی مارکسیسم و لنینیسم، به شرح و تبیین چگونگی روش عدالت اجتماعی اسلامی از دیدگاه علی، که مسلماً از نظر اصول و کلیات مبانی، متضاد با مبانی اشتراکیت ادعایی کمونیسم بین المللی است، بپردازد.

... این قابل قبول نیست که جرج جرداق کمونیست باشد، در حالی که کتاب او درواقع سند بطلان مبانی اجتماعی و اقتصادی کمونیسم است. و به نظر ما نشر کتاب او در میان ملل مسلمان و پیروان علی بن ابیطالب(ع) نافذترین و موفق ترین سلاح ضدکمونیستی ـ ضدکاپیتالیستی است. و مسلمانی که کتاب جرج جرداق را بخواند و کیفیت عدالت اجتماعی در اسلام را بداند، به هیچوجه تحت تأثیر تبلیغات شوم کاپیتالیسم، امپریالیسم و کمونیسم قرار نمی گیرد.

اصولا نفوذ و اشاعه روش های کمونیستی و افکار سرمایه داری و مادیگری استثمارگران غربی، در میان مسلمانان وقتی امکان پذیر است که مردم ما از اصول و قوانین اقتصادی و اجتماعی اسلامی مطلع نباشند زیرا معقول نیست که مسلمانی با داشتن طرز فکری صحیح و ایدئولوژی کامل، به سراغ افکار غلط اجتماعی برود.

در هرصورت، با مطالعه مجموعه ۵ جلدی کتاب جرج جرداق، بر همه ثابت و روشن خواهد شد که مؤلف معتقد به اشتراکیت مطلق و کمونیسم نیست، زیرا او با اینکه در همین کتاب، در چند جا از سوسیالیسم طرفداری می کند، ولی در مواردی هم «مالکیت» را، اگر از راه صحیح و مشروع باشد، قانونی و حق طبیعی

افراد می داند و در جای دیگر با «کار اجباری» مخالفت می کند، در حالی که «کار اجباری» یکی از لوازم حتمی حکومت های کمونیستی است. وی همچنین از دگماتیسم انتقاد می نماید، درصورتی که در بلوک سوسیالیسم و کمونیسم، عدم اعتقاد به اصول عقیدتی و مبانی فلسفی و اقتصادی مارکس و لنین، و عدم ایمان به سانترالیسم حزبی!، با تبعید به «اردوگاه کار اجباری» همراه است! و...

پس به طور کلی باید گفت: مؤلف یک فرد مارکسیست نیست و در عین حال در بعضی از موارد، دچار اشتباهاتی شده که ما به بعضی از آنها در پاورقی ها اشاره کرده و یا توضیحات کافی داده ایم، و بدین ترتیب ترجمه این کتاب دلیل بر توافق فکری و عقیدتی کامل با مؤلف نتواند بود!

به آن اشاره شده است

و اصولا به نظر ما، اسلام از نظر فلسفی بین مکتب های ماتریالیسم و ایده آلیسم روشی دارد که آن را «رئالیسم» می نامیم... و از نظر سیستم اقتصادی- اجتماعی - سیاسی در قبال کاپیتالیسم و کمونیسم و اشتراکیت مطلق و رژیم ها و مکتب های سیاسی موجود در جهان، دارای راه و روش ویژه ای است که از نظر مبانی و اصول، با مبانی و اصول مکتب های دیگر تفاوت بنیادین دارد...

پس: جنجال نشأت گرفته از ترس و واهمه حاکمیت و ارتجاع وابسته که موجب تحریف ترجمه و حتی افزودن فصلی بر کتاب در «صفات ملوک عادل!» گردید، در واقع یک نقد علمی- فلسفی نمی تواند باشد، و به همین دلیل نگارنده سی سال پیش، رساله ای تحت عنوان: «معرفی یک نویسنده، و یک کتاب بزرگ: جرج جرداق و **الامام علی صوت العدالة الانسانیة**» منتشر ساخت که شامل معرفی کتاب، مؤلف و دیدگاه های مراجع بزرگ در باره کتاب بود.

این جزوه در سطح وسیعی توزیع گردید و به دنبال آن، نامه های فراوانی از علمای ایران و عراق رسید که در واقع مشوق نگارنده، برای ترجمه کامل کتاب بود.

از جمله این نامه ها، نامه شهید رابع، **آیت الله سیدمحمد باقر صدر** بود که در ضمن اعلام وصول کتاب «شیعه» و جزوه مزبور که زیر عنوان کلی سلسله انتشارات «در راه انقلاب فکری اسلامی» چاپ شده بود، ترجمه کتاب مزبور را همراه با توضیحات لازم در موارد ضروری، خدمتی بزرگ بر اسلام و مسلمین دانسته بودند.

ترجمه و متن نامه شهید بزرگوار، رضوان الله تعالی علیه، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت العلامة المجاهد الحجة، السیدهادی الخسروشاهی‌دامت برکاته

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

تحیّهٔ حب و اخلاص و تقدیر و بعد: دیروز نامه شریفه را دریافت داشتم که نشانگر عواطف و الطاف عالی شما بود و مرا مرهون این عواطف و الطاف ساخت. نامه را خواندم و در لابلای سطور گرانقدر آن، بزرگمردی شما که پیش از دیدار، به او علاقمند شده ام، و قبل از ملاقات، به او اخلاص یافته ام، بر من آشکار شد. چرا که من در اندیشه و روح، در کنار شما هستم و به نظرم این، هزاربار گرامی تر از دیدار فیزیکی و ظاهری است. البته نامه، محبت و اخلاص مرا افزون ساخت و من اطمینان دارم که **دانشگاه اسلامی بزرگ در قم، به برکت کوشش شما و امثال شما، از نخبگان مجاهد و علماء محقق، منبع پرتوافکنی فکری بر تمامی جهان اسلام خواهد شد و رسالت بزرگی را در تاریخ ادا خواهد کرد.**

در نامه شریف نوشته اید که از برنامه من در چاپ کتاب **اقتصادنا** آگاه شده اید و مطلب همان طور است که شنیده اید. ومن درآینده، درنخستین روزی که کتاب از چاپخانه درآمد، نسخه ای برای جنابعالی خواهم فرستاد تا همچنان که قبلا در مورد کتاب **فلسفتنا** محبت های شما را دریافت کرده ام، از نو با آن الطاف روبرو شوم.

ترجمه کتاب به زبان فارسی، به طور جدی فکر جالبی است و من بدون تردید با تحقق یافتن این اندیشه، خوشحال خواهم شد که موجب گسترده ترشدن نفع اسلامی این کتاب خواهد بود.[۲۳]

متن عربی نامه شهید آیهٔ الله سیدمحمدباقر صدر

۲۳. ترجمه این دو کتاب توسط دوستان و برادران دیگر، انجام گرفت و تحقق این توفیق از نگارنده سلب گردید.

چند هفته پیش هم هدیه نفیس شما ــ کتاب **شیعه و راه انقلاب فکری** ــ را دریافت کردم و ساعاتی چند از عمر را با آن گذراندم و از بیان شیوا و اندیشه عالی و تحقیق عمیق، بهره مند شدم. خداوند به شما و آقای **طباطبایی**، بهترین پاداش مجاهدان نیکوکار را عنایت فرماید.

البته من دو یا سه روز پس از دریافت هدیه شما، نامه ای برایتان نوشته و تشکر و اخلاص و امتنان خود را اعلام نمودم و درضمن، درباره ترجمه کتاب «جرداق» اشاره کردم که از تصمیم به ترجمه آن، با توجه به محتوای آن که گاهی با مذهب و یا اسلام برخورد دارد، صرفنظر کنید و لابد تا امروز نامه به دست شما رسیده است، ولی امروز بر آن می افزایم که اگر شما با قلم شیوا و اندیشه استوار خود، بر موارد غیرمطلوب کتاب توضیحاتی بیفزائید، درواقع این، کاری مهم و خدمتی آشکار بر اسلام و مسلمانان خواهد بود.

در پایان از خدای متعال خواستارم که همواره شما را با سلامتی کامل و توفیق بزرگ **در راه جهادی پیروزمندتان**، همگام سازد.

پاک ترین احترامات و درودهای مرا بپذیرید

النجف الاشرف[٢٤]

* * *

... و سرانجام در سال ۱۳۳۸ هـ تصمیم گرفتم که هر پنج جلد **الامام علی صوت العدالة الانسانیة** را ترجمه و منتشر سازم، و به همین منظور، پس از کسب اجازه از مؤلف محترم، به ترجمه جلد اول آن اقدام نمودم که قسمت هایی از آن، در همان سال، در هفته نامه های مذهبی تهران از قبیل: **وظیفه، ندای حق** و غیره چاپ شد. ولی متأسفانه پس از آن، شرائطی پیش آمد که امکان چاپ کتاب از بین رفت و قسمت های ترجمه شده هم در گوشه ای بایگانی گردید!

٢٤. متأسفانه نامه تاریخ ندارد، ولی با توجه به محتوای آن، وصول کتاب شیعه و تصمیم ما بر ترجمه کتاب امام علی(ع) جرداق، مربوط به سی سال پیش ــ حدود ۳۸ یا ۳۹ ــ خواهدبود!

در تابستان سال ١٣٤٤ جناب «شمس فراهانی» مدیر محترم مؤسسه مطبوعاتی فراهانی پیشنهاد نمود که به چاپ ترجمه کتاب اقدام شود... پس از پذیرفتن این پیشنهاد هنگامی که در **تبریز** پاکنویس ترجمه را آغاز کردم، متوجه شدم که باید آن را از نو ترجمه کنم!، زیرا به قول «عمادالدین اصفهانی» متوفای ۵۹۷ هـ: «انسان، امروز کتابی می نویسد و فردای همان روز می گوید اگر این مطلب تغییر یابد بهتر خواهد بود و اگر چنین افزوده شود، جلوه بیشتری خواهد داشت و اگر این مطلب جلوتر باشد، بسیار بجا خواهد بود و اگر آن یکی نوشته نشود، زیباتر خواهد گشت، و این، از بزرگترین عبرتها است و دلیل چیرگی نقص بر همه بشر است.»[۲۵]

... ترجمه جدید شروع شد و در عرض دوماه تعطیلی تابستان، ترجمه کامل جلد اول، پایان یافت و در بعضی از مواردی که لازم به نظر می رسید، پاورقی هایی افزوده شد. و البته در این ترجمه سعی کردم که از متن عربی کتاب خارج نشوم و همین مقیدبودن به ترجمه «غیرآزاد» شاید در بعضی موارد، سلاست عبارت را از بین برده است که ظاهراً حفظ امانت در ترجمه، نقص آن را جبران خواهد کرد!

... ترجمه جلد دوم و سوم عربی هم، به طور طبیعی مدتی طول کشید و توضیحات و پاورقی ها، بر غنی و محتوای کتاب افزود و بی شک، در آن شرایط، کتاب در کل، روشنگر حقایق و **افشاگر رژیم استبداد** بود و به همین دلیل اخذ اجازه نشر، گاهی با دشواری روبرو و در مواردی هم با حذف پاورقی ها همراه بود.

* * *

۲۵. «انّی رأیت انّه لایکتب انسان کتاباً فی یومه الاّ قال فی غده، لو کان غیر هذا الکان احسن ولو زید کذا لکان یستحسن ولو قدم هذالکان أفضل ولو ترک هذالکان أجمل و هذا من أعظم العبر و هو دلیل علی استیلاء النقص علی جملة البشر»!

... در یکی دوسال اخیر فرصت دیگری پیش آمد که به تجدیدنظر کلی و اصلاحات لازم در ترجمه قبلی بپردازم و سپس به ترجمه دو جلد باقیمانده کتاب ــ چهارم و پنجم متن عربی ــ اقدام کنم که امیدوارم مجموعه کامل ترجمه کتاب، جمعاً در ٦ جلد، در اختیار علاقمندان و یاران امام علی(ع) قرار گیرد...

یک جلد اضافی، در واقع **توضیحات اینجانب** در پاورقی ها ــ یا در فصول مستقل ــ فقط در ترجمه سه جلد نخستین متن عربی است که این توضیحات، به نوبه خود بر غنای کتاب افزوده است. **و باید اشاره کرد که تمامی پاورقیها با قید حرف «م»، از مترجم است.**

و اکنون مجموعه کامل کتاب، در سه مجلد، توسط «کتاب سعدی‌قم» یا نشر خرّم، با حروفچینی جدید، انتشار می یابد و امیدوارم که این بار، تأخیری در نشر مجلدات آن رخ ندهد و دوره کامل **امام علی، صدای عدالت انسانی** به عنوان نخستین مجلدات از **مجموعه آثار ۵۰** جلدی تألیفی ـ ترجمه ای این حقیر در اختیار نسل جوان و انقلابی ایران اسلامی ــ پیروان راستین امام علی ــ قرار گیرد تا در بسط **عدل علوی**، با بینش بهتر و آگاهی بیشتر و تقوایی فزونتر، بکوشند...

۱۳٦۹ ش ــ ۱٤۱۰ هـ.

امام علی
صدای عدالت انسانی

۱

علی و حقوق بشر

یادداشت ناشر

خواننده عزیز! اینک متن کامل کتابی که نویسنده بزرگ «جرج جرداق» درباره امام علی بن ابیطالب(ع) نوشته است، به شما تقدیم می شود.

اما کتابی که چندی پیش منتشر گردید، چیزی جز فصول مقدماتی و مختصر، از این بررسی مفصل نبود که هم اکنون آن را تقدیم خوانندگان شرقی خود می کنیم. البته کتاب قبلی، به نوبه خود، به اندازه ای پیروزی و موفقیت به دست آورد که نظیر آن هرگز دیده نشده بود، به طوری که با استقبال شگفت انگیز هزاران خواننده روبرو شد و پس از نشر، بلافاصله به زبان های: فارسی، هندی و انگلیسی ترجمه گردید و حتی یک ناشر عراقی، چنانکه می گویند، آن را بدون اجازه مؤلف، تجدید چاپ کرد و منتشر ساخت!

و اکنون که مؤلف این تجزیه و تحلیل جامع را به طور کامل برای نشر در اختیار ما می گذارد، ناچار است که همه فصول قبلی کتاب را به همان ترتیب نخستین باقی بگذارد تا آغاز بحث، همچنان ترتیب منطقی و صحیحی داشته باشد. و روی همین اصل، جلد اول این کتاب با قسمت هایی از فصولی که در کتاب پیش درآمد سابق بود، شروع می شود، بویژه بخش های نخستین، که به مثابه بررسی یک دوره تاریخی است و باید برای شروع به مقصود، از آنها آغاز کند، تا مطلبی از فصول این کتاب جامع از بین نرود.

البته در خود همین فصل ها، علاوه بر تجدیدنظر، حک و اصلاح، شرح و بسط، مطالب و آراء جدیدی هم که مورد لزوم بود، اضافه شده است و همچنین

در همین جلد، مباحث تازه ای مطرح شده که برای اولین بار منتشر می گردد. چنانکه در تمام مجلدات بعدی نیز این روش ادامه خواهد یافت.

خود مؤلف محترم در مقدمه جالبی که دارد ــ و بعد از این گفتار می آید ــ به مباحث جدیدی که در این کتاب طرح شده است، اشاره می کند که از آن جمله است: بحث های پرارزشی درباره روشن ساختن هماهنگی و کمال شخصیت امام علی، مقایسه ارجداری بین امام **علی و سقراط** ــ بزرگ فیلسوف یونان ــ در فلسفه اخلاق و مسائل مربوط به آن... و سپس بیان وسایل عدالت جهانی و همگانی قائم بالذاتی است که علی برای بشریت عرضه می دارد...

و بعد معنی «انسان» از نظر نگرش انسانیت در قرون و اعصار، به عنوان مقدمه می آید تا مفهوم آن از نظر علی بن ابیطالب روشن شود و بین علی و متفکران قرون، مقایسه ای به عمل آید و مقام این قهرمان بزرگ ما، در بین همه این قهرمانان تاریخ، نمایان گردد.

همچنین بحث سازنده و ارزنده ای است که اصول نظریات علی را در ترازوی موازنه با **مبادی انقلابی کبیر فرانسه** می گذارد و متون اصلی و نصوص کامل آن را نقل می کند و این بحث از دقیق ترین و عمیق ترین بحث هایی است که تاکنون یک نویسنده عرب توانسته است آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهد.

سپس مباحث مفصلی درباره امام علی و ملیت و قومیّت عربی پیش می آید. و آن گاه تحقیقات و بررسی های جدیدیست در: شرح اوضاع زندگی مردم ــ با همه طائفه ها و گروه هایی که در زمان امام علی و قرن های بعد از آن وجود داشتند ــ و این بحث در تجزیه و تحلیل تاریخ ما بی سابقه بوده و با نظر و دید نوینی ارزیابی شده است.

بعد بحث هایی مطرح می شود درباره تأثیر امام علی در تاریخ فکر و ادبیات عربی و نمایاندن روح ملت عرب... و پس از آن مطالب مفصلی می آید در معنی

«**تشیع**» در تاریخ شرق و در جواب نویسندگانی که در این موضوع با اسلوب و سبک تقلیدی ــ که هرگز حقیقت را روشن نمی سازد ــ سخن رانده اند.!

از جمله مباحث تازه، فصل هایی است که مؤلف در آنها از اسلوب ها و روش های آن عده از محققین عرب و خارجی که به بررسی و تفسیر اخبار و قضایای مهمی که در حوادث و تاریخ عرب رخ داده، پرداخته اند، انتقاد کرده است. و بعد ارزیابی و بررسی همه نوشته ها و کتابهایی است که درباره علی، به زبان عربی یا به زبان های خارجی، نوشته شده اند...

اکنون با ارائه این اثر ارزشمند خوشوقتیم که به خواست های عده‌ی بسیاری از هواداران نوشته ها و آثار «**جرج جرداق**» که مدت بیش از یک سال، منتظر چاپ و نشر این کتاب جاوید بودند، جواب مثبت داده ایم.

بیروت

تاریخ انسانیت

انسانیت، تاریخ دیرین، شگفت و یگانه ای دارد که درازای آن به قدمت عمر انسان و نخستین روزهای پیدایش زمین است و این تطور و تحول آرام و تدریجی، از مرحله ای به مرحله دیگر و از حیاتی به حیات دیگر، طول آن را به خوبی نشان می دهد.

* * *

و آنچه موجب شگفت بودن آن می شود، افزون بر ظرفیت یک مقدمه یا یک کتاب است. و شاید روشن ترین مظهر و نمونه این شگفتی، آن است که ما می بینیم در دوران هایی از زمان، گروهی از انسان ها و یا فردی از افراد، در قله هایی از قلل اعتلای انسانی ــ در کنار سراشیبی وحشتناک سقوط و انحطاط ــ به سر برده اند و بسا می شود کسی که به این قله ها و بلندی های احاطه شده با این انحطاط ها می نگرد، ناگزیر می پذیرد که تاریخ، نظام حساب شده ای دارد که به سوی آن می رود! وگرنه چگونه می شود تمدن و بلندی یونانیان را در عصری از اعصار این تاریخ، که در میان دوران های بسیاری از سقوط ها و انحطاط های پی درپی واقع شده، تفسیر و توجیه کرد؟

یونانیان، حقیقت و ماهیت خود را در خلال این بلندی، با نوابغ و بزرگانی نشان می دهند که دست های آنان نیکی و زیبایی و هنر می آفرینند و از چهره حق، پرده برمی دارند و اندیشه های آنان، در هنر و علم و اخلاق و همه زمینه های فکری و شئون استقلال انسانی، اصول و قواعدی را پی ریزی کرده و بهوجود می آورند. و ناگهان نام آتن، شهر عظیم آنان، در جهان پرآوازه می شود و نظر ستیزه جویان را به خود جلب می کند و آنان از هرسو به آن رو می کنند و

از هر گوشه ای بر ضد آن برمی خیزند و با اسلحه بر آن می تازند و سایه نابودی را بر آن می گسترانند! ولی در آن هنگام که حقیقت آتن و مفاهیم کمال انسانی که در آن موجود بود، بر آنها روشن می شود، در میان خرابه های آن سر تعظیم فرود می آورند و مانند کودکان، با حیرت می نگرند و گوش می دهند و اطاعت می کنند و سپس بر جای پای شاعران و نقاشان و فلاسفه بوسه می زنند و سرزمینی را که فکر و اندیشه، آن را مقدس ساخته، رها می کنند، در حالی که هوسهای جنگی آنان تسکین یافته و شدت و خشمشان فرو نشسته و از شکل بربرهای ستمکار، به صورت انسانهایی درآمده اند که آثار و باقیمانده های زیبایی را ــ که کم یا زیاد در میان خرابه های شهر عظیم، آنها را یافته اند ــ برای دنیا به ارمغان می برند! و بدین ترتیب مردم یونان، نور انسانیت را به دورافتاده ترین نقاط روی زمین، می افکنند و بر تارک دوران ها می درخشند و البته باید کار آنان را بزرگ داشت!

* * *

اما آنچه **وحدت تاریخ** را تشکیل می دهد، یگانگی مراحلی است که ملل جهان در آن به سر برده و از نظر جوهر و باطن نظیر یکدیگر بوده اند، اگرچه در بعضی اوقات، از نظر شکل و ظاهر، با همدیگر فرق داشته اند.

و اینکه همواره دستهایی که بر گرده آنان تازیانه های رنج را فرود آورده یکی بوده است; همه رنج مشترکی را تجربه کرده اند. اگرچه زمان و مکان، رنگ ها و نام های آنها را تغییر داده باشد! و همچنین یکی بودن هدفی است که ملل روی زمین در سیر دشوار و جانکاه خود، در خلال گذار تاریخ، آن را در نظر داشته اند، اگرچه در هر زمان به نامی و در هر مکان به رنگی درآمده است!

در تاریخ واحد انسانیت، مسئله ای است که این وحدت را ضروری و لازم و قائم به خود قرار می دهد و آن این است که هر پیشرفتی را که انسان ــ اعم از فرد یا جماعت ــ به خاطر دارد، محصول واحدی است که همه انسانیت، با همه

دوران هایش، از روزی که انسان پیدا شده تا به امروز، در پیدایش آن سهیم بوده است.

و اگر داستان تاریخ این چنین باشد: ــ داستان تطور و تکامل عمومی درضمن خطوط اصلی بزرگ! ــ باید دید که نقش ما مردم عرب در ساختن پدیده های آن چیست؟ و کار و عمل ما در خلال مراحل آن، در خدمت به انسانیت، یعنی خدمت به خودمان، چه بوده است؟

ما به حکم اینکه در روی زمین به سر می بریم، در تاریخ انسانیت ــ با آنچه که از درازی و شگفتی و یگانگی دارد ــ سهیم هستیم و شاید هم سهم ما در شگفتی آن بهترین جلوه تاریخمان باشد. همین شگفتی ای که در قسمتی از تاریخ ما، بلندی و عظمت علی بن ابیطالب و بزرگانی نظیر او ــ در قبال انحطاط های سهمناکی که پس از او بهوجود آمد ــ آن را شکل بخشیده اند.

آری عظیم در تفکر و اندیشه، بزرگ در قلب و روح!... و سزاوار است که ما به آن، آن چنان بنگریم که به هر مقام شامخ دیگری در تاریخ واحد انسانیت می نگریم.

* * *

در گذشته، افق و عرصه بر انسان تنگ نبوده مگر در مواردی که خود حدود و قیودی را برای خود می ساخت. حدودی که گمراهی بر آن چیره بود و عادات و رسوم آن را تحکیم بخشید و تاریخ هم، نسلی بعد از نسل دیگر، به آن افتخار کرده است...

و هیچ چیز میدان بینش انسان را در دیدن افق های دوردست، راه ها و مسافت های دور و قله هایی مرتفع، محدود نمی سازد مگر ابرهای سنگین و تیره جهل و نادانی، ابرهایی که روی هم انباشته و متراکم شده و همه جا را با سیاهی پوشانیده است!

این محدودیت های ساخته شده، در بسیاری از دوران های تاریخ، به اندازه ای تنگ و توان فرسا بوده که بسیاری از مواهب و استعدادهای انسان را، که برای کشف سرچشمه های نیکی در ماوراء حدود داده شده، از کار انداخته است. و این تاریکی ها، مانع شناور شدن انسان در آبهای بیکران و پرکشیدن او در افقهای دور دست شده است.

این سرچشمه های نیکی و این آسمان بلند و آبهای بیکران و اطراف زمین، با هرچه که دارد، در قسمت اعظم خود، چیزی جز دست های بزرگان واقعی نیست که در روی این زمین، مانند گذر ابرهای باران خیز بر فراز بیابان های وسیع، سایه می گسترند، ابرهایی که مانند امید روشنی بخش در ظلمت یأس و ناامیدی می آیند و در گوشه های بیابان ها، با رگباری تند، باران زندگی بر خشکی می بارند و می گذرند!... این ابرها می گذرند ولی در پشت سر خود سرسبزی و خرمی و آب روان و آشامیدنی برای تشنگان، باقی می گذارند.

* * *

صفحات سیاه تاریخ ورق خورد و آن گمراهی ها و نادانی ها که دیده و بینش انسان را تنگ و محدود ساخته بود، برخود گریستند. گمراهی ها و نادانی هایی که بزرگان تاریخ را آن چنان در چنگال مردم اسیر و گرفتار کرده بودند که دست دیگران به آنها نمی رسید و حتی نمی توانستند آنان را ببینند!

ولی ناگهان میدان باز شد و جهان آنچنان وسعت یافت که همه خلق را در دل خود جای داد و آن گاه بود که دیگر یک شخصیت بزرگ واقعی، که نمی توان او را به یک طائفه و یک گروه و یک ملت اختصاص داد، از آنِ همه توده ها شد و شخصیتی چون سقراط از آنِ همه یونانی ها، هندی ها، چینی ها و اعراب گردید... و این چنین بود که ناگهان علی بن ابیطالب، بزرگ مرد شرق به همه جهانیان تعلق گرفت. و وجود او، مانند دیگر بزرگان جهان، هم اکنون مانند خورشید است که بر سراسر زمین، کوه ها و بیابان ها، دره ها و جلگه ها،

پستی ها و بلندی ها، دریاها و خشکی ها، به طور یکسان روشنایی و حرارت می دهد و بر انسان است که از پرتو نور آن بهره مند شود و در برابرش دیوار و مانعی برپا ننماید و در آن حال که سرما وی را فرا گرفته است، از حرارت آن گرم شود و این گرمای جانبخش را از خود دریغ ندارد.

* * *

در تاریخ شرق ــ چنان که هم اکنون در تاریخ همه بشر چنین است ــ جنگاوران، تبهکاران، دزدان حرفه ای، نادانان و بی خردان بی عرضه ای بوده اند که منطق قرون پیشین و قرون وسطی، آنان را به منزله رهبران برگزیده بود و پس از مرگشان نیز به مثابه قهرمان از آنان تجلیل کرد و در زندگی و مرگ، هردو، به آنان القاب و عناوین بی شماری بخشید!

و هم اکنون نیز صفحات سرد و بی ربط کتاب هایی که بعضی از چاپلوسان و بارکشان القاب، با تلفیق مبالغه آمیز، درباره «قهرمانی های» این تبهکاران سیاه کرده اند و بخش هایی در «عظمت»! نالایقان بی ارج، به هم بافته اند، بر چهره ما سیلی می زند، و تا آنجا این گروه از نویسندگان و مؤلفان در فرومایگی پیش رفته اند که خوانندگان آنها خیال می کنند «قهرمانی» جز تقلب و نیرنگ برده فروشان نیست و یا عظمت و بزرگی، جز نوعی برتری در چپاول و غارت و غصب و کشتار و نابودی و فراهم ساختن وسائل ویرانی و آن گاه افتخار به جرم، و مباهات به بی عرضگی و اعتزاز به ایجاد ناراحتی و گرسنگی و هرگونه کار پست و رسواکننده و جنایت آمیز، چیز دیگری نیست!

از اینجاست که ما، پس از آنکه سلامتی و تندرستی! برای این نویسندگان بیمار آرزو می کنیم، این کتاب را می نویسیم و در آن شخصیت یک قهرمان واقعی را، ــ چون یک انسان واقعی است ــ مورد بررسی قرار می دهیم و امیدواریم که این کتاب را به سلسله کتاب های ارجداری که امروز در

کتابخانه های ما، رو به افزایش است، اضافه کنیم و بدینوسیله مسائل و نکته هایی را مطرح سازیم که مهم ترین آنها عبارتند از:

در تاریخ ما نیز صفحات جالب و زیبایی از درخشش بزرگ انسانی وجود دارد که ما مردم عرب را افتخار می بخشد، چنان که به تاریخ انسان شرف و افتخار می دهد.

از موضوعاتی که در بررسی دوران علی و دوران های پس از وی، به آن توجه و آگاهی خواهیم داد، سهم بزرگی است از مقاومت در برابر ستم و ستمگر، یاری مظلوم، نبرد و پیکار با برده گیری و استثمار، که با کار و کوشش خستگی ناپذیری علل و عوامل این دو را از میان برداشته و با فداکاری و جانبازی در راه عزت و شرافت انسانیت و با وضع قوانین و برنامه هایی ــ در چهارچوبی که امکانات زمان و مکان به آن اجازه می داد ــ انجام داده شده است و از همین جاست که ما بیشتر از پیش می بینیم که همه تاریخ ما ظلمت و ظلم، تاریکی و ستم نیست! در گوشه های شب های آن، جرقه ها و برق هایی است! و در تاریکی های آن روشنی ها و مهتاب هایی به چشم می خورد! و در ژرفای تیرگی های ظلم و ستم آن، سپیدی های نیکی و روزهای روشن و خورشیدهای خندانی وجود دارند!... و سپس باران هایی آمده که آسمان آن را بر بیابان های تاریخ ما، گاهی به مقدار کم و اندک اندک و گاهی فراوان و سیل آسا، فرو ریخته و آن را سیراب ساخته است!

و چنین صفحات درخشان در تاریخ ما، به ما امکان می دهد که برگردیم و از نو بر خود بنگریم تا بسیاری از زنجیرهایی را که قرن های تاریک و طولانی، آنها را بر دست و پای ما بسته اند، از هم بگسلیم و آن قهرمانی واقعی را که شامل نبرد یک فرد از افراد و یا نسلی از نسل ها در راه همه انسانیت است، تقدیر و تقدیس کنیم و آن ملیت عربی انسانی را که خدمت به انسان را ــ در درون خود و در هر میدانی! ــ هدف اصلی و نهایی خود قرار می دهد، تحکیم بخشیم. زیرا

ملتی که عظمت خود را از چهارده قرن پیش توانسته است با مردی مانند علی بن ابیطالب و سپس با گروهی از مردم، چون شاگردان وی، و یاران وی، نشان دهد، ملتی است که امروز، در عصر دست یابی به فضا نیز می تواند همراه با کاروان سریع تمدن پیش برود و حتی کاروان را از پیشینه پرافتخار خویش روشنی بخشد.

* * *

بر همه اینها باید دو چیز را افزود:

نخست آنکه: هریک از ملل جهان به بزرگان و قله های افتخارآمیز در صفحات مخصوص خود، از تاریخ واحد انسانیت، نظر می کند و سپس موقعیت هرکدام را روشن نموده و در جای مخصوص خود ثبت می کند و از همه آنها، عبرت و نیرو می گیرد... و سپس به ترتیب و تدریج به ارزیابی بزرگان و افتخاراتی که در مرتبه پائین تر از آنها قرار دارند پرداخته و همچنان پیش رفته تا در حدود امکان خود، از حوادث و رویدادهای تاریخ و رفتار قهرمانان و بزرگان واقعی بهره برداری نماید و از آنها پشتیبان و نیرویی نو، برای راه جدید به دست آورد.

ولی باید پرسید که چرا ما این چنین نکنیم؟ و چرا بزرگان بلندمرتبه خود را پس از موازنه و مقایسه، در کنار مفاخر و بزرگان قرار ندهیم؟ در حالی که داستان تاریخ ما یکی است و بزرگان همه ما، از آن همه ما است!

دوم آنکه: علی بن ابیطالب از آن افراد بی نظیر و نادری است که اگر حقیقت و واقعیت آنان را، دور از سطح تقلیدی که ما براساس آن رجال و تاریخ خود را تجزیه و تحلیل می کنیم، بشناسید، خواهید دید که محور عظمت آنان، تنها در ایمان مطلق به کرامت و شرافت انسان و حق مقدس آن در زندگی آزاد و شرافتمندانه قرار دارد. و همچنین در این نکته است که این انسان، همیشه در

تکامل و تحول است و جمود و عقب گرد و توقف در یک حال از حالات گذشته یا کنونی، چیزی جز پیک مرگ و دلیل نابودی نیست.

در میان بزرگان گذشته تاریخ، کسانی که در عقل و جان شما، تخم آن چنان اصل و قاعده اساسی را بپاشند و پرورش دهند که اساس قوانین تحول و تکامل قرار گیرد، بسیار کم است. اصل و قاعده ای که گویی علی آن را از زبان طبیعت و قلب زندگی می گوید: «**فرزندان خود را به اخلاق خود تربیت نکنید، زیرا که آنان برای زمانی غیر از زمان شما، خلق شده اند**»![۲٦]

و جداً بسیار نادرند از بزرگان گذشته تاریخ کسانی که در دل و جان شما تخم این چنین قاعده بزرگی را بپاشند که همه راه و روش های انسانی را در برگیرد و متوجه هر کار و کوششی گردد: «**هرکس که دو روز او یکسان باشد، مغبون و زیانکار است**» و علی بن ابیطالب با این جمله می خواهد بگوید که هیچکس زیانکار نیست مگر اینکه گذشته و امروز او یکسان باشد و بنابراین، رستگاری و بهره مندی آن است که امروز آنان از دیروزشان بهتر باشد و این هم بدون پیش روی همراه موج بی آرام زندگی، امکان پذیر نیست.

و جداً بسیار کمیابند از بزرگان گذشته تاریخ که در فکر و روح شما، بذر موازین عدالت جهانی را که از خود می جوشد و بر خود تکیه می کند، بپاشند و با نور عظمت، آن را کشف کنند: «آن کس که بداخلاق باشد، خودرا آزار می دهد»!

و بسیار اندک و نادرند از بزرگان گذشته تاریخ کسانی که درک کردند و زندگی نمودند و گفتند: «هر انسانی از نظر خلقت مانند تو است» و «مردم همه با هم، یکسان و برابرند».

---

۲٦. لا تقسروا اولادکم علی اخلاقکم، فانّهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم.

و از آن بزرگان تعداد اندکی فریاد برآوردند: «احتکار، جرم و تبهکاری است» و «هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است» و «گناه نابخشودنی آن است که گروهی از مردم، بر دیگران ستم کنند» و آن گاه براساس همین درک و احساس ارجدار، قوانین و برنامه هایی برای آنها وضع کردند!

و راستی که بسیار نادرند از بزرگان گذشته تاریخ، افرادی که با همه این مبادی اساسی، زندگی کرده و آنها را زنده نموده و آشکار ساخته و برپایه آنها مکتب های فکری و اجتماعی به هم پیوسته و هماهنگی را بهوجود آورده و بهوسیله آنها از چهارچوب افکار مستقل و جدا از همدیگر، پا فراتر گذاشته و ساختمان منظم، واحد، محکم، و خلل ناپذیری را بنیاد نهادند.

* * *

از تجلّی وجود علی، در تاریخ ما داستانی بهوجود آمده که دارای فصل های شگفت انگیزی است!

داستانی که سطور و خطوط اصلی خود را از بلندی و مقام والای علی به دست آورده و حوادث آن را دست زمان شکل داده است. این داستان، داستان همان انقلاب جهان عرب در ادوار تاریک تاریخ است که وضع ناگوار آن از نظر استثمار، چپاول، غارت و تجاوز، به شب های وحشتناک استبداد سیاه تبدیل شده بود.

هیچ نیرومندی ــ به مقیاس نیروی حیوانی! ــ در آن دوران وحشت نبود مگر آنکه سرور و فرمانده «فرمان مطاع» بود: شکنجه می داد، می کشت، غارت می کرد، تازیانه می زد، و توده را با محرومیت و بدبختی روبرو می ساخت!

و هیچ دزدی در آن عصر نبود، مگر آنکه همت و فکر خود را در غارت مردم به کار بسته بود.

و هیچ سفاک خونخواری نبود مگر آنکه گردن های بی گناهان، دروگاه شمشیر او بود!

و هیچ نادانی وجود نداشت مگر آنکه پایه های کاخ او برپایه جمجمه های متفکران بنا شده بود! و هیچ پست و فرومایه ای نبود مگر آنکه انسان آزاده ای را از میان برده بود.

جاهلان بی خرد، با تکبّر بر زمین راه می رفتند و می پنداشتند که از بزرگی و بلندی به کوه می رسند.

توله سگان زوزه کش، صاحب مال و جان و رأی و عقیده مردم بودند.

و به عنوان مثال، مگر در عصر قدیم، دیکتاتور پستی که او را «دنیس» می نامیدند، بر «سیراکوس» حکومت نمی راند که «افلاطون» بزرگ را به بردگی گرفت! و سپس یکی از دوستان وی، پولی داد و فداکاری کرد تا آزادی او را بازگرداند؟!... و آنگاه پس از خود «دنیس» پسر کمتر از پدر، که او را هم «دنیس کوچک» می گفتند، برمی خیزد و می خواهد که آزاری بر فیلسوف بزرگوار برساند، ولی فیلسوف برای بار دوم نجات پیدا می کند و او آنگاه تصمیم می گیرد که فیلسوف را به قتل برساند که این مرتبه نیز به نحو شگفت آوری به دست یکی از شاگردان باوفای خود، نجات می یابد؟

به نظر من: این داستان، داستان همان انقلابی است که جهان عرب در خلال مهلکه هایی ناگوار، در وجدان و درون آزادگان و بر زبان ها و دست های آنان، با آن به سر برده و آن را زنده ساخته است. و این آزادگان بسیار بودند که در طلیعه آنان شاگردان علی قرار دارند که از راه و روش و اخلاق و استقامت وی در برابر استبداد، برنامه ای اخذ نموده و پیش تازان نیروهای مبارز بر ضد حکومت تجاوزکاران و خودکامگان، در بسیاری از دوران های تاریخ وسطی و قدیم ما شده اند!

انقلاب انسان خسته و ستم دیده ای که اساس آن را برپایه دفاع از خود و از بیچارگان و بینوایان و فشاردیدگان قرار داد، داستانی بس دراز دارد که گروه بسیاری آن را بررسی و ارزیابی کرده و عده ای آن را، به طور کلی، خیر و نیکی اعلام داشته و از آن پشتیبانی نموده اند. و بعضی هم آن را به طور کلی شر و فساد دانسته و آن را تقبیح نموده اند. و این داستان شایسته آن است که در پرتو جدیدی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد، چه این انقلاب در حقیقت و واقعیت دور خود، که ما می بینیم و در طول این زمان، به داستان شخص علی بستگی دارد که با کسانی می جنگید که با شمشیر و نیرنگ به جنگ او آمده بودند! و این انقلاب، بدین ترتیب، صفحاتی از نبرد در راه زندگی است که پدران ما، در تاریخ ما، آن را شکل بخشیده اند و در واقع، برای ما یک دگرگونی بزرگ و تحولی عظیم، در گذشته گناه آلود ما که پر از تبهکاری ها و تجاوزات بود، به شمار می رود!

خلاصه سخن آنکه: ما هنگامی که از چهارچوب «**عربیت**» به گستره وسیع «**جهانی**» قدم می گذاریم و از حدود زمان عربی محدود، به دو تاریخ نزدیک به هم، به حدود زمانی جهانی گام می نهیم (این دوران شامل پیدایش وجود انسان تا عصر نهضت و رنسانس در اروپا می شود که در آن نوابغی بزرگ زندگی می کردند، قوانینی وضع نمودند و انقلاب های اجتماعی و اخلاقی و سیاسی برپا کردند) باید درک کنیم که علی بن ابیطالب در بین این افراد بی نظیر و قانونگذار و برپادارندگان انقلاب ها، مقام و موقعیت خاصی دارد. ولی باید دید که این مقام و موقعیت چیست؟ و وضع و جای این مرد بزرگ در بین آنان چگونه است؟

آیا این محرومیت نیست که در بسیاری از کتابهایی که درباره امام علی ابن ابیطالب نوشته شده، سخن درباره موضوعاتی دور بزند که شاید بتوان گفت همه آن موضوعات هم به موضوع واحدی تبدیل شده اند و همه بحث و جدل ها به دور آن می چرخند!؟ و تازه اگر هم از آن تجاوز کنند، سخن از شمشیری است

که دو نصف می کند! و از ضربه نیزه ای است که می شکافد! و سپس گفتگو از دشمنان اوست که «مرغ ها» از آسمان برای نابودی آنان فرود می آیند و درندگان زمین هم آنان را پاره پاره می کنند!

البته بدون شک اینها در تاریخ علی برای خود جایی دارند، برای آنکه اخبار مربوط به آنها در تاریخ دور، هزار و یک قضیه و داستان را ثبت کرده است، ولی جنبه های عظمت واقعی در علی بن ابیطالب، بیشتر از اینهاست و آنها اگر بررسی شود، به خاطر آن است که بعضی از گوشه های تاریک و تاریخی در زندگی این مرد و زندگی معاصرانش، روشن گردد، نه آنکه هرگونه بحث و بررسی فقط بر محور آن بچرخد!

* * *

ما کوشش کرده ایم که این کتاب شامل نظریات جدید درباره **عصر علی** و همچنین نظریات نوین و وسیعی در مورد عظمت و شخصیت وی باشد. و آنگاه به آنچه که تاریخ انسانیت درباره مفهوم و معنی «انسان» دارد ــ با این وصف که انسان یک موجود اجتماعی است ــ و چگونگی این مفهوم که در هر دورانی، برطبق سیر عمومی تاریخ، پیش رفته است، توجه کاملی نموده ایم. تا پس از این توجه، و در حدود امکان خودمان، مفهوم انسان را در بینش علی بن ابیطالب هنگام مقایسه او با متفکران قرون، توضیح دهیم. و همچنین مقایسه ای بین اصول و مبانی عمومی اعتقادات علی و مبادی و اصول انقلاب بزرگ معروف به انقلاب فرانسه به عمل آوریم، زیرا که این انقلاب مفهوم انسان را در انسانیت های قرون باستان و وسطی، نشان می دهد و پایان دورانهایی از تاریخ بشر و سرآغاز عصر جدیدی به شمار می رود...

باز از نکاتی که در این کتاب آورده ایم، فصول جالبی است که به طور کلی درباره **علی و سقراط** به تجزیه و تحلیل می پردازد و آنگاه این دو مرد را در فلسفه و اخلاق و شئون دیگر انسانی، مورد مقایسه قرار می دهد. و بحث دیگری

است که روشن می سازد علی با تمام وجود خود، نمودار قسمت بزرگی از عدالت عمومی جهان هستی است. و بررسی دیگری است که هدف وسیعی دارد و از آنجمله کشف و نمایش میزان وحدت و هماهنگی در شخصیت علی بن ابیطالب است که بدون آن، هیچ بحثی صحیح نبوده و هیچ اظهارنظری منطقی نخواهد بود و ما درباره وحدت و هماهنگی این شخصیت، نکاتی را دریافته ایم که موجب شگفتی و اعجاب می گردد.

* * *

سپس بحثهایی را که پیرامون معنی **تشیع** در تاریخ عرب، دور می زند مطرح کرده ایم و در آن بسیاری از اشتباهاتی را که برخی از نویسندگان به طور عمد مرتکب آن شده اند، روشن ساخته ایم. و بحث های دیگری است که در آن تأثیر علی در ادبیات عرب، در خلال قرون میانه، روشن شده است و بررسی مخصوصی است تحت عنوان: امام علی و ملیت عربی... و همچنین بحث ها و بررسی های مفید و آموزنده دیگر...

ما در همه این بحث ها،نظریه مفصل خود را درباره روش های محققان، در آن هنگام که تاریخ گذشته ما را بررسی می کنند و نظریات خود را درباره حوادث آن نقل می نمایند، ابراز داشته ایم. و در یک فصل، آن حدود و چهارچوب واقعی را که به ما امکان می دهد تاریخ خود را در ضمن آن ارزیابی کنیم، و آن را با نظر در تجزیه و تحلیل هایی که نویسندگان و مؤلفان عرب یا غیرعرب، درباره علی بن ابیطالب به عمل آورده اند، و با اظهارنظر و عقیده خودمان درباره آنها، پایان داده ایم.

نکته ای باقی می ماند که باید توضیح دهیم و آن مربوط به چیزی است که بعضی از خرده گیران، از اینجا و آنجا، به آن اشاره نموده اند و درواقع به شعر نزدیکتر است تا به بحث و بررسی!... ولی چون این نکته در فصلی که درباره **امام**

و اروپائیان آورده ایم، توضیح داده شده، در اینجا از شرح آن، خود و خواننده را آسوده می کنیم!

البته این پاسخگویی ما درواقع به آن جمودیست که به غلط به علم نسبت داده می شود، همچنانکه بخواهند حرارت را از آتش بگیرند و حرکت باد را از آن بازستانند و جریان و سیر آب نهر را از آن سلب کنند! و ما در آن چیزی جز عجز و خستگی نمی بینیم! خستگی و عجزی که در زیر پوششی، آن را پنهان ساخته اند و می گویند از محصولات علم و دانش است! برای اینکه این قسمت در مطالعات و چگونگی بررسی ها، یک مسئله جوهری و اساسی است نه فرعی و عرضی!

و شاید بدین ترتیب، حق قسمتی از دوران های تاریخ خودمان را ادا کرده باشیم و به پیروی از دیگر برادران همنوع خود، که تاریخ مخصوص خود را در معرض استفاده دیگران قرار می دهند، و به پیروی از خودمان و از دیگران، در آنوقتی که از تاریخ عمومی و جامع انسانیت سود می بریم و استفاده می دهیم، از آن عبرتی برای سیر صعودی و پیشروی تکاملی خود اخذ نموده و همراه کاروان در حال تکامل و تحول زندگی پیش رویم.

این هدف و آرزوی ما از این کتاب است!

جورج سجعان جرداق

بیروت ۱ آذار ۱۹۵۸ میلادی

به قلم **میخائیل نعیمه**(از شخصیتهای ادبی بزرگ مسیحی لبنان)

مقدمه

زندگی بزرگان

زندگی بزرگان برای ما چشمه زاینده ای از پند و تجربه، ایمان و امید است که هرگز خشک نمی شود. این بزرگان همانند قله های مرتفعی هستند که با شوق و سوز، به سوی آنها می رویم و مشعل های فروزانی اند که تاریکی ها را از پیش پاها و دیدگان ما برطرف می سازند، و همین بزرگان هستند که اعتماد ما را نسبت به خود و به زندگی و هدف های دور و سعادت بخش آن، همیشه فزونی می بخشند. و اگر این بزرگان نبودند، یأس و نومیدی در مبارزه با امور ناشناخته زندگی، بر ما غلبه می کرد و ما مدت ها پیش، پرچم سفیدرنگ تسلیم را برافراشته و به مرگ می گفتیم: ما اسیران و بندگان تو هستیم، درباره ما هرچه می خواهی بکن!

ولی ما حتی یک روز هم تسلیم یأس و نومیدی نگشته ایم و هرگز هم نخواهیم شد، زیرا پیروزی نهایی، به شهادت آنهایی که از ما هستند و پیروز شده اند، و علی بن ابیطالب هم از آنها بود، از آن ماست. و با اینکه میان ما و این پیروزمندان کمی از زمان و مکان فاصله است، آنها همیشه و در همه وقت با ما هستند. و هرگز نه زمان می تواند صدای آنها را از گوش ما دور کند و نه مکان می تواند سیمای درخشان آنان را از نظر ما محو سازد.

بهترین شاهد بر صحت گفتار من، همین کتابی است که اکنون در دست شماست. زیرا این کتاب شرح زندگی بزرگی از بزرگان بشریت است که در سرزمین عرب به دنیا آمد، ولی هیچوقت «عربیت» نتوانست در او تأثیری بنماید. و با اینکه اسلام چشمه های فضیلت او را به جوشش درآورد، ولی او فقط برای

اسلام نبود ــ و خود را تنها به اسلام اختصاص نداد ــ به همین دلیل زندگی افتخارآمیز و بی نظیر او، می توانست روح یک نویسنده مسیحی را در «لبنان» و در سال ۱۹۵٦ م. بیدار و شعلهور سازد که برای شرح ماجرای زندگی او، به تجزیه و تحلیل، تحقیق و بررسی عمیقی مشغول گردد و همانند شاعری که مجذوب و شیفته شاهکارها، افتخارات و یادگارها و قهرمانی های آن باشد، به غزل سرائی بپردازد!؟

* * *

دلاوریها و قهرمانی های امام علی فقط منحصر به میدانهای کارزار نیست، بلکه او در روشن اندیشی، پاکی وجدان، سحر بیان، عمق و کمال انسانیت، شور و حرارت ایمان، بلندی همت و فکر، هواداری از رنج دیده ها و ستم کشیده ها در برابر خودکامگان و ستم پیشگان و فروتنی در مقابل درخشش هرگونه حقی نیز قهرمان بود. و همه این قهرمانیها، به هراندازه که از زمان آن بگذرد، همیشه پناهگاه پرمایه ای است که امروز، و هر روز دیگری که شوق ما برای پی ریزی و بنیاد جامعه و زندگی سعادتمندانه و فاضله ای تشدید می شود، به سوی آن رو می کنیم.

من نمی خواهم که پیش از مطالعه خوانندگان، از نکات و موارد جالب و ارجدار این کتاب پرده بردارم. زیرا که آن موارد بسیار است و از آن جمله است: بیان فروزنده ای که اینجا و آنجا، چهره های برجسته شعری، سرشار از احساس و عاطفه، با رنگ آمیزی دلپذیری بهوجود آورده و با زیبایی خاصی جلوه گر و نمایان است! و همچنین هم آهنگی و آراستگی در شرح و تفسیر اوضاع، اقدام دلیرانه در نقل و بررسی افکار و عقاید سیاسی، دینی، اجتماعی و اقتصادی علی و تطبیق آن با صحنه های زندگی امروزه ماست و این، اقدام عالی و موفقیت آمیزی است و نویسندگانی که قبلا در این موضوع بحث کرده اند، بدان دست نیافته اند. گواه صدق ما کوششهای جدید نویسنده که در شرح و تفسیر بعضی از

رویدادهای دوران زندگی امام علی به عمل آورده است. این تفسیر و بررسی با سبک و روش معمولی تاریخ نویسانی که تا امروز درباره امام نوشته اند، مغایرت دارد.

درواقع هیچ مورخ و نویسنده ای، به هراندازه که باهوش و باشخصیت، نکته سنج و نابغه هم باشد، امکان ندارد که بتواند حتی در هزار صفحه، تصویر کاملی را از بزرگانی که در ردیف امام علی هستند، ترسیم کند و حقیقت آن را بر شما و برای شما مجسم سازد، یا بتواند رویدادهای مهمی را که در دوران آن بهوقوع پیوسته، به نحو شایسته ای روشن سازد. پس آنچه را که امام علی درباره آن فکر و دقت نموده و به آنچه که این شخصیت بزرگ عرب، بین خود و خدای خود گفته و عمل کرده است، از اموری است که هرگز هیچ گوشی آن را نشنیده و هیچ چشمی آن را ندیده است. و البته این خیلی بیشتر از آن است که با دستش انجام داده و یا با قلم و زبانش آن را آشکار کرده است. و بنابراین، هر صورتی که ما از او ترسیم و نقاشی کنیم، مسلماً تصویر ناقصی خواهد بود، ولی چیزی که ما از آن می خواهیم و به آن امیدواریم، جنبش و حرارتی است که به زندگی می بخشد.

هدف نهایی در کتابی از این قبیل، تفحص و بررسی مواهبی است که از کارها و گفتارهای علی به ما رسیده و سپس درک آن به صورت دقیق و واقع بینانه بوده و بعد نشان دادن شکل و سیمای این مرد است آن چنان که مؤلف تصور و ترسیم کرده و انتظار دارد که شما نیز همان گونه او را تصور و درک کنید!

من ایمان دارم که مؤلف این کتاب نفیس و پرارزش، با کمالی که در قلم و با حرارتی که در قلب و باانصافی که در وجدان او وجود دارد، در ترسیم شکل واقعی امام علی بن ابیطالب، تا حدود زیادی موفق و کامیاب گشته است، به طوری که در مقابل آن چاره ای جز این نیست که اقرار کنیم: این تصویر، شکل زنده ای از بزرگترین مرد دنیای عرب، پس از پیامبر است.

بسکنتا ــــ میخائیل نعیمه

سرزمین معجزه ها

مهد نبوت

سرزمینی است که در گذشته و آینده، هردو، سرزمین معجزه بوده و خواهد بود!

فلات پهناوری است که اگر باران در آن می بارید و آن را سرسبز و خرم و پرگیاه و بارور می ساخت، همه گرسنگان دنیا را سیر می نمود و همه برهنگان جهان را می پوشاند و این فلات به اندازه ای وسیع و پهناور است که هیچ خیالی نمی تواند حدی برای آن قائل شود و یا فکری آن را به خاطر بسپارد! آنجا فلاتی است که از ابتدای تکوین و خلقت ریگزاری متحرک و مواج ــ در دل صخره هایی سخت ــ بوده است که وزش باد ریگ و شن آن را در هوا بازی می داده و می چرخاند و درواقع سرزمینی بهوجود آمده که می جوشد و در انقلاب است!

آری! سرزمینی از تپه ها و دره های شنی که همواره در تلاطم و نشست و برخاست است... و کوههای کم ارتفاع و بی گیاهی که هرگز باران نمی بینند و در دل ریگزار خشک نشسته اند.

همه جای این سرزمین تفتیده و سخت و آتش فشانی، مالامال از سنگ های سیاه و پوسیده و سوراخ سوراخی است که گویی در آتش گداخته شده و به گوشه ای پرتاب شده اند و هنوز هم حرارت و سیاهی را در خود حفظ کرده اند!

آنجا را سرزمین سوخته نامیده اند و نام های دیگری نیز از این قبیل بر آن نهاده اند.

* * *

آنجا فلاتی است که قابل زراعت و کشاورزی، و به تبع آن سکونت و زندگی نیست، زیرا که فقط کشاورزی عامل سکونت گروهی در یکجا می تواند باشد. این دشتها، با این توصیف، از نظر گرما و خشکی هوا، از بدترین و سخت ترین نقاط دنیاست و علیرغم آنکه از سه طرف دریا آن را فرا گرفته، باران و شبنم آن بسیار ناچیز است. البته گاهی باران سروصورتی به آن داده و اندک طراوتی بهوجود می آورد و مردم هم منتظر این موسم ها هستند که با هرچه دارند، از شتر و زن و فرزند، به استقبال آن بروند، ولی باد سموم ــ بدترین بادی که همه جا را فرا می گیرد ــ هرگونه گیاه و طراوتی را می خشکاند و گاهی زندگی را نیز برباد می دهد و نابود می سازد. و از اینجاست که شعرا درباره نسیم روحبخش صبا، وقتی که از سوی شرق می آید، شعرها می سرایند، آنسان که انسان از بوی عطرآمیز بهشت شاد و مسرور گردد!

* * *

نهرهای آن: در آنجا نهری که پیوسته روان باشد، وجود ندارد، ولی در بعضی از این نقاط، وقتی که باران بشدت ببارد، سیلهایی جاری می گردد و از شکم وادی ها و دره ها، راهی به خود باز می کند، و در این مواقع مردم به همدیگر پیشی می جویند تا سدهایی ببندند و آب را اگرچه برای مدت کوتاهی ذخیره نمایند.

اما چهارپایان آن: حیوانات آن مانند مناطق و جاهای دیگر نیست. خداوند به آنها ساق ها و پاهای بلندی داده تا مسافت های دور و درازی را بپیمایند و در وسط دشت ها و بیابان ها باز نمانند، چنان که برای بعضی از آن ها، پاهای گرد و مستدیری قرار داده که در ریگزارها فرو نروند. حیوانات در این نواحی، بردباری و شکیبایی بیشتری در مقابل گرسنگی و دشواری های راه دارند. مثلا شتر همیشه در معده خود ذخیره آب دارد! و اعراب بادیه نشین که شتر را به هزار نام

می خوانند، گاهی این آب ها را با وسائلی از شکم آنها بیرون می آورند، تا خود بنوشند!

گیاهان آن؟ نمی خواهم در وصف آن سخن به درازا بکشد: خارهایی تیز و داغ، با رگ و ریشه تشنه آب، آن هم بسیار کمیاب! چنین است گیاه آن!

اما خانه هایش! اگر آنها را خانه و منزل بگویند اشتباه است. آنها خیمه ها و چادرهای بزرگی است که باد سوزان در آن کوران می کند و گرمای ناراحت کننده با آن به ستیزه برمی خیزد و بدین ترتیب داخل این خیمه ها با بیرون و صحرای سخت و ناهموار یکی می شود! و روی همین اصل، این چادرها فقط در بعضی مناطق و اماکن خاص برپا می شوند... و باز بسیار کوشش بیجایی خواهد بود که ساکنین آنها بخواهند در هر کجا که می خواهند اقامت نموده و یا در مکان آرام و امنی مستقر گردند، آنها پیمان همیشگی با خانه به دوشی و کوچ کردن دارند!

و مواد غذایی در آن دو چیز سیاه است: خرما و آبی که به دست آید. به اضافه آنچه که از گوشت شتر و یا گوشت شکار پیدا می شود.

* * *

طبیعت این صحرا ساکنان و مردم آن را به جنگ و کشتار وامی دارد و درواقع **جنگ و ستیز دائمی، اصل و اساس نظام اجتماعی آنهاست.**

خورشید بر بیابان های جزیرهٔ العرب و خانه های آن، همیشه پرده ای از آتش و حرارت می افکند و مردم فقیر و بیچاره، گوشت گرگ یا گوسفند از پادرآمده ای را در روی سنگ های آن بریان می کنند! در بیابان های جزیره و منزل های آن، فشار و رنج کشنده و مرگ تلخ و ناگوار همیشه سایه افکنده است. و مناظر و چشم اندازهای آن یکسان و یکنواخت است: دریایی از ریگ در سینه آبادی های ناچیز و آرزوهای شکست خورده و سوخته که فلات اجازه سربلندکردن را به آنها نمی دهد.

و البته در این طبیعت بی رحم و این زندگی دردناک و دشوار و این وضع سخت معیشت مردم صحرا، ادراک و شعوری که سراسر هستی و زندگی را فراگیرد و نمونه های عالی نیکی و نیکویی را که دل را نرم و قلب را پرمهر می کند، بسیار دشوار است، زیرا مانند این احساسات بشردوستانه، در سرزمین های پرآب و سرسبز و خرم بیشتر رشد می کند نه در دوزخ بیابان، و در نزد کامرانان یافت می شود، نه در میان عقب ماندگان و محرومین اجتماعی ــ که کمبود مواد غذایی به آنها امکان اندیشه و رشد را نمی دهد ــ تازه، چند دهکده آباد جزیره در آن زمان را نباید به حساب آورد، زیرا آنها دهکده های مسخره و بی ارزش، پراکنده و کوچک، غم انگیز و اندوهباری بودند و به مثابه بیغوله های تاریکی به شمار می آمدند در میان سرزمینی سوخته و سیاه، که غارها میان آنها فاصله انداخته بود و خود راهنما در آن گم می شد و چهره زمین در آن گرفته به نظر می رسید!...

اما از عمران و آبادی آن! نیز به جهت هوای ناسازگار، بحران فقر و بدبختی، و دشواری راه ها و سفرها و دوری از مراکز دنیا، محروم بود. و فقط در بعضی از نقاط «یثرب» و «طائف» رونق و ساخت و سازی وجود داشت.ثروتی نسبت به این ویرانه ها، پیدا می شد!

اما مکه، بتکده ای بیش نبود. و مردم آن بازرگانان و سوداگرانی که از مقیاس های زندگی آنان، گرفتن جان انسان، با درهم و دینار بود!

* * *

زندگی سخت و ناگوار در دوزخ شنزار، همراه با بدبختی و بیچارگی نسبت به امروز و توأم با یأس و ناامیدی از فردای تاریک و از دست رفته! چنین است وضع جزیرهٔ العرب!

و انسان آن! آیا شگفت انگیز نیست که در این سرزمین انسانی باشد؟ در حالی که در نزدیکی آن، سرزمینی وجود دارد پربرکت، سرسبز و خرم، با خوراک

و پوشاک فراوان و سرشار از وسائل زندگی بهتر، و هرکه در آن راهی یابد او را کفاف دهد.

وجود این انسان، در این سرزمین، که در میان کوه ها و دریاها و بیابان هایش محصور شده و هرگز حاضر نیست آن را ترک کرده و میهن دیگری برای خود اختیار کند، **معجزه صحرا قبل از انقلاب محمد و انقلاب علی است!**

* * *

نه چشمه ساران پرآب و برکت!

نه سرزمینهای پرنعمت سبز و خرم!

نه همه ثروتهای دنیا!

نه نشاط شبانگاه و نسیم صبا و ژاله صبحگاه!

نه نعمتهایی که برای فرد خوشگذرانی، در مکانی جمع شود که از آن شیر و عسل می ریزد و بر آن مر و لبان می بخشد![۲۷]

نه خنده طبیعت و شادی و سرور آن در هر باغ و گلستان!،

و نه هرآنچه را که جزیرهٔ العرب در آن روزگار از آن محروم بود اگر به او می دادند، همه و همه به پایه آنچه بزودی از سرزمین معجزه ها برای همه دنیا، طلوع و ظهور می کرد، نمی رسید و ارزش برابری با آن را نداشت.

این سرزمین، در آن زمان چیزی بالاتر و بزرگتر از همه اینها برای دنیا به ارمغان آورد: هنگامی که جهان هستی به پاخاست، زمان به هم پیوند یافت!، چشمه ها صاف و زلال گردید، ارزش های عالی زندگی روشن و آشکار شد و حقیقت وجود هستی در مرحله تکاملی انسانیت مطلق نمودار گشت و جوشش خیر و نیکی، بلندی حقیقت، تحکیم عناصر فضیلت، به ظهور پیوست تا جملگی

۲۷. مر و لبان، هردو، معجون های خوشبویی هستند که در عربستان پیدا می شوند. م

در ساکن غار حراء محمدبن عبدالله بروز و تجلی نماید و همچنان در سرور و برگزیده نیکوکاران، انقلابی بزرگ، علی بن ابیطالب ادامه یابد و جاودانه شود.

برانگیختگی و بعث این انسان بزرگ و استمرار آن در پسرعموی والای او، به خاطر ابدی ساختن حقیقت بزرگ، در روی این زمین و در میان مردمانی که از عادات و موازین آنها گرفتن جان انسان با درهم و دینار بود، همان معجزه ای است که به زودی بهوقوع می پیوست.

این برانگیختگی، پس از خود محمد و علی ـــ رهبران انقلاب های اجتماعی بشردوستانه بر ضد بدبختی و درماندگی در آن محیط و آن زمان ـــ معجزه بزرگ صحرا بود.

صدای محمد

از لهیب صحرای سوزان فروغی در چشمانش!

و از گسترش ریگ های عریان، در برابر تابش خورشید، صراحتی بر زبانش!

و از باغهای «یثرب» و بستان های «طائف» و از واحه های شناگر حجاز که همچون جزائر پراکنده در دل دریایی از ریگ در زیر پرتو ماه خودنمایی می نمودند، نرمی و مهری در قلب او و گرمی و سازشی در خون اوست!

و از وزش گردبادهای تند صحرا، انقلابی در خیال اوست!

و از بیان شعر و نور آسمان افسون و سحری در زبان و شعله ای فروزان در روح اوست!

و از راستی تصمیم و درستی اندیشه، برشی در شمشیر و پیام و رسالتی در دست اوست. این همان **محمدبن عبدالله، پیامبر عرب، بت شکن تاریخ و کوبنده راه و رسم بت پرستی هایی است که در زیر نام های: پرستش ثروت و سرمایه، پرستش عادات و رسوم کهنه، پرستش احمقانه نژاد و خون، انسان را از برادر انسانش دور می کرد.**

* * *

فرزندان «قریش» دنیا و زندگی را تنها در ربودن درهم های ناچیز عرب بادیه نشین و انباشتن آنها برای خود می دیدند. آنها ارزش های زندگی انسان را تا حد یک تجارت پرسود و سوداگری و بهره گیری روزافزون، و کاروانی از کالاها که پستی ها و بلندی ها را سیر کرده و بیابان های پرپیچ و خم را با نوای نی و خوانندگی برای شترها ــ به خاطر سوداگری ــ پائین آورده بودند... و سایبانی جز سایه درختان یک قرشی! و پناهگاهی جز مکه، شهر بت ها و

بت پرستی ها، که در آن فقط درهم و دینار، پول و ثروت ارج داشت و حکومت می کرد، نداشتند!

ناگهان در گوش آنان صدایی طنین انداخت که وجودشان را لرزاند و رشته شهوت ها و هوس های آنان را از هم پاشید و دنیا را بر سر آنها فرو ریخت! آن صدا می گفت:

انسان ارزشی دارد، برتر از آنچه شما می شناسید، و عرب بیابانگرد و سرگردان، رسالتی دارد غیر از آنچه شما می پندارید.

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

دو قبیله «بنی اسد» و «بنی تمیم» در مسیر جاهلانه زندگی خود با گمراهی و ضلالت، به سرعت پیش می رفتند و دختران خود را همچنان زنده به گور می ساختند و در این کار جز پیروی از عادات و رسوم غلط و تبعیت از آنچه انسان جاهل گذشته انجام می داد هدفی را تعقیب نمی کردند و جز زهرخند بر آراستگی خلقت و زیبایی طبیعت و شورانگیزی هستی انگیزه دیگری نداشتند. به گوش آنها صدایی ملایم و سرشار از نسیم مهر و شوریدگی عشق و زندگی خورد که می گفت:

ای بندگان خدا! از زنده به گورساختن دختران بپرهیزید!، برای زنان نیز مانند مردان حقوقی است و کسی صاحب اختیار مرگ و زندگی دیگران نیست، زندگی و مرگ تنها به دست خدا است.

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اعراب همیشه در جنگ و ستیز با شمشیرهای آخته بودند و با زبان هایی که گویی تازیانه های دوزخ است! با یکدیگر سخن می گفتند و در سایه نیزه ها و شمشیرها به دختران می رسیدند و بر لبان آنها بوسه می زدند!

جامعه آنها مرکب از سوارانی فخرفروش، مردانی در میدان کارزار و کودکانی نالان بود که برای خود پناهگاهی می جویند و با کینه توزی و نابرادری، پرورش می یابند و بزرگ می شوند! ناگهان در خمیه هایشان بانگی پیچید سهمگین تر از خروش رعد و برق و هولناک تر از صفیر توفان... که می گفت:

این چه کاری است که می کنید؟! آیا سزاوار است که همدیگر را بکشید؟ و شما در سایه آفریدگار آسمان و زمین، برادر یکدیگرید! جنگ و کشتار از کارهای اهریمن است و آشتی و صلح برای شما زیبنده تر است و در سایه آن، زندگی بهتر و نعمت های دلخواه شما فراهم تر است.

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

هیچ قوم و ملتی مانند مردم عرب، در خودخواهی و خودبینی فرو نرفته بود. آنها آنچنان تحقیر و خواری بر مردم غیرعرب روا داشتند که فقط خواسته اخلاق فرعونی، خودپسندی احمقانه، اخلاق زشت و تلخ بود. ودرنتیجه، مردم غیرعرب در نزد آنان به قدری پست شمرده شدند که شرافت انسانی آنها مورد تهدید قرار گرفت و این امر بر پرچمدار رسالت جهانی سخت گران آمد و خودخواهان فخرفروش را با صدایی بلند به خود آورد که می گفت:

«عرب را بر عجم برتری و فضیلتی جز با پرهیزگاری نیست و انسان،خواهی نخواهی برادر انسان است.»

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اما زجردیده ها و ستم کشیده های روی زمین!...

اما طردشدگان و آوارگانی که باد سموم صحرا چهره هایشان را سوزانده بود و اجتماع مزدور نیز آنها را از خود می راند و زندگی چنان بر آنان تلخ و تنگ

گشته بود که آنها کم ارزش تر و پست تر از ریگ های بیابان ها به حساب می آمدند و روزگار سیاهی را می گذرانیدند.

... اینها رفقا و یاران صاحب رسالت، پیامبر جدید به شمار می رفتند، چنان که دوستان مسیح نیز بینوایان و مطرودین اجتماع بودند. و پیامبر به خاطر نجات آنها، حکومت را به دست شورا سپرد. بندگی و برده گیری و بهره برداری انسان از انسان را تحریم کرد. بیت المال و کوشش های مردم را ملی و عمومی ساخت تا همه با هم، از زندگی بهره مند شوند و پشت و شانه های بستگان قریشی خود را با تازیانه های خیرخواهی ملتهب ساخت! و با تمام نیرو و وجود خویش برای وحدت جهانی، کوشش نمود و سمبل آن را خدای واحد قرار داد و همه را به سوی او خواند. در حالی که آنان، مردمان بی خرد و کودکان نادان را تحریک کردند که پیامبر را سنگباران نموده و او را مسخره نمایند.

اما دلهای این ستم دیدگان و آوارگان و بردگان که «بلال» مؤذن پیامبر ــ و نخستین مؤذن در اسلام ــ هم جزو آنها بود، با صدایی که ژرف تر از سرود صبحگاهی و نشاط انگیزتر از سایه بی دریغ شب و نافذتر از همه بانگ ها بود، آرامش یافت و روشن گردید:

«مردم همه روزی خوار وخاندان خداوندند و محبوبترین فرد در نزد او کسی است که برای خاندان او مفیدتر باشد».

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اما دشمنانش و آنهایی که او را آماج سنگها کرده و مسخره می نمودند، این صدای زندگی بخش را از او شنیدند: «ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم فی الامر و اذا عزمت فتوکل علی الله

ان الله یحب المتوکلین»[۲۸] اگر تو درشت خوی و سنگین دل بودی از گرد تو پراکنده می شدند، از آنها درگذر و عفو کن و برای آنان طلب آمرزش بنما و **در کار با آنها به مشورت بپرداز** و چون تصمیم گرفتی بر خدای توکل کن که خداوند متوکلان را دوست دارد.

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اما رزمندگان...

و آنهایی که در راه زندگی بهتر می جنگیدند... آنهایی که یاران او بر ضد شر و فساد بودند. اگر به هنگام جهاد و دفاع از بنیاد انقلاب جدید وسوسه ای برای پایمال کردن حقوق و کرامت های دیگران در دل آنها راه می یافت، پژواک این کلمات دلنشین در دل و جانشان طنین می افکند: جای گرفت:

«نیرنگ و حیله بکار نبرید، مردم را به زنجیر نکشید، کودکان و زنان و پیرمردان و صومعه نشینان گوشه گیر را از پای درنیاورید، درخت های خرما را آتش نزنید، و هرگز گیاه و درختی را قطع ننمایید و هیچ خانه و بنایی را ویران نسازید».

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

عرب این بانگ آسمانی را از فرزند عبدالله فرا گرفت و آن را شعار خود ساخت و همه جا گسترش داد تا آنجا که هر تاجدار زورمندی را در آن غرق نمود! و بدینوسیله توانست پیوند انسان ها را با همدیگر محکمتر سازد و از همه بالاتر، رابطه بین انسان و روح کائنات را ــ که پیامبر صحرا آن را خدای واحد و بی شریک می خواند ــ استوارتر و ناگسستنی تر نماید. سایه محمدبن عبدالله وسیع تر شد و گسترش یافت تا سراسر عالم قدیم را فرا گرفت و از مشرق تا

۲۸. سوره آل عمران.

مغرب، از خاور تا باختر، نیکی و معرفت و صلح بارور گشت و اینک پیامبر صحرا دست خود را بر فراز جهان برافراشت تا بذر برادری و دوستی و محبت جهانی را در زمین بیفشاند.

و از آن پس، پرچم اسلام از هند تا اندلس برافراشته شد.

و بر جبین خورشید، تاج ملتی بزرگ درخشیدن گرفت!

* * *

هدف نهایی این صدای آسمانی این بود:

دعوت جهانی به برادری انسانی، کوتاهی دست طبقه حاکمه ستمگر، از ملت و دارایی و ثمره کوشش مردم. برابری همگانی ــ اعم از کوچک و بزرگ، محکوم و حاکم، عرب و عجم ــ در حقوق! زیرا که همه مردم برادرانی هستند که با هم برابرند. و از اهداف نهایی این صدا بود: دعوت به رهایی زن از ظلم و ستم مرد، آزادی کارگر از ستم کارفرما، آزادی بردگان و نوکران از بندگی و ذلت... تا آنجا که شرائط زمان و امکانات محیط به آن اجازه می داد.

این صدا می خواست که درست برخلاف نظریه‌ی آن عده از فلاسفه پیشین که می گفتند: کارگران و پیشهوران و بردگان باید به جرم انحطاط کار و پیشه ای که دارند! از حقوق مدنی محروم شوند و دنیا را در حقوق و مشاغل به طبقات گوناگونی تقسیم کرده بودند[۲۹]، همه افراد مردم در کار حکومت و سرنوشت خویش دخالت کنند و این بدون تردید بزرگترین خیرخواهی و بشردوستی ممکن در شرایط آن زمان بود.

ربا و استثمار انسان از انسان تحریم گردید.

و این صدا، پس از محمد، صدای علی بن ابیطالب بود!...

و انقلابی بود برضد اجتماعی که بنیاد آن برپایه ظلم و ستم استوار گشته بود!

---

۲۹. فلاسفه یونان و از جمله افلاطون، چنین نظریه ای داده بودند!

امام علی بن ابیطالب، بزرگ بزرگان عالم، بی همتا نسخه ای است که شرق و غرب جهان نه در گذشته و نه امروز، صورتی بر طبق آن ندیده است.

شبلی شمیل

وجدان جهانی

بر تارک تاریخ

● او را نمی توان آدمی خواند، مگر آنکه او را مقیاسی برای تجسم اوج روح و بینش آدمی بدانیم.

چرا گوش شنوایی به دنیای خود نسپردی که تو را از پدیده بزرگی آگاه سازد که جهان از نمونه آن، مگر بسیار کم و در میان نسلی و نسلی، برای تو سخن نمی گوید.

چرا به دنیای خود گوش و دل و عقل را نسپردی که تاروپود وجودت را از داستان بزرگ مردی بیاگاهاند که در درون خود، قصه وجدان بزرگی را نهفته دارد که آن قدر اوج می گیرد که دنیا و زندگی در قبال آن کوچک و بی ارزش گردد... و همچنان فرزندان و نزدیکان، مال و جاه، ثروت و قدرت و حتی دیدار خورشید فروزان، در آن هنگام که طلوع می کند و زمانی که غروب می نماید، در قبال آن کوچک و بی اهمیت گردد و تا آن جا پیش برود و به صاحب خود آن قدر اوج دهد که او را از زمره آدمیان فراتر برد و دیگر او را نمی توان در زمره افراد بشری شمرد، مگر آن که او را مقیاسی برای تجسم اوج روح و بینش آدمی بدانیم.

* * *

چرا این گوش و این قلب و این عقل را به دنیای خود نداده ای که همراه «معری» و پاکان دور و نزدیک، داستان شهادت را برای تو نقل کند که فجر و شفق را با خون ریخته شده حق و عدالت رنگین می سازد... **و این همان خون**

شهید است که در پایان شب به شکل فجر درمی آید و در اوایل غروب به شکل شفق سرخ فام جلوه می کند.[۳۰]

چرا با چشمان خود گوشه های تاریخ مشرق زمین را جستجو نکرده ای تا از اندیشه ای نو آگاه شوی که با دید منطق به مثابه نقطه دایره ای است که آراء و افکار جدید درباره زندگی و مرگ و نظریات عمیق درباره نظام ها، آیین ها، برنامه ها و اصول اخلاقی، همه به گرد آن می چرخند.

چرا دیده به هر کران ندوخته ای تا مقام و موقعیت آن اندیشه را در میان بشریت نیک دریابی و بدانی که از دیدگاه وی، پیوند انسان با انسان، در اجتماعی که از آنِ همه و برای همه است براساس برابری، بنیاد یافته است.

* * *

چرا در تاریخ شرق در جستجوی اندیشه ای نبوده ای که برای مردم روشی جدید در میان مکتب های فلسفی بهوجود آورده که ثمره مفید همه مکاتب است و پیشینیان آن را به ارث برده و برای آیندگان به یادگار گذاشته اند و همه به سوی آن گرد آمده و به اندازه استعداد خود از آن بهره مند گشته اند و کاوش و بهره بیشتر را، به اندیشه های پیشرو آینده واگذارده اند.

چرا از تاریخ شرق درباره ذهن شگفتی نپرسیده ای که بر صاحب خود رنج و درد و برای دیگران نعمت و برکت به ارمغان آورد و در پیش پای دوستان و دشمنانش، راهی نو برای ابد گشود... ذهن مرد دانشمندی که هر انگیزه و نتیجه ای را بررسی می کرد و در کشف و روشن ساختن حقایق، برطبق قواعد و نوامیس می کوشید هوش فرزانه ای که عمیق و نکته سنج بود و در هر مطلبی غور می نمود تا اعمال مردم را، حتی آنچه را که هنوز انجام نداده و در عالم فکر

۳۰. به توضیح شماره یک، در آخر کتاب مراجعه شود.

و خیال می پرورانند بخوبی دریابد... هوش و اندیشه ای خلاق که مواهب عقلی را آن چنان دربرداشت که باید گفت:

او تنها با علومی که پس از وی در شرق بهوجود آمد، پیوند ندارد بلکه ریشه هر دانش و اندیشه ای از اوست.

* * *

چرا در میان عقول بشری، عقل نافذ و کاملی را که ریشه بزرگترین حقیقت اجتماعی را پیش از هرکسی دریافت نشناخته ای؟ حقیقتی که اصل و اساس همه حقایق اجتماعی و عامل ترکیب و تشکیل جامعه و گردش آن است. این حقیقت بزرگ، هم اکنون مورد بحث و بررسی دانشمندان محقق در شرق و غرب عالم است، در صورتی که هزار و چهارصدسال پیش، بهواسطه او درک و ارزیابی شده است. مقصود ما از این حقیقت بزرگ، بیان واقعیت **استثمار انسان از انسان** و روش ها و اسلوب های آن، در دگرگون ساختن اصول طبیعت است که گمراه ساختن مردم و بازداشتن آنان از درک حقایق، از نتایج حتمی آن به شمار می رود... هدف این حقیقت بزرگ، نشان دادن سستی منطقی است که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و طبقه حاکمه، برای ربودن دسترنج و اموال مردم و پدران روحانی برای ادامه سلطه و تثبیت قدرت خود در روی زمین آن را منطق خود قرار داده اند.

* * *

آیا عقل نیرومند و کاملی را شناخته ای که بیش از سیزده قرن پیش، حقیقت اجتماعی بزرگی را دریافت و به افسانه ها و موهوماتی که هزار و یک ریشه داشت، پایان بخشید و آشکارا اعلان نمود: **هیچ بینوایی گرسنه نماند مگر به آن جهت که ثروتمندی از حق او بهره مند شد**[۳۱] و برای تثبیت کامل این حقیقت

۳۱. ما جاع فقیر الاّ بما متّع به غنی.

افزود: **هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آن که در کنارش حقی ضایع شده باشد**[۳۲] و به یکی از کارمندانش در ضمن سخن از احتکار ــ که اساس محرومیت های اجتماعی است ــ این مطلب را چنین گوشزد نمود: احتکار به زیان و ضرر توده مردم و از نقص کار فرمانداران است، از احتکار بشدت جلوگیری کن.

* * *

آیا شخصیت بزرگی را شناخته ای که عقل توانایش از سیزده قرن پیش او را برای کشف رمز اصلی انسانیت رهنمون گشت و دریافت که این رمز، پیوند ناگسستنی با توده‌ی مردمی دارد که حکمرانان و سلاطین زمان، از بود و نبودش جز به هنگام سواری و بهره برداری، آگاه نمی بودند؟!

اگر «رافائل»[۳۳] یکی از زنان روستایی و کشاورز ایتالیا را نمونه و سمبل برای کشیدن تابلوی مادر مسیح قرار داد، تا بدینوسیله هرگونه مفهوم و معنای پاکی و نیکدلی انسانی را در آن ظاهر سازد، و اگر «تولستوی» و «ولتر» و «گوته» در پدیده های فکری و اجتماعی خود، از روح هنری رافائل الهام می گیرند، این مرد بزرگ صدها سال پیش بر آن ها پیشی گرفت و با این که شرائط و امکانات نامساعد او و اجتماع کوته فکر و تنگ و محدودی که در آن به سر می برد، با امکانات و اجتماعات مترقی اینها قابل مقایسه نبود، ولی او در آن زمان با ملوک و فرمانروایان و فرمانداران و سودجویان به ستیزه برخاست و در راه توده مردم، با فکر کوتاه و سخیف آنان به مبارزه پرداخت. او در حالی که سوگند یاد می کند، می گوید: «به خدا سوگند، داد ستمدیدگان را از ستمکاران بستانم و دماغ ظالم را، با اینکه او را خوش نیاید، به خاک بمالم تا او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم» سپس در گوش فرمانداران تبهکار زمان خود این بانگ رسا و صدای حق طلبانه را فریاد کرد که از ورای آن، شناخت کامل حقیقت و ماهیت

---

۳۲. ما رأیت نعمهٔ موفورهٔ الاّ و الی جانبها حق مضیع.

۳۳. Raphael ; نقاش معروف ایتالیایی.

اشراف و آریستوکرات های پوچ ــ که بر تبهکاری خود می بالند ــ و همچنین اصالت توده رنجدیده محروم و بینوا، چنان آشکار است که هیچ مزیدی بر آن متصور نیست... آن جا که با بیانی کوتاه، چون فرمان سرنوشت فریاد می زند: «زیردستان شما برترند و مهتران شما پست تر».

او از ورای این نکته، پرده سیاهی را که محرومیت و ستم بر استعداد اصیل و شکوفان توده مردم می کشد، کنار می زند و اهریمنان شر و فساد، پستی و نیرنگ را که چهره زشت و ضدبشری خود را در جامه آراسته فئودال ها، فرمانروایان و احتکارگران پنهان داشته اند، رسوا می سازد.

* * *

آیا آن بزرگ مردی را شناخته ای که اندیشه خلق را با یک حقیقت انسانی، قدیمی چون ازل و جاودان همچون ابد، آشنا ساخت؟ حقیقتی ژرف و عمیق که بزرگان و دانایان، هریک فراخور روش و استعداد خود از آن بهره مند می شوند و مردمان عادی ــ بدون آن که بدانند ــ در سایه آن زندگی می کنند، زیرا به میراث فکری و اعتقادی پدران و نیاکان خویش ــ بدون هیچ کوشش و تأملی ــ تن درمی دهند و به مثابه آداب و رسوم آن را می پذیرند و به آن اکتفا می کنند...

حقیقتی که اساس همه فلسفه های مثبت و گاهی منفی است و آن پژوهش از «مطلق» برای یافتن ثبات و «آرامش» است... بحث از «مطلق» در اعماق خود، جز بحث در «حقیقت» به نحوی از انحاء، چیز دیگری نیست و در این کاوش عاشقانه است که عقل و قلب و خیال و همه نیروهای معنوی انسان شرکت می جویند و همه شرایط، امکانات، انگیزه ها و بازتاب ها با مفاهیم مختلفی که دارند، پا در راه طلب می گذارند. علی این مطلق را به شکل خاصی درک نمود و سپس با همه عقل و قلب خود دریافت: هر آرامشی که در سرمنزل مطلق دست دهد، نیرویی بیکران می دهد و آن گاه خودش نمونه این نیرو و نشان دهنده آن آرامش گشت. و از اینجاست که نیروی وی در شکست و پیروزی، هردو به طور

مساوی و یکنواخت بود، چون که حقیقت همه جا پیروز است و در نزد آن شکست و پیروزی، چه در میدان جنگ و چه در سیاست ــ و هر میدان دیگری ــ یکسان است. غلبه یا شکست ظاهری، محک و مقیاس شناخت حقیقت نیست، بلکه خود حقیقت، هرگونه مقیاس و میزان شناخت اشیاء است.

* * *

آیا در تاریخ شرق چنان ثبات عقیده ای سراغ گرفته ای که هیچ سستی در آن راه نیابد و از آتش فشان ها و زلزله ها، بر آن لرزه نیافتد؟ و کدام زلزله ای برای یک عقیده سهمگین تر از تراکم و فزونی دشمنان نیرومند و مجهز با سلاح تخطئه و تکفیر ــ و هرگونه گناهی که این دو دارند ــ می تواند وجود داشته باشد؟ و کدام آتشفشانی برای عقیده مهیب تر از تهدید به مرگ و یا خود مرگ است؟

کدام مبارزه در راه ایمان و عقیده را سراغ داری که در آن هیچ نشانی از فریب، سازشکاری، سودپرستی، برتری جویی نباشد و گرد مصالح شخصی نگردد... مگر آن که بپذیریم: پیروزی ایمان و عقیده، خود از هر مال و جاه و مقامی برتر است.

آیا هیچ از دنیا خواسته ای که با تو از مهر و عاطفه ای سخن گوید که از قلبی سرشار از رحمت و مهر می تراود و از زبانی بیرون می آید که جز صلح و سلامت بر آن جاری نگردد. و از این جاست که او قدرت پیروزمندی است که در پای آن فریبندگی های جهان شکست می خورند. و بویژه در آن دورانی که سودپرستی و آزمندی، استثمار و احتکار منافع، بر مردم حکومت می کند و دشمنان علی به خاطر همان منافع پست با هم می جنگند و سپس در برابر صاحب این قلب و زبان عطوفت بار و برای نبرد با آن، یکی می شوند و دست یکدیگر را می فشارند!

* * *

آیا در فرهنگ لغات و قاموس کلمات، معنی عصمت و برائت را دریافته ای؟ کلمه ای که مردم آن را بر زبان می آورند و می نویسند و در زندگی خود، کم یا زیاد، با آن به سر می برند و هرکسی به حکم تکوین خود، چیزی از آن بهره مند می شود و همه نام های مترادف، مانند: پاکی دل، خلوص نیت، صفای محض، انسان را به سوی آن می خوانند. و اگر بخواهی که آن را در چیزی محسوس مجسم کنی، سرشک شب و شبنم صبحدم هم با آن برابری نخواهد کرد، زیرا «برائت و عصمت» پاکی انسان است و طهارت سرشت آدمی به هیچ چیز نمی ماند; نه صفای بامدادی و نه پاکی آرامش صبحگاهی. برائت بی گمان از دل پاک و بی گناه برمی آید و به سان خورشید که زمین سرد را گرمی می بخشد و آب که آن را خرم می کند، به دل و جان دارنده اش گرمی می بخشد.

* * *

آیا بزرگ مردی را شناخته ای که قدر دوستی و وفاداری را بیش از دیگران دریافته بود و به این محبت و وفاء، جز در چهارچوب سرشت خالص آن، که آمیخته با جان و دل او بود، نمی نگریست؟ همه را دوست داشت و دریافته بود که آزادی، دارای قداستی است که هستی و جهان، خواستار آن است و هیچ چیزی را به جای آن نمی پذیرد و در محور آن هر عاطفه و هر فکری دور می زند و محبت و وفا بدون هیچ حائلی بر گرد آن می چرخند و از این جاست که: «بدترین برادران آن کسی است که برای او تکلف باید کرد» و طبعاً بهترین آن ها، کسی خواهد بود که چنین نباشد!

* * *

آیا از فرمانروایی خبر داری که خود نان سیر نخورد زیرا که در کشور او کسانی یافت می شدند که با شکم سیر نمی خوابیدند. و جامه نرم نپوشید، چرا که در میان افراد ملت، بودند کسانی که لباس خشن و درشت می پوشیدند. و درهمی را اندوخته خود نساخت که در بین مردم نیاز و فقر وجود داشت و به

فرزندان و یاران خود هم وصیت کرد که غیر این راه و روش را نپیمایند و برادر خود را به خاطر یک دینار که بدون حق از بیت المال طلب می کرد، مورد بازخواست قرار داد و یاوران و پیروان و فرمانداران خود را، به خاطر یک گرده نان که به رشوت از ثروتمندی گرفته و خورده بودند، تهدید کرد و به محاکمه و دادگاه کشانید و به یکی از فرماندارانش پیغام فرستاد: «سوگند صادقانه بر خداوند که اگر او به کوچکترین چیزی از مال ملت خیانت ورزد چنان بر او سخت گیرد که اندک مال، گران بار و بی آبرو گردد»، و دیگری را بدین سخن کوتاه، زیبا و نغز مخاطب قرار داد: «به من خبر رسیده که زمین را درو کرده و هرچه زیرپایت بوده برگرفته ای و آن چه را به دستت رسیده خورده ای؟ بی درنگ باید حساب پس دهی و وضع خود را بر من روشن سازی». و به سومی از کسانی که رشوه می گرفتند و به نام بینوایان جیب و کیسه خود را پر می کردند و به عیاشی و خوش گذرانی می پرداختند، چنین اعلام خطر کرد: «از خدا بترس، مال مردم را به خود آنان برگردان و تو اگر این کار را نکنی و من به یاری خدا بر تو دست یابم، وظیفه ای را که در پیشگاه خداوند دارم، درباره تو انجام می دهم و با شمشیرم تو را می زنم، شمشیری که آن را بر هیچکس نزدم مگر آن که به دوزخ رفت».

* * *

آیا از میان مردم سردار و امیری را شناخته ای که بر زمان و مکان فرمان می راند، ولی به دست خود آسیاب را می چرخاند و نانی خشک درست می کرد که آن را به زانو می شکست و کفش خود را به دست خود وصله می زد و از مال دنیا کم یا زیاد چیزی را پس انداز خود نساخت. زیرا هدف وی در زندگی آن بود که حق بینوایان و ستمدیدگان را از استثمارگران و احتکارچیان بازستاند و زندگی سالم و آرامی را برای آنان فراهم آورد. او در فکر سیرشدن و خوب پوشیدن و آرام خوابیدن نبود، در حالیکه در قلمرو حکومت او «کسی

است که امید قرص نانی ندارد» و در آن جا «شکم های گرسنه و جگرهای تشنه» وجود دارند و می گفت، و چه سخن نیکو و پرارجی: «**آیا فقط به همین اکتفا کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند؟ ولی در سختی های روزگار با توده مردم همدرد نباشم؟**».

و البته با این منطق، بی ارزش ترین چیزهای دنیا در نزد او، حکومت بر مردم است اگر نتواند حقی را برپا دارد و ستم و باطلی را نابود سازد.

* * *

آیا در مهد عدالت بزرگی را می شناسی که اگر همه جهانیان به عداوتش برخیزند، او از مسیر حق و عدالت دور نشود... و دشمنانش اگرچه کوه و دشت را پر کنند، همگی گمراه و بر باطل باشند؟

عدالت در نظر وی مذهب و شیوه ای نیست که از دیگران آموخته باشد ــ هرچند که پس از وی این شیوه خود مکتبی شد ــ و برنامه ای نیست که سیاست فرمانروایی آن را ایجاب کرده باشد ــ اگرچه جزء تجزیه ناپذیر آن به شمار می رفت ــ و راهی نیست که آن را حسابگرانه بپیماید تا به مقام صدارت برسد ــ ولو این که او این راه را رفت و در دل های همه پاکان جهان برای همیشه جای گرفت ــ بلکه عدالت در مکتب اخلاقی و معنوی او، اصلی است که با اصول دیگری پیوند دارد و سرشتی است که ممکن نیست او خود را بر ضد آن وادارد... و چنان است که گویی این عدالتخواهی، جزیی از وجود اوست; خونی است که در قلب و عروقش می جوشد و جانی است که در جسمش دمیده شده است.

* * *

آیا در کانون دشمنی ها بزرگی را شناخته ای که سودپرستان ــ که در میان آن ها گروهی از نزدیکان و خویشان وی هم بودند ــ با وی جنگیدند و آن ها که بر او غلبه یافتند، شکست خوردند و او که شکست خورد، پیروز گردید؟ زیرا

مفاهیم انسانیت، کسانی را که بر او غلبه کردند، محکوم و رسوا ساخت. چون پیروزی آن ها با حیله و فریب و توطئه و به خاطر به دست آوردن دنیا با شمشیر ستمکارانه بود. و او که شکست خورد مقام بس بلندی یافت، زیرا که شکست او در روشنایی عقل و قلب، متضمن جوهر شهادت در راه شرافت و فضیلت انسان و حقوق بشر و به خاطر میل به عدالت و مساوات بود. از این جاست که پیروزی ظاهری آنان شکست واقعی و شکست ظاهری او، پیروزی بزرگی برای ارزش های انسانی بود.

* * *

آیا از تاریخ درباره رزمنده دلاور و شجاعی نشان گرفته ای که دشمنان میدان کارزار را هم ــ به خاطر آن که انسان هستند ــ دوست بدارد و تا آن جا در این مهرورزی پیش برود که به یاران خود آن ها را توصیه کند؟ در حالی که او اصلاح طلب بزرگ و لایق و صالحی است که در آماج تیرهای فریب و نیرنگ آنان قرار گرفته است ــ و بگوید: «تا آن ها شروع نکنند، با آن ها نجنگید و اگر به یاری خدا شکست خوردند، کسی را که تسلیم شد از پای درنیاورید و آن را که فرار می کند، تعقیب ننمایید و زخمی شدگان را زخم دیگر نزنید و یاری کنید و زنان را آزار نرسانید».

...و آن گاه ده ها هزار نفری که به ناحق به خون وی تشنه بودند چنان با لطف خود شرمنده سازد؟ آنان شعله جنگی را برافروختند، آب را به روی او بستند و به او پیغام دادند که آب را تا مرگ وی به روی او خواهند بست. و او آن ها را از سرچشمه آب عقب راند و آن را به دست آورد و سپس همان دشمنان را، برای آشامیدن این آب دعوت کرد، همچنان که خود و یارانش و مرغان هوا از آن می خوردند و کسی مانع نمی شد! و فرمود: **پاداش مجاهد شهید در راه خدا، افزون تر از آن کسی نیست که قدرت یابد و عفو کند. شاید کسی که عفو می کند و می بخشد، تا مرتبه فرشتگان بالا رود»**... او تا آن جا پیش می رود

که بعد از سوءِقصد به جانش به یاران خود درباره قاتل خود چنین سفارش می کند: «لان تعفوا اقرب الی التقوی» اگر ببخشید و درگذرید به پرهیزکاری نزدیکتر است!

جنگاوری دلیر، که در قلب او رشته های دلاوری شگفت و مردانگی بیمانند، با رشته های مهر و عطوفت شگفت انگیزش پیوند ناگسستنی داشت. او کسانی را که بر ضدش توطئه می چیدند، فقط مورد توبیخ و سرزنش قرار داد، در حالی که قدرت داشت آن ها را از بین ببرد و نابود سازد و هنگامی که برای توبیخ به نزد آن ها رفته بود، سربرهنه، بی سلاح و تنها بود ولی آن ها همه غرق در سلاح بودند، تا آن جا که حتی صورت آن ها را در زیر پوشش سلاح ها نمی شد تشخیص داد... آن گاه با آنان از برادری انسانی و دوستی ها سخن گفت و بر حال آنها گریست که چرا در این راه گام برمی دارند، تا آنکه دید آنان فقط به خون وی تشنه هستند، ولی او با این که شمشیر طبقه بینوا و محروم بود، درنگ کرد، صبر و شکیبایی به خرج داد، تا آنان جنگ را شروع کنند و پس از آن بود که همچون زمین لرزه ای سخت، آنان را درهم کوبید و مانند گردبادی سهمناک که ریگ های بیابان را به هوا می برد، صفوفشان را از هم پاشید و پراکنده ساخت. او فقط کسانی را که یاغی و متجاوز و ستمگر بودند و قصدی جز فساد و زشتی و دشمنی نداشتند، از پای درآورد و نابود ساخت و از آسیب زدن به کسانی که ندانسته به میدان آمده بودند، دوری جست و چون در پایان نبرد، پیروز شد بر کشته هایشان صمیمانه گریست، در صورتی که آن ها کشتگان خودپرستی و هوس رانی بودند و همین زشتی و پستی بود که آنان را بدین راه کج و منحرف کشانیده بود...

* * *

آیا هیچ رهبر جامعه ای را دیده ای که همه‌ی وسایل قدرت و ثروت را در اختیار داشته باشد، ولی جز رنج و حرمان همیشگی، از آن ها بهره ای نبرد؟ و با

اینکه دودمان والایی دارد بگوید: «هیچ شرافتی چون تواضع نیست». و دوستارانش او را دوست بدارند و او بگوید: «آن کس که مرا دوست دارد خود را برای پوشیدن جامه فقر آماده سازد». و اگر در دوستی او زیاده روی کنند، بگوید: «**کسی که در دوستی من راه افراط بپیماید اهل نجات نیست**» و این را وقتی گفت که نخست خود را مخاطب قرار داده بود: «خدایا بر من ببخشای آن چه را که مردم نمی دانند»... او را خدا نامیدند و او به سختی آنان را کیفر داد و مجازاتشان کرد.

بر گروه دیگری که او را دوست نداشتند، همانند نصیحت گوی خوش اخلاقی، پند و اندرز داد. او را دشنام دادند، رفقا و یارانش ناراحت شدند و به ناسزاگویی متقابل پرداختند، به آن ها گفت: «من دوست ندارم که شما ناسزاگو و زشت گفتار باشید». بر او بدی کرده و به دشمنی برخاستند و در غیاب او حق وی را ادا نکردند و بر ضد وی توطئه چیدند و او گفت: «برادر خود را با نیکی کردن سرزنش کن و با نیکوکاری وی را بازگردان» و «مباد که نیروی برادر تو، در گسستن پیوندهای دوستی، بر نیروی تو در پیوستن آن، برتری یابد و او بر زشتی و بدی نیرومندتر از تو، در نیکی و خوبی باشد». به او گفتند که با بعضی از تبهکاران ــ ولو برای مدتی کم ــ کنار آید، تا حکومتش محفوظ بماند و او گفت: «دوست تو کسی است که تو را از زشتی بازدارد و دشمن تو آن باشد که تو را از راه راست منحرف سازد» و سپس افزود: «راستی را اگرچه به زیان تو باشد، بر دروغ اگر تو را سود هم برساند، ترجیح بده». به کسی که در مقابل محبت او ناسپاسی کرده و به جنگش آمده بود، گفت: «کسی که سپاسگزار نباشد، تو را از نیکی و احسان بازندارد.» از نعمت های زمین بر او تعریف کردند، به گوینده نظری افکند و گفت: «حسن خلق و خوش خویی چه نعمت خوبی است». سپس خواستند او را به پیروزی، به هر وسیله ای که مقدور باشد، مایل سازند ــ چنانکه دیگران می کنند ــ و او فرمود: «کسی را که گناه و زشتی بر او

غلبه داشته باشد، هرگز نتوان پیروز خواند و آن کسی که با بدی و ستم غالب گردد درواقع شکست خورده است». از زشتی ها و بدی های دشمنانش چیزهایی می دانست که دیگران نمی دانستند و او از آن ها چشم پوشید و گفت: «بهترین کارهای انسان بزرگوار چشم پوشی از چیزهایی است که می داند». دشمنان و پیروان نادانش روزگار را بر او تنگ ساختند و چیزهایی می گفتند که هر قلبی را مکدّر می نمود و او در عوض همیشه تکرار می کرد: «در آن گفتار که بتوانی احتمال نیک بدهی، گمان بد مبر».

* * *

آیا هیچ پیشوای دینی و رهبر مذهبی را به یاد داری که به فرماندارانش درباره مردم چنین توصیه کند: «**مردم یا برادر دینی شما هستند یا انسانی مانند شما می باشند**، با آنان از گذشت و اغماض خود، چنان روا دارید که دوست دارید خداوند از شما درگذرد و ببخشاید». و آیا زمامدار صاحب قدرتی را شناخته ای که به خاطر برقراری عدل و داد، در میان توده، بر قدرت خود شورید؟ و آیا توانگر بی نیازی را می شناسی که از ثروت و مال دست شسته و فقط به گرده نانی آن هم به جهت حفظ حیات اکتفا کند؟ و زندگی در نزد وی فقط سودرساندن به انسان بود و خدمت به خلق... اما دنیا و زیبایی های آن؟... آن ها باید کسی غیر از او را بفریبند.[۳۴]

* * *

از همه این ها گذشته، آیا در تاریخ مشرق زمین، هیچ به سراغ **نهج البلاغه** رفته اید؟ نهج البلاغه ای که از فکر و خیال و عاطفه، آیاتی به دست داده که تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و اندیشه انسانی وجود دارد با ذوق بدیع ادبی و هنری او پیوند ناگسستنی خواهد داشت. آیات به هم پیوسته و هماهنگ جوشان

۳۴. اشاره به جمله امام است که فرمود: یا دنیا غُرّی غیری... . م.

از حسی عمیق و بینشی ژرف، لبریز از شور واقعیت و گرمی حقیقت سرشار از اشتیاق تمام برای شناخت ماوراء این حقیقت... آیاتی زیبا و نغز که زیبایی صورت و معنی چنان در آن به هم آمیخته که تعبیر با مدلول و شکل با معنی یکی شده اند همچنان که حرارت با آتش، نور با خورشید، و هوا با هوا یکی هستند و بشر در قبال آن، چیزی جز به مثابه موجودی که در برابر سیل خروشان دریای پرموج، طوفان سرکش و گردباد تند قرار گرفته باشد، نمی تواند باشد; مثل عجز انسان در مقابل سرنوشت محتوم.

بیانی که اگر به گوش عقل شنیده شود، معانی را به شکل آهنگ ها و الحانی درمی آورد که در قلب جای می گیرد و همین آهنگ ها خود دارای مفاهیم ژرفی هستند، بدان گونه که طبیعت زنده می خواهد و می جوید.

بیانی که اگر به دیده خرد در آن نگریسته شود، معانی را به صورت تابلوهای هنری زیبا درمی آورد که در آن رنگ ها و خطوط در جای خود قرار دارند... و در آن دنیایی از زیبایی هنری، آمیخته با اصالت شکل ها و رنگ ها و آهنگ ها، نمودار می گردد.

بیانی که در مقابل دشمن گویی تندباد خروشانی است. اگر تباهی و تبهکاران را تهدید کند همچون آتش فشان های سهمناک، زبانه می کشد و اگر به استدلال منطقی بپردازد، عقول و احساسات و ادراکات بشری را مورد توجه قرار می دهد و راه هر دلیل و برهانی را می بندد و عظمت منطق و برهان خود را هویدا می سازد. و اگر برای تفکر و دقت بخواند، حس و عقل را همراه می سازد و به سوی آن چه می خواهد، سوق می دهد و انسان را با جهان و هستی پیوند می دهد و نیروها و قوای آن را متحد می گرداند تا حقیقت را کشف کند. و اگر در مقام پند و اندرز باشد، مهر و عاطفه پدری را همگام با راستی و وفا، گرمی و محبت بی انتها، در آن خواهید یافت. و اگر برای شما از ارزش هستی و

زیبایی های خلقت و کمالات جهان هستی سخن گوید آن ها را با قلمی آغشته به نور ستارگان در قلب شما می نگارد.

نهج البلاغه؟ بیانی است رساتر از هر رسا و پاره ای است از یک تنزیل. بیانی است که با اصول بیان عربی پیوند جاودانه دارد و چون آن، دیگر نبوده و نخواهد بود. و تا آن جا اوج می گیرد که درباره آن گفته اند: «بیانی فروتر از کلام خداوندی و فراتر از بیان بشری...».

* * *

آیا عقل و علمی چنین، و بلاغت و بیانی بدین سان به همراه این شجاعت بی نظیر در کسی دیده ای؟ که کمال آن با بشردوستی و مهر و عاطفه ای باشد که حد و مرزی را نمی شناسد؟ تا آن جا که این همه مهر و شفقت، تو را به تعجب وادارد، چنانچه آن همه ویژگی ها و برتری ها، که گرد هم آمده و در وجود یک تن از فرزندان آدم و حوا جمع شده اند، تو را به شگفتی اندازد.

از این جاست که او: دانشمند، متفکر، ادیب، پرتدبیر، فرمانروا و رهبر پیشقراولی است که همه مردم، حکام، سودپرستان و سپاهیان را آزاد می گذارد تا بر ضد او توطئه چینند و او به تو روی می آورد که در تو احساسات انسانی را برانگیزد و در اعماق دل و جان تو، این احساس و عاطفه فرحبخش را جای دهد و همراه با گرمی و مهر زیبای انسانی چنین زمزمه کند: «دوری و جدایی دوستان غربت است» یا «به مصیبت ها و گرفتاری های دیگران شادی مکن» یا «برخورد تو با مردم با نرمی و آرامی و رحمت باشد» یا «کسی را که به تو ستم کرده عفو کن و بدان کس که تو را محروم ساخته ببخشای و به آنکه از تو بریده بپیوند و هرگز کسی را که دشمنت می دارد، دشمن مدار».

* * *

آیا در میان خلق بزرگ مردی را شناخته ای که در مقام قیاس با متفکران از نظر بلندی فکرشان، با نیکوکاران در نیکی و خیرخواهیشان، با علماء و دانشمندان

به علمشان، با محققین از حیث تحقیقشان، با محبت پیشگان به مهرشان، با زاهدان و پارسایان با زهد و پارسائیشان، با مصلحین اجتماعی از جهت اصلاحشان، با دردمندان با آلام و دردهایشان، با ستم دیدگان از جهت احساس و عصیانشان، با ادیبان به ادبشان، با قهرمانان از نظر دلاوری برتری جوید؟

علی ابر مردی است که حتی چیرگی دشمن بر او در تاریخ انسانی، شکستی برای دشمنش به شمار آمده است، چرا که در زمان او، همه معیارها واژگون بود و همه چیز با حقیقت تعارض داشت.

اما تاریخ راه خود را می رود و حقیقت را آشکار خواهد ساخت. تاریخ، گواه راستینی بر روح بزرگ اوست. او شهید راه حق، صدای عدالت انسانی و شخصیت یگانه ای است که شرق و غرب جهان در گذشته و امروز چون او ندیده است![۳۵]

ای روزگار تو را چه می شد اگر تمام نیروهای خود را بسیج می کردی و در هر عصر و زمانی، بزرگ مردی چون علی، با همان عقل و همان قلب، همان زبان و همان ششمیر، به جهان ارمغان می دادی.[۳٦]

۳۵. به توضیح شماره دوم در آخر کتاب رجوع شود.

۳٦. به توضیح شماره سوم رجوع شود.

- و هردو با هم می ایستادند و به خورشید، که در دل آسمان شناور بود، خیره می شدند تا آن که در نقطه ای از این فضای نامتناهی و عجیب قرار گیرد و اندکی مکث کند و سپس به سوی دیگری از این جهان هستی ناشناخته سرازیر شود.
- عظمت علی در روزگاری که کودکی بیش نبود، در او احساسی را بیدار می ساخت. احساسی عمیق و عصیان آمیز برای یاری نیکی و خیر، و فداکاری هایی که بیشتر به معجزه شباهت دارد.

از ریشه های علوی

پیامبر و ابوطالب

● شاید نیروی هستی چنین مقدر کرده بود که آن دو در وحدت طبیعت، آمد و رفت ستارگان، زیبایی خلقت، شور حیات، زیبایی سرمدی ستارگان آسمان، لطافت هوا، حرکت زمین و هیاهوی زندگی با هم بیدار شوند!

اگر ما بدون توجه به ظواهر و اشکال، حقیقت و معانی امور را درنظر بگیریم و استمرار حقایق را به طور اجمال، بدون درنظرداشتن تاریخ مفصل جزئیات آن، مورد توجه قرار دهیم، به خوبی بر ما روشن خواهد شد که سرگذشت علی بن ابیطالب همان داستان و سرگذشت محمدبن عبدالله است. و موقعیت علی و یارانش، در برابر معاویه و حزب او، همان موقعیت پیامبر و مسلمانان نخستین نسبت به ابوسفیان و ابوجهل و هواداران آنها ــ از دار و دسته قریش ــ بود. تنها با این فرق که پیامبر توانست بر گروه سوداگران و خودکامگان و استثمارکنندگان قریشی و آنهایی که همه چیز را به مقام و رتبه ای می فروختند، پیروز شود، در صورتی که امکانات و شرایط موجود، برای علی بن ابیطالب مساعد نگردید و او نتوانست بر باند سوداگران، استثمارچیان و خودکامگان غالب گردد.

ولی اگر علی نتوانست همانند بنی امیه، بر مردم حکومت ظاهری داشته باشد ــ و هرگز هم رسالت او ایجاد حکومتی بسان حکومت اموی نبود ــ در قبال آن توانست بر دلهای پاکیزگان و پاک مردان حکومت کند... علی از صفات و خصلت های عالی انسانی، به آن مقدار دارد که او را برای ابد شایسته نفوذ در دل ها و حکومت بر قلب ها بنماید.

پیش از آن که سخن را آغاز کنیم، ناچار باید نگاهی کوتاه به گذشته بیاندازیم تا پیوند عمیق و ریشه داری که علی و خانه اش را به محمدبن عبدالله ربط می دهد، روشن و آشکار گردد. این پیوند و هم بستگی، هم در رویدادهای جزئی که دارای تاریخ و ارقام و آمار صحیحی است و هم در زمینه های روحی و معنوی و ادبی که در محیط یک خانه بهوجود آمد و آماده گشت و در این و آن، هردو به هم آمیخت، وجود دارد و البته پیامبر نسخه کامل و نمونه عالی این زمینه هاست و فرزند ابوطالب نیز چنین بود.

* * *

هنگامی که پیامبر از لطف پدر و مهر مادر محروم شد عبدالمطلب هاشمی ــ جد او و جد علی ــ سرپرستی او را به عهده گرفت که او را بی اندازه دوست داشت و چه بسیار مواقعی که در حالی که به نوه خود می نگریست، به دوستان و هم مجلسیان خود می گفت: این کودک آینده درخشانی دارد. و حتی او را با وجود خردسالی، در مجلس عمومی خود، در زیر سایه کعبه و در کنار عموهای خود می نشانید.

وقتی که عبدالمطلب درگذشت، عمویش ابوطالب ــ پدر علی ــ سرپرست او گردید و درنتیجه این پسر خردسال، همچنان در محیط مهر و عاطفه و تربیت نیکو که میراث عبدالمطلب بود، به رشد و نما پرداخت.

ولی چرا ابوطالب پس از پدر خود کفالت او را به عهده گرفت در حالی که از همه برادرانش تنگ دست تر و عیالوارتر بود؟ برای آن که پدر او عبدالمطلب، هنگامی که در بستر مرگ بود، از میان همه فرزندانش، او را برای این کفالت و سرپرستی انتخاب کرد. داستان این انتخاب کاملا معقول و منطقی است. زیرا عبدالمطلب تمام فرزندان خود را به خوبی می شناخت و ظاهر و باطن آنان را می دانست و ابوطالب را به خاطر اخلاق و روشی که در او سراغ داشت انتخاب نمود. مهر و عاطفه، با اینکه در همه فرزندان عبدالمطلب وجود داشت و همه

آنان بهره ای از آن برده بودند، ولی از نظر شدت، کثرت و عمق، به اندازه ای که در قلب ابوطالب بود، در دیگران وجود نداشت و البته تأثیر مهر و محبت در حسن سرپرستی و کفالت، بیشتر از تأثیر مال و ثروت است و به خاطر همه این ها بود که پدر ابوطالب او را برای سرپرستی محمد برگزید. به اضافه اینکه خود ابوطالب هم حتی اگر پدرش او را موظف نمی ساخت، به اندازه کافی برادرزاده خود را دوست داشت که او را به سرپرستی محمد وادار سازد و این مهر با تکلیف و امر پدر همراه گشت.

از مسائلی که هیچ جای شک و تردید نیست این است که ابوطالب شخصیت پسندیده و محبوبی داشت. شخصیت ارزنده ای که ما را از اندیشه خود آن پیرمرد پاک نهاد، امین و آزموده ــ که تمام آن چه را از پاکی، امانت و تجربه داشت در هرحال به مرحله عمل و اجرا درمی آورد ــ آگاه می سازد. صفاتی که یکی پس از دیگری بر پژوهشگران تاریخ حیات این مرد بزرگ روشن می گردد، تا آن جا که قریشی های زمان جاهلیت نیز آن را درک کرده و درباره او گفتند: «کمتر فقیر و بینوایی به سروری رسیده، ولی ابوطالب این مقام را به دست آورد». در این سخن اشاره آشکاری است بر نظر مردم مکه پیش از اسلام به شرایط سروری و بزرگی که معتقد بودند «سروری» مخصوص ثروتمندان است! و همچنین اشاره روشنی است بر عظمت اخلاق ابوطالب، که او را علیرغم فقر و بی چیزی آماده ساخت که بزرگ قوم گردد و رأی و نظر او، بر آراء ثروتمندان و خودخواهان برتری یابد.

* * *

این اخلاق نیکو و پسندیده که خانه عبدالمطلب بدان امتیاز می یافت، همچنان برقرار ماند و در درون محمد رسوخ کرد و در کردار او جلوه نمود. به طوری که گویی وقتی خداوند پیامبر خود را از فرزندان عبدالمطلب برگزید، این عموی بزرگوار را هم برای تربیت او انتخاب کرد. و گویا نیروی شگرف

جهان هستی برای ابوطالب امکاناتی بهوجود آورد که او، از راز پسر برادرش مطلبی را بداند که دیگران ندانند. و از این جاست که او در یک روز قحطی و خشکسالی، با کودک خردسال بیرون می رود و با نرمی و ملایمت از او می خواهد که به خانه کعبه تکیه دهد و او خواست عموی خود را اجابت می کند و با انگشتان خود به سوی آسمان که در آن وقت نه ابری داشت و نه نشانه ای از آن، اشاره می کند که ناگهان سحاب رحمت و ابر باران زا، به شتاب از این طرف و آن طرف، در آسمان پدیدار می شوند و قطرات درشت باران شروع به باریدن می کند و سراسر وادی و فلات تشنه را سیراب می سازد و زمین، زنده و سرسبز و خرم می گردد... هنگامی که از ابوطالب پرسیدند که این کودک کیست؟ گفت این محمد پسر برادر من است و در باره او گفته ام:

وابیض یستسقی الغمام بوجهه*ثمال الیتامی عصمة للارامل**[۳۷]

این روایت به هر صورت، اشاره به میزان محبت و علاقه شدیدی است که میان کودک و عموی او وجود دارد. ابوطالب پیوسته افتخار خدمت به این کودک را داشت و همیشه به او مهر می‌ورزید و مودت و عاطفه نشان می داد و اغلب همراه او بود و در کنار او می خوابید و هرکجا می رفت، او نیز با وی بود و چه بسیار اتفاق می افتاد که با شور و شوق به کودک خردسال نگاه می کرد و اشک در چشمانش حلقه می زد و می گفت: من هروقت او را می بینم به یاد برادرم ــ پدر او ــ می افتم.

* * *

ابوطالب همراه یک کاروان، برای تجارت آماده سفر به شام می شود و هنگامی که عزم سفر می کند و به راه می افتد محمد به او می نگرد و می گوید: «عموجان مرا که پدر و مادرم را از دست داده ام، به چه کسی می سپاری؟»

۳۷. سپیدرویی که به احترام وی از ابر باران خواهند. پناه بی پدران و پاسدار بیوه زنان است!

ابوطالب متأثر می شود و او را بر مرکب خود سوار می کند و می گوید: «به خدا سوگند من او را به همراه خود می برم، او از من و من از او، هیچوقت جدا نمی شویم».

وقتی به خواست ابوطالب، محمد به همراه او به سفر رفت، بیش از چهارده سال نداشت، از «مدین» و «وادی القری» و «دیار ثمود» گذشتند و در سرزمین شام در کنار باغ ها و بستان ها ایستادند، هردو با هم مکث کرده و طبیعت زنده و ساکت را تماشا کردند. خورشید را دیدند که در دل آسمان شناور است و چهره آن زمین و اطراف آن را روشن می سازد، تا در نقطه خاصی از فضای عجیب و نامتناهی، قرار گیرد و لختی بایستد و سپس به سوی قسمت دیگری از جهان مجهول سرازیر شود و هنگامی که آخرین اشعه خود را افکند و در آن سوی زمین از نظرها پنهان گردد، شب فرا رسد... سیاهی همه جا را فرا گیرد و تنها نور ستارگان پرتوافکن باشد.

اسراری را که ابوطالب از طبیعت درک می کرد، در روح محمد نیز جلوه گر می شود و موج می زند، تا جزء ذات او می گردد و او در سایه عموی مهربان، پرورش می یابد و بزرگ می شود و درواقع هرچه در طبیعت بود، از انگیزه های حزن و اندوه، سرور و شادی، سادگی و عمق، همه و همه، در دل محمد به هم می آمیزند و در وی مفاهیم هستی و روح انسانی را مجسم و نمودار می سازند.

آری گویا نیروی هستی چنان خواسته بود که در یگانگی طبیعت، رفتوآمد اختران، زیبایی آفرینش، شورانگیزی هستی، زیبایی ازلی و ابدی ستارگان آسمان، لطافت فضا، حرکت زمین و غوغای زندگی، آن دو با هم بیدار شوند.

* * *

راهب معروف «بحیرا» ــ جرجیس ــ کاروانی از قریش را در صومعه ای که در شام بود ــ در آن جز کسی که وارث علم نصرانیت باشد نمی نشیند ــ مهمان می کند. در این کاروان ابوطالب و برادرزاده اش نیز بودند و راهب در حالی که

خیره بر محمد می نگریست، عقیده باطنی ابوطالب را درباره برادرزاده اش تقویت بخشید و به او خبر داد که: این کودک خردسال در آینده نزدیک، در جهان مقام بزرگی خواهد یافت. ابوطالب با نظری پر از مهر و شگفتی و با نگاه پدری که بر عزیزترین فرزندانش می نگرد، بر کودک نگریست و در دل خود به علل نیکی و خیر ــ که محمد را به عموی خود همبسته می ساخت ــ پی برد و رمز پربرکت شدن خانه خود را دریافت.

ابوطالب که از مردم مکه می شنید محمد را «امین» نامیده اند، از شور وشوق، شگفتی و غبطه، قلبش می طپید و اشک از چشمانش جاری می شد.

هنگامی که خدیجه از محمد خواست که با او ازدواج کند ــ بعد از آن که خود او تمام درخواست های اشراف ثروتمند و پرجاه و جلال را در این باره رد کرده بود ــ محمد جز عمویش ابوطالب، کسی را سراغ نداشت که در روح و بر زبان او این پیوند مقدس را، با این بانوی بزرگوار، جاری و منعقد سازد، و چون ابوطالب نخستین فردی بود که در اخلاق محمد ویژگی و برتری را دیده بود، خواست او را بلافاصله پذیرفت و فهمید که محمد در این مورد، جز با آن چه از اعماق دل او برمی خیزد و او را راضی می سازد، سخن نمی گوید.

... و پس از آن که در «غار حرا» بر محمد وحی رسید، نخستین کسی که با او نماز گزارد، همسرش خدیجه و علی بن ابیطالب بود و این دو، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند. وقتی این خبر به ابوطالب رسید، به فرزند خود علی گفت: فرزندم از این کار چه نیّتی داری؟ علی گفت: پدر! من به پیامبر خدا ایمان آورده ام و آن چه را که او آورده، تصدیق می کنم و با او نماز گزارده ام و پیرو او هستم. و ابوطالب گفت: فرزندم او تو را جز به نیکی نمی خواند، حتماً با او باش.

* * *

و وقتی که پیامبر به مسلمانان نخستین امر کرد که برای نجات از فشار و تضییقات قریش به سوی «حبشه» مهاجرت کنند جعفربن ابیطالب رهبری مهاجران را به عهده گرفت و از همه بیشتر پسرعموی خود را دوست داشت که هردو در سایه پدر او ابوطالب، بزرگ شده بودند. و ابوطالب در تاریخ اسلام نخستین کسی بود که در دوستی محمد و دعوت به یاری او شعر گفت. و کمترین آزار به محمد او را رنجیده خاطر می ساخت.

در روزی که سوداگران قریش به او خبر دادند، اگر محمد از راه و روشی که پیش گرفته دست نکشد، تصمیم گرفته اند که او و محمد را بکشند! چشمان ابوطالب پر از اشک شد، اما نه از ترس کشته شدن خود و فرزندان و برادرزاده اش، بلکه از شگفتی نسبت به وضع و موقعیت محمد و واکنشی که سوداگران در مقابل او نشان داده اند.

خلاصه داستان آنکه: قریش وقتی توطئه نابودی محمد را طرح نمودند و خواستند او را به قتل برسانند، به نزد ابوطالب آمده و از او خواستند که محمد را به آن ها تسلیم کند و او خودداری کرد. و محمد به راه و دعوت خود ادامه داد و قریش هم به توطئه های ناجوانمردانه خود... آن ها برای بار دوم و سوم به نزد ابوطالب آمده و به او گفتند: ابوطالب: تو از نظر سن و مقام، پیش ما محترم هستی، ما از تو خواستیم که از پسر برادرت پشتیبانی نکنی و تو حرف ما را نپذیرفتی، به خدا سوگند، ما دیگر نمی توانیم صبر کنیم و ببینیم که از پدران ما بدگویی شود، عقاید ما احمقانه به حساب آید و خدایان ما پر از نقص و عیب معرفی گردند! و تو هم پسر برادرت را تحویل ما ندهی. ما مجبوریم با تو و او بجنگیم تا یکی از دو طرف از بین برود.

... موضوع به گوش محمد رسید، سر به زیر انداخت و سکوتی کرد که تاریخ هستی در برابر آن مبهوت و بی حرکت ماند و نمی دانست که پس از آن روش او چه خواهد بود. آیا تاریخ در همین راه به سیر خود ادامه خواهد داد، یا

سرنوشت آن تغییر خواهد یافت؟ در سخن واحدی که لب های این مرد برای ادای آن باز شد، تکلیف سیر تاریخ تعیین گردید. این مرد بزرگ در حالی که سرشار از نیروی اراده، نور تصمیم و راستی دعوت بود و به آنچه که خود و زندگی خود را وقف آن نموده بود، صمیمانه و از ته دل ایمان داشت، این سخن جاودان را که نشان دهنده حقیقت پیامبران و عظمت صاحبان رسالت ها بود گفت: «**ای عموا! به خداوند سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در کف چپ من بگذارند که از این راه برگردم، هرگز برنخواهم گشت تا خداوند آیین خود را پیروز گرداند و یا من در راه آن کشته شوم**» و ابوطالب از شگفتی و مهر بی حد خود گریست و در آن هنگام فقط او شاهد راه و روش جدیدی بود که به زودی تاریخ به دست برادرزاده اش، به سوی آن سوق داده خواهد شد.

البته مهر و محبت عمیقی را که محمد در خانه عموی خویش ابوطالب احساس می کرد، تنها از یک جانب نبود، بلکه همه اهل خانه بالخصوص «فاطمه بنت اسد» همسر ابوطالب و مادر علی نیز به محمد مهر ورزیده و در دل خود نیکی و خیر او را می خواستند. این بانوی بزرگوار و بافضیلت، بنا به شهادت خود پیامبر، که همیشه به او احترام می کرد و بزرگش می داشت و او را «مادر» خطاب می کرد، همانند مادری نسبت به فرزندش، به او محبت می نمود و محمد همیشه می گفت: «هیچکس پس از ابوطالب، مانند فاطمه بنت اسددلسوز و خیرخواه من نبود».

و شاید همین احترامی که محمد برای همسر عمویش ابوطالب قایل بود ــ تا آن جا که او را به مثابه مادر می دانست وفرق بزرگی که بین فاطمه و بسیاری از زنان قریشی آن روز از قبیل «حمالة الحطب»[۳۸]وجود داشت ــ از جمله اموری

۳۸. لقبی است که قرآن مجید به همسر ابولهب داده است. م

بوده باشد که در دل محمد گرد آمده و او را وادار ساخته بود که دختر عزیز و محبوبش را همنام او کند.

ابوطالب روزی به هیئتی که از طرف قریش برای تحویل گرفتن محمد به نزد وی آمده بودند گفت: «به خدا سوگند او را تحویل شما نمی دهیم و از یاری وی دست برنمی داریم، مگر آنکه تا آخرین نفر کشته شویم».

ابوطالب در زندگی خود یک لحظه هم فراموش نکرد که زندگی محمد درواقع ادامه و استمرار عظمت اخلاق انسانی است که او و برادرش عبدالله و پدرشان عبدالمطلب ــ البته به مقدار کمتری ــ بدان ممتاز بودند. هنگامی که مرگ او فرا رسید، عده زیادی دورش جمع شده بودند و او به آنها گفت: «من درباره محمد به شما توصیه می کنم که با او به نیکی رفتار کنید، زیرا که او امین قریش و راستگوی عرب و جامع همه صفات نیکی است که من به شما سفارش می کنم. من می بینم روزی را که پابرهنگان و ژنده پوشان عرب، بینوایان، درماندگان و ستمدیدگان همه و همه، دعوت او را پذیرفته و گفتارش را تصدیق نموده و امر وی را بزرگ شمرده اند و او همراه آنها در امواج مرگ فرو می رود، ولی بزرگان و سردمداران قریش همه زبون گشته و ستم دیدگان و بیچارگان پیروز و عزیز شده اند. و آنهایی که بیشتر به محمد فشار می آوردند، بیشتر نیازمند او گشته اند و دورترین آنها به وی، نزدیکترین آنها شده اند! ای مردم قریش! همه یارش باشید، او را دوست بدارید واز حزب او طرفداری کنید. به خدا سوگند هیچ کسی راه او را پیش نمی گیرد مگر آنکه رستگار شود و هر احدی به فکر و دستور او عمل کند، سعادتمند خواهد شد. و اگر من عمری داشتم و مرگ من به تأخیر می افتاد، سختی ها و بلاها را از او دور می ساختم. محمد راستگوی امین است، دعوت و راه او را بپذیرید و برای یاری و نصرت وی جمع شوید; دشمن وی را برانید و از او دور سازید. او برای شما تا روزگار باقی است، مایه شرف و فخر جاودان خواهد بود».

* * *

ابوطالب پس از ٤٢ سال سرپرستی از محمد و مهر و محبت بی شائبه و سپس مبارزه در راه هدف او سرانجام درگذشت.

وقتی ابوطالب درگذشت، پیامبر احساس کرد که بزرگترین پشتیبانی را که به صورت ظاهر بدان متکی بود و آزار قریش را از او دفع می کرد، از دست داده است و این احساس، خود دلیل روشنی بر همبستگی عوامل نیکی بین محمد و عمویش بود.

با فقدان ابوطالب محمد دریافت که یاور از جان گذشته ای را از دست داده که آزار مردم نادان را دفع می کرد و پناهگاه استواری بر ضد قریش و استبدادگران متجاوز فرزندان قریش بود، تا آنجا که روزی گفت: «از طایفه قریش تنها هنگامی بر من آزار و بدی رسید که عمویم ابوطالب درگذشت». این اندوه عمیق که قلب محمد را آکنده است، چگونه می توان توجیه کرد؟ در صورتی که محمد بسیار بردبار، شکیبا و خویشتن دار بود و ایمان داشت که رسالت او، به هراندازه هم که دشمن او زیاد و دوست وی کم باشد و به هر مقدار که اشرار! مقام و منزلت داشته باشند، سرانجام پیروز خواهد شد.

آری، علت این غم و اندوه، اگر خود این مصیبت و حادثه بزرگ نباشد که بر محمد وارد شد، پس چیست؟ فاجعه از دست دادن عزیزترین فردی که از وی پشتیبانی کرده و به وی مهر می‌ورزید.

و اگر این اشک روان و فراوان، برای این گواه نباشد که محمد، همانند همه مردم، احساس کرد که چیزی از جان و ذات خود را برای ابد از دست داده است، پس برای چیست؟

پیامبر و علی بن ابیطالب

● ما در زمان پیامبر، به علی چنان می نگریستیم که گویی به ستاره آسمان نگاه می کنیم.

عمربن خطاب

در خانه بی همتای ابوطالب روح واحدی، با نهایت صدق و صفا و وحدت نظر کامل نسبت به جهان هستی و زندگی، رشد و نمو می کرد و بر ریشه های عمیق تر و شاخه های پربارتری در علاقه و پیوند پیامبر نسبت به تربیت یافته خود ــ کودکی کوچک، تا آنگاه که جوان برومند و رشیدی شد ــ پسرعمویش، علی بن ابیطالب، تجلی می نمود و استمرار می یافت.

و اگر ما به ماهیت پیدایش معانی انسانیت در قلب و روح اعتقاد داشته باشیم، خواهیم دید که تولد علی بین ابیطالب اساساً برپایه ایمان به رسالت خیرخواهانه و دفاع از آن، استوار بوده است. زیرا خصایص محیط خانه ابوطالب که محمد در آن پرورش یافت، به طور طبیعی، در هنگام تولد به پسرعموی او، انتقال یافت.

خلق و خوی علی با همان فضائل خانه پدرش ابوطالب، عجین شد و رشد یافت. خانه ای که دیوارهای آن، نخستین سخنان محمد را شنید و دعوت اسلامی از آنجا به مرحله وجود گام نهاد. علی هنوز بیش از چهارسال نداشت که محمد او را به سینه خود چسبانید و همراه خود همه جا برد و برادرش نامید; و علی در خطبه موسوم به «**قاصعة**»[۳۹] به این سابقه پیمان خود با محمد اشاره کرده و

۳۹. خطبه قاصعه از خطبه های معروف امام علی علیه السلام است و نکات حساس زیادی در آن وجود دارد و مؤلف جملاتی کوتاه از آن نقل کرده، طالبین تفصیل به خطبه ۲۳٤ **نهج البلاغه** رجوع کنند. م

می گوید: «شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و سلم، از نظر خویشاوندی نزدیک و منزلت خاص، می دانید. او مرا هنگامی که کودک بودم در بغل می نشانید و به سینه می چسبانید و در کنارش می خوابانید که بوی پاک بدنش را حس می کردم. هرگز دروغی از من نشنید و اشتباهی در کردارم ندید. و من دنباله رو او بودم بدانسان که نوزاد به دنبال مادر می رود. هر روز از اخلاق خود درسی به من می داد و مرا به پیروی از آن رهنمون می شد.» این دوره، نخستین مرحله ای است که کودک برای پذیرش بذرهای اخلاق فاضله انسانی، آماده می شود و شایستگی می یابد. و چه بسیار زمانهایی که در خلوت های محمد مونس او بود. او در دوری جستن از قریشی ها، که هنوز در تاریکی مطلق رسوم و عادات کهنه، جهالت و جمود فکری خود غرق بودند، از همان راهی رفت که پیامبر می رفت. علی زمان مدیدی در این محیط پاک و در کنار پسرعمویش، به سر برد و زندگی کرد، در حالی که در نزد پیامبر برگزیده و محبوب و در قلبش گرامی و عزیز بود. و بدون شک به این نزدیکی و برادری، از یاران و شاگردان پیامبر، جز علی کس دیگری دست نیافت!

علی دیدگان خود را به راهی گشود که پسرعمویش آن راه را باز و مشخص کرده بود. نیایش و پرستش حق را برای اولین بار از نماز او یاد گرفت و از مهر و عاطفه و برادری او برخوردار گردید. درواقع مهر و رابطه علی و محمد، همان مهر و رابطه محمد با ابوطالب بود.

قلب علی برای نخستین بار، به عشق پسرعمویش به طپش درآمد و برای اولین بار که سخن گفت، کلام زیبایی را بر زبان راند که محمد به او یاد داده بود. و مردانگی او هنگامی به مرحله کمال رسید که برای یاری و کمک پیامبر رنج دیده، شتافت. پیامبر را یارانش دوست می داشتند و دشمنانش به دیده احترام می نگریستند و به چشم دوستان و دشمنان، علی پاره ای از وجود پیامبر بود.

هنگامی که بعضی از بزرگان قریش، از ابتدای دعوت اسلامی، به پیروی از عقل و رهایی از بت پرستی، اسلام آوردند... و وقتی که بسیاری از بردگان و بندگان، زجرکشیدگان و ستم دیدگان، برای پیروزی عدالتی که رسالت محمد خواستار آن بود و برای ابراز تنفر و انزجار شدید از ظلم و ستمی که با تازیانه خود پشت آنان را مجروح ساخته بود، مسلمان شدند، و روزگاری که، گروهی، پس از پیروزی پیامبر، برای پیروی از اوضاع روز و تبعیت از پیروزمند ــ مانند اکثریت افراد بنی امیه ــ اسلام را پذیرفتند، و هنگامی که همه اینها در شرایط وموقعیت هایی اسلام آوردند که سختی ها سپری شده بود ــ البته از نظر ارزش و مفهوم انسانی آن، با همدیگر فرق دارند ولی از نظر تسلیم در مقابل منطق و حقیقت روشن، یکی به شمار می آیند ــ علی بن ابیطالب از روز اول مسلمان به دنیا آمد! زیرا او هم از نظر مکان تولد وهم از نظر پرورش، از معدن رسالت بود و از جهت خلق و سرشت و فطرت هم قسمتی از ذات آن به شمار می رفت.

البته شرایطی که علی روح اسلام و حقیقت ایمان خود را در آن آشکار کرد، به هیچوجه با موقعیت وزمان اسلام دیگران قابل مقایسه نیست و هیچ رابطه ای هم با سن و سال او نداشت، زیرا اسلام علی عمیق تر و اصولی تر از آن بود که علل و عوامل روز و اوضاع زمان در آن تأثیری گذاشته باشد، چون ایمان علی از روح او برمی خاست، چنان که هر گوهر گرانبهایی از معدن خود برمی خیزد و آب از سرچشمه اش جاری می گردد.

نخستین سجده مسلمانان نخستین، بر خدایان قریش بود!

و نخستین سجده علی، بر خدای محمد بود.

این اسلام، به راستی اسلام مردی است که فرصت و امکان یافته که برپایه دوستی و نیکی و در سایه پرورش پیامبر، رشد و تکامل یابد، تا بعد از پیامبر، پیشوای درستکاران و عدالت پروران و ناخدای کشتی طوفان زده خلق گردد.

این، برادر من است

پیامبر به علی فرمود:
در تو، شباهتی به عیسی بن مریم است!

برای اینکه این وقایع را با آمار و ارقام روشن سازیم، باید بعضی از احادیثی را که مؤید آن است نقل کنیم. این احادیث میزان برادری معنوی و توافق فکری کامل بین پیامبر و پسرعموی بزرگوارش را به ما نشان می دهد. چنان که به خوبی روشن می سازد که علی تا چه اندازه وارث امتیازات پیامبر شده و چگونه همرنگ او گشته و در نزد او عزیز و محبوب گردیده و در قلب و زبان او بزرگ و ارجمند بوده است.

پس از روشن شدن اینها، ممکن است که به این نتیجه روشن دست یابیم که پیامبر مقدمات خلافت علی را در ضمن چهارچوب انقلاب اسلامی ــ که بهوسیله آن قدرت و نفوذ و انتشار اسلام بیشتر می شد ــ آماده می نمود و راه را برای جانشینی وی هموار می ساخت.

آری! زمینه را برای خلافت علی مهیا می کرد، زیرا پیامبر از حیث بلندی مقام اخلاقی، بزرگی هدف و همه فضائلی که به زودی تفصیل آنها خواهد آمد، شکل و نمونه کامل خود را فقط در علی دیده بود.

«طبرانی» از «ابن مسعود» نقل کرده که پیامبر فرمود: «نگاه کردن به صورت علی عبادت است.» و بعضی دیگر از «سعدبن ابی وقاص» نقل می کنند که پیامبر گفت: «هرکس که به علی آزار رساند، مرا آزرده است».

و «یعقوبی» در جلد دوم تاریخ خود می گوید: پیامبر در ۱۸ ذوالحجهٔ، پس از برگشت از **حجهٔ الوداع**، در حالی که عازم «مدینه» بود، در مکانی به نام «غدیر خم» که در نزدیکی «جُحفه» قرار داشت، فرود آمد و در ضمن خطبه ای، دست علی را گرفت و بلند کرد و گفت: «هرکه را که من مولا و سرورم، علی مولای اوست. خدایا دوست بدار هرکه علی را دوست دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن دارد»[۴۰] و در تفسیر بزرگ امام «فخر رازی» آمده است که «عمربن خطاب» پس از این ماجرا به دیدن علی شتافت و به او گفت: «گوارا باد بر تو ای فرزند ابوطالب، که بعد از این مولای من و مولای هر مرد و زن باایمان شدی»[۴۱].

این حدیث را بسیاری از مورخان و دانشمندان، از قبیل «ترمذی» و «نسائی» و «امام احمد بن حنبل» نقل کرده اند. چنانکه شانزده نفر از اصحاب پیامبر نیز روایت نموده اند[۴۲] و گروهی از شاعران، که نخستین آنها «حسان بن ثابت انصاری» است، آن را به نظم آورده و در قصائدی سروده اند.

حسان می گوید: در روز غدیر پیامبرشان آنان را در «خم» بخواست. به پیامبر و سخنی که می گوید گوش کن. او گفت: مولا و سرور شما کیست؟ بدون هیچ گونه عنادی، گفتند: خدای تو مولای ما و توئی پیامبر ما، و ما در هیچ سفارش و دستوری نافرمانی تو را نکنیم. آنگاه به علی گفت: برخیز ای علی که من تو را به رهبری و راهنمایی مردم برگزیدم، و درواقع هرکس را که من ولی و مولا باشم، علی مولا و سرور اوست، و شما نیز به راستی یار و یاور او باشید.[۴۳]

---

۴۰. من کنت مولاه، فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

۴۱. هنیئاک یابن ابیطالب، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنهٔ.

۴۲. این حدیث مدارک فراوانی از طریق عامه و خاصه دارد که در **الغدیر** آمده است.

۴۳. ینادیهم یوم الغدیر نبیهم***بخم، واسمع بالنبی منادیا
و قال: فمن مولاکم، و ولیکم؟***فقالوا، و لم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا و انت نبینا،***و مالک منا بالوصایهٔ عاصیا
فقال له: قم: یا علی، فاننی***رضیتک من بعدی اماماً و هادیا

«ابوتمام طائی» یکی دیگر از شاعرانی است که درباره این روز شعر سروده است و «کمیت اسدی» نیز در «قصیده عینیّهٔ»، روز غدیر خم را توصیف و تعریف کرده که در آن می گوید: از روزهای بزرگ، روز غدیرخم است که اگر آن را می پذیرفتند، در آن ولایت آشکار گردید، و من هیچ روزی را مثل این روز، و هیچ حقی را چنین پایمال ندیدم.[٤٤]

و «ابن خالویه» از «ابوسعید خدری» در کتاب **الآل** خود چنین نقل می کند: «پیامبر خدا به علی بن ابیطالب فرمود: دوستی تو ایمان و دشمنی تو نفاق و دورویی است. و اول کسی که وارد بهشت می شود دوستدار تو و نخستین کسی که داخل دوزخ گردد دشمن توست».

راویان و محدثین در این اختلافی نکرده اند که بسیار دیده شد که پیامبر در حالیکه به علی می نگریست، می گفت: «این، برادر من است».

و روزی پیامبر به علی گفت: «در تو شباهتی به عیسی بن مریم است» و «تو را جز منافق، دشمن ندارد». و در حدیثی از «ابوهریره» آمده است که او گفت: «پیامبر در محفلی از یاران خود فرمود: اگر می خواهید علم آدم و همت و عزم نوح و خوی ابراهیم و مناجات موسی و زهد عیسی و هدایت و علم محمد را ببینید، به آن کس که می آید نگاه کنید... همه گردن کشیدند! آنگاه علی بن ابیطالب را دیدند که می آید».

و با سند صحیح از «زید بن ارقم» چنین نقل شده: «پیامبر فرمود، آیا کسی را به شما معرفی نکنم که اگر راه خود را از او بپرسید هلاک نمی شوید؟ به راستی که ولی شما خداوند و پیشوای شما علی بن ابیطالب است، از او پند بگیرید و تصدیقش کنید». پیامبر به کسانی که در موردی از علی شکایت داشتند فرمود: «از

فمن کنت مولاه، فهذا ولیه***فکونوا له انصار صدق، موالیا

٤٤. و یوم الدوح، دوح غدیر خم***ابان له الولایهٔ لواطیعا

و لم ار مثل ذاک الیوم، یوماً***و لم ار مثله حقاً اضیعا

علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی و او پس از من سرور هر باایمانی است.»

* * *

پیامبر علی را در رأس هیئتی به «یمن» فرستاد، عده ای از همراهان او خواستند که سوار شترهای بیت المال بشوند، تا شترهای خود را به کار نگیرند. علی با این کار مخالفت کرد. پس از آنکه برگشتند به رسول خدا شکایت کردند. شکایت را «سعد بن مالک شهید» به رسول خدا عرضه داشت و گفت: یا رسول الله! ما از علی سختگیری و خشونت دیدیم... و همین طور که از سختگیری های علی می گفت، پیامبر بر ران او زد و با صدای بلند فرمود: «ای سعد بن مالک شهید! سخن کوتاه کن! درباره برادرت علی اینها را نگو، به خدا سوگند من می دانم که **علی سرباز پاکبازی در راه خداست**».

و روایت شده که وقتی قریش با بحران اقتصادی و قحطی روبرو شد، پیامبر به دو عموی خود حمزه و عباس فرمود: آیا در این موقعیت، نباید به داد ابوطالب برسیم؟... سپس به نزد ابوطالب رفته و از او خواستند که فرزندان خود را به آنها بسپارد تا به وضع آنها رسیدگی کنند. ابوطالب گفت عقیل را برای من بگذارید و بقیه را اگر می خواهید ببرید. عباس طالب را برد، حمزه، جعفر را انتخاب کرد و محمد، علی را برگزید و به آنها گفت: آنچه را که خدا اراده و اختیار فرموده است من برگزیدم!

می گویند: پس از این ماجرا، یعنی از شش سالگی، علی در دامن پرمهر و عاطفه پیامبر جای گرفت و از تربیتش برخوردار گردید و گویی اینها همه در قبال کاری بود که ابوطالب پس از مرگ عبدالمطلب درباره محمد انجام داده و در دامن خود او را پرورش داده بود.

* * *

از چنین احادیثی به اثبات این موضوع می رسیم که پیامبر یک نوع برادری ویژه با علی بن ابیطالب، احساس می کرد و روح و جان علی نیز از این برادری آکنده بود. پیامبر افکار عمومی را متوجه عظمت انسانیتی می کرد که در شخصیت علی تجسم می یافت و می خواست نشان دهد که علی شایسته ترین و بهترین فردی است که می تواند بعد از وی شرایط رسالت را به جای آورد و اصول آن را به انجام رساند.

از روایت های قطعی، انوار تابناک، نشان دهنده این اراده جهان هستی است که علی قسمتی از ذات پیامبر است و همین اراده، امکانات و مناسباتی را آماده ساخته که در آنها خصلت ها و فضائلی برای علی فراهم گردد که کسی را در آنها یارای شراکت با وی نیست.

علی در کعبه ای به دنیا آمد که بعدها قبله مسلمانان جهان گردید. و این درست به هنگامی بود که دعوت اسلامی در وجود محمد شکل یافته بود; اگرچه امکانات موجود، اجازه بروز آن را نمی داد، و در آن هنگام ملجأ و پناهگاه محمد خانه پدر علی ــ ابوطالب ــ بود.

علی نخستین کسی بود که نماز پیامبر و همسر او خدیجه، را دید او اولین فرد مسلمانی است که به هنگام پذیرفتن اسلام، هنوز به مرحله جوانی نرسیده بود، و وقتی اعتراض کردند که چرا بدون مشورت و اجازه پدرش اسلام آورده است؟ بلافاصله گفت: خدا وقتی مرا آفرید، با ابوطالب مشورت نکرد! و من چه نیازی دارم که برای عبادت و بندگی خدا با او به مشورت بپردازم؟

و طی روزگاری اسلام فقط در خانه محمد بود و تنها محمد و همسرش و پسرعموی او، علی و غلامش زیدبن حارثه مسلمان بودند.

و آن روزی که پیامبر خویشان نزدیک خود را برای صرف غذا به خانه اش دعوت نمود و خواست که با آنها صحبت کرده و به اسلام دعوتشان کند، «ابولهب» عموی پیامبر، سخن او را قطع کرد و دیگران را نیز به ترک و ردّ محمد

واداشت. ولی محمد بار دیگر آنها را دعوت کرد و پس از صرف غذا به آنها گفت: «من در میان عرب کسی را نمی شناسم که بالاتر و بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام، برای قومش آورده باشد. کدام یک از شما مرا در این کار کمک و یاری می کند؟» همه از او روی برگردانیدند و مانند بار قبل، خواستند از منزل او بیرون بروند. ولی در این میان فقط علی بود که بپا خاست ــ در حالی که جوان نابالغی بود ــ و گفت: یا رسول الله! من یار و یاور تو هستم و با کسی که با تو بجنگد، می جنگم!» بنی هاشم خندیدند، و عده ای قهقهه زنان نگاه خود را از ابوطالب به پسر خردسالش برگردانیدند، و سپس مسخره کنان بیرون رفتند!

پرچم علی در هر جنگ و پیکار برای پیامبر به اهتزاز درمی آمد. شجاعت و قهرمانی او، به همراهی خون و زبان و قلب او... فقط وقف پسرعمویش، پیامبر و پیروزی و پیشرفت رسالت او بود و در خلال قهرمانی ها و رزم های صمیمانه خود، بر ضد دشمنان بزرگ محمد، آن را به خوبی نشان داد. در واقعه «خندق» که در آن یاران پیامبر دچار ترس گشته و دلهایشان متزلزل شده بود، تنها علی بود که چون کوه استوار در برابر بزرگان قریش ایستاد و توانست مسلمانان را به پیروزی قطعی امیدوار سازد و سرانجام قریش و قهرمانهایش را شکست بدهد.

باید جهاد علی را، در روزی که دژهای «خیبر» به دست او فتح شد، بسیار بزرگ شمرد... خیبری که در آن رزمندگان و جنگجویان سرسختی مبارزه می کردند و در اثر تجربه های جنگی زیاد و کارآزمودگی، موجب ترس و لرز همگان گشته بودند... خلاصه داستان آن چنین است که محاصره دژهای خیبر از طرف مسلمانان به طول انجامید زیرا جنگجویان خود آنها هم در دفاع از قلعه ها تا پای جان ایستاده بودند، چون عقیده داشتند که شکست آنها در مقابل محمد، با نابودی فوری و کامل آنها و بنی اسرائیل ــ یهودیان ــ در جزیرهٔ العرب و با برچیده شدن بساط ریاست ها و تجارت های آنان توأم خواهد بود.

پیامبر ابوبکر را برای فتح قلعه فرستاد و او قهرمانانه به نیّت پیروزی جنگید! ولی نتوانست آن را فتح کند، و برگشت. آنگاه پیامبر عمربن خطاب را فرستاد ولی بهره او نیز در مقابل قلعه مستحکم و جنگجویان سرسخت آن، همانند ابوبکر بود! تا آنکه پیامبر، علی بن ابیطالب را خواست و به او دستور داد که برود و قلعه را فتح کند. علی سرشار از سرور و شادی از دریافت فرمان جدید برای جانبازی در راه عقیده و ایمانی که در خون او می جوشید، روانه میدان شد و وقتی به نزدیکی قلعه رسید و قلعه نشینان دیدند که دشمن امروزی آنان علی بن ابیطالب است که هرگز در جنگی شکست نخورده و هیچ رزمنده ای هم در مقابل او استقامت نیاورده است، همگی به سوی او حمله بردند. یکی از مردان ضربتی زد که سپر علی از دستش افتاد، ولی علی یکی از درهای بزرگ قلعه را از جای کند و به جای سپر، در دست خود گرفت و آن را همچنان در دست داشت تا قلعه ناگشودنی! را فتح کرد. قلعه با کشته شدن بسیاری از جنگجویانش و بهویژه هلاکت «حارث بن ابی زینب» که سردار آنها بود، سقوط کرد.

در اینجا نکته شگفت انگیزی وجود دارد!

تاریخ قهرمانان جانبازی را می شناسد که در راه عقیده خود جنگیده اند، ولو اینکه صلح را بر جنگ ترجیح می دادند و میل داشتند که کارها به طور طبیعی جریان یابد تا آنها مجبور به شرکت در جنگ نشوند! و باز تاریخ رزمندگانی را شناخته که در راه یک هدف عالی و آرمانی بزرگ شهید شده اند! ولی این گونه جانبازی ها و شهادت ها در زمان وقوع خود، بدین سان که مردم مرگ و رنج را در ذهن خود مجسم می کنند، آرام نیست بلکه شهادت در طوفانی از حماسه و دلاوری بهوقوع می پیوندد.

اما علی بن ابیطالب... راستی که کار او شگفت انگیز است به آن هنگام که به خاطر عقیده و ایمان خود ــ که همان عقیده و ایمان محمدبن عبدالله است ــ در راه حق و شرف و برادری گام نهاد و در نبردی درگیر شد که هرگز تاریخ

برتر و نیرومندتر و والاتر از آن را سراغ ندارد... اقدامی که در عین حال، دلیل روشنی بر وحدت و یگانگی این دو مرد بزرگ بود. این داستان هنگامی رخ داد که بدرفتاری و خشونت قریش شدت یافت و قریشی ها کوشش می کردند که با کشتن پیامبر، اسلام را از ریشه نابود سازند. محمد به خانه ابوبکر رفت و به او خبر داد که تصمیم به هجرت گرفته است[۴۵] زیرا که قریش طی توطئه ناجوانمردانه ای می خواهند به هرنحوی که شده او را بکشند. ابوبکر از او خواست که در این هجرت همراه او باشد و پیامبر نیز این تقاضا را پذیرفت.

وقتی این دو نفر خواستند مکه را ترک گویند، بدون کوچکترین شکی یقین داشتند که قریش آنها را تعقیب خواهند کرد، لذا محمد با عظمتی که در درک امور داشت، چنان صلاح دید که در این هجرت، از بیراهه بروند و در ساعتی خارج شوند که قریش انتظار آن را ندارند.

درست در همان شبی که محمد می خواست از مکه بیرون برود، گروهی از مردان کارآزموده قریش مأمور قتل آن حضرت شدند. آنها دستور داشتند برای ممانعت از فرار محمد، قبلا خانه را محاصره کنند.

ولی محمد در این شب بحرانی، مخفیانه به پسرعمویش علی بن ابیطالب سپرده بود که قبای سبزرنگ او را بپوشد و در بستر او بخوابد و دستور داد که بعد از وی در مکه بماند و امانات و ودایعی را که مردم پیش او داشتند، به آنها بازگرداند و به کارهای او رسیدگی کند.

علی فرمان محمد را با کمال میل و افتخار، اجرا کرد و از شادی در خود نمی گنجید. او در برابر هرگونه فداکاری دیگری که در راه پیامبر می کرد، حال و وضعی چنین داشت.

---

۴۵. رفتن پیامبر به خانه ابوبکر از نظر تاریخی قابل تردید است و گروهی معتقدند که پیامبر در راه به او برخورده و ابوبکر همراه پیامبر رفته است. م

مردان مسلح قریش خانه محمد را محاصره کردند و یقین داشتند که ذرات هوا نیز قبل از تماس با شمشیر برهنه آنها از حلقه محاصره خانه، محمد بیرون نخواهد رفت! و سپس از سوراخی که به اندرون خانه محمد بود، به رختخواب پیامبر می نگریستند و در بستر مردی را می دیدند که دراز کشیده و اطمینان می یافتند که محمد فرار نکرده است!

ثلث آخر شب فرا رسیده بود و اینها به چشم خود می دیدند که مردی در بستر آرمیده است. و در این زمان محمد در خانه ابوبکر آماده می شد تا با او از در کوچکی که در پشت خانه بود، خارج شده و به سوی غار «ثور» پیش بروند. و در همین غار بود که مردان قریش به آنها رسیدند ــ و تا دهانه آن پیش رفتند ــ ولی خدا نخواست که آنها پیامبر را بیابند، گویی که فهم و ادراکشان از آنها سلب شده بود.

گذشت و فداکاری علی در این شب، سبب بقای حیات محمد گردید و این فداکاری و از جان گذشتگی، از نمونه های همان روح مقاومت و استقامتی بود که پسرعموی بزرگ او نیز بدان شناخته شده بود. و خوابیدن علی در بستر پیامبر، برای جانبازی در راه دعوت اسلامی و به خاطر آمادگی بر جهاد و نبردی طولانی بود!

البته در این فداکاری نکته ای هست که حقیقت امام و طبیعت و خوی او را به ما نشان می دهد. این اقدام علی، چون جوشش آب از چشمه و برآمدن لعل از کان بی هیچ کوششی است. در این اقدام رشد فکری او نمودار بود، فکری که او را آماده برای درک حقیقت دعوتی نموده بود که برای افرادی که هم سن و سال او بودند، فهم صحیح آن بسیار مشکل است. در این امر بی رغبتی او به دنیا و زندگی مادی ــ اگر زندگی برای فضائل اخلاقی نباشد ــ نمودار است. در این عمل صدق و راستی و اخلاص عجیب او هویداست. و در اینجاست که برابردانستن خود با همه رزمندگان راه حق، کاملا آشکار می گردد و نشان

می دهد که او حاضر شد جان خود را فدا کند و با نجات صاحب هجرت، که منجر به پیروزی رسالت اسلامی می شد، ستمدیدگان و بینوایان را کمک و یاری کند. و در اینجا بود که بر همگان آشکار شد که علی با مشکلات به مثابه اموری ناچیز مواجه می شود و در همین عمل بود که مردانگی، وفا، پاکی، شجاعت و همه صفات و برتری های قهرمانانه که علی آئینه تمام نمای آنهاست، کاملا به چشم می خورد. و بلکه نمونه ای بود عملی، از شهادت و جانبازی آینده او در این راه بزرگ... .

پیوند ناگسستنی برادری و دوستی بین محمد و علی ادامه پیدا می کند. و همچنین همکاری صمیمانه آنها در راه پیروزی رسالت، استمرار می یابد و این همکاری و همفکری که در اعماق دل آنها ریشه دوانیده، روزگاری پیوند و وحدت یافته که محمد ابوطالب را شناخت و علی محمد را و روزی تحقق یافت که هرسه در خانه ای به هم پیوستند که زیربنای آن بر شهامت استوار بود. و درواقع خصائص منزل ابوطالب جز این نبود که محرک آمادگی ابوطالب و فرزند او علی، برای فهم عظمت محمد باشد. آنچنان فهم و ادراکی که نزد ابوطالب مهر و عطوفت و فداکاری و در نزد علی، فکری خلاق، ادراک و احساسی عمیق و پرارج، فداکاری و از جان گذشتگی اعجازآمیزی را بار آورد که به کار معجزه ها شباهت بیشتری دارد!

پیامبر نیز این حقیقت را درک می کند و علی را با جان و دل دوست دارد، و علی نیز این دوست داشتن را که ناشی از علاقه وی به خود رسالت است، دوست دارد! و سپس پیامبر به این اکتفا نمی کند بلکه در هر موقعیت و مناسبت و فرصتی او را به مردم می شناساند، تا مقدمات خلافت و جانشینی پس از خود را برای او آماده سازد![٤٦] به طوری که خود مردم ارزش علی را به نحوی درک

٤٦. علت اینکه پیامبر علی را دوست داشت، چنانکه خود مؤلف می نویسد، این بود که او از روز نخستین به رسالت پیامبر ایمان آورد و در این راه جانفشانی ها کرد. و علاوه بر آن، معرفی علی به عنوان جانشین، برای

کنند که او را استمرار راه پیامبر بدانند، تا او را با کمال میل و اراده و اطمینان، اختیار کنند. البته نه برای آنکه او فرزندی از خانواده هاشمی و پسرعموی پیامبر است، زیرا پیامبر به کلی از این قبیل تعصب ها به دور بود و حتی به شدت با این گونه افکار جنگید و تمام اصول و مفاهیم آن را از هم پاشید و درهم کوبید.

چه، می دانیم که از جمله کارهای پیامبر این بود که اکثریت بنی هاشم را، که از خاندان او بودند، از حکومت و فرمانداری و بهره های دنیوی دور کرد[۴۷] آن هم پس از آنکه خود را نیز از همه این لذات دنیوی محروم ساخته بود.

آن بود که خدا نیز علی را دوست داشت و پیامبر هر کاری را که می کرد به اذن خداوند بود و هرگز نباید تصور کرد که این انتخاب برای جانشینی، نظر و رأی خود رسول خدا بود، زیرا چنانکه مؤلف اشاره می کند، پیامبر با این قبیل کارها، با مقدم داشتن قوم و خویش در امر حکومت، چنانکه در زمان جاهلیت قدیم و جاهلیت جدید، مرسوم است، با تمام قوا جنگید...

و قرآن می فرماید که پیامبر هیچوقت از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و «ما ینطق عن الهوی، ان هو الاّ وحی یوحی» و مسلماً انتخاب علی نیز یک دستور الهی بود... م.

۴۷. پیامبر استفاده از زکوۀ را که عایدی عمده بیت المال بود، بر بنی هاشم تحریم کرد و حتی آنان را برای جمع و اخذ مالیات های اسلامی اعزام نمی داشت تا هیچ گونه احتمال سوئی در بین نباشد و همه بدانند که در نظام جدید عملا نورچشمی ها، بر افراد شایسته تقدم ندارند... م.

اوصاف ظاهری امام

کسانی که اوصاف امام علی بن ابیطالب را نقل و تعریف کرده اند ــ از جمله صاحب کتاب **ذخائرالعقبی** ــ گفته اند: علی در زمانی که مرد کاملی بود، قامتی معتدل و متناسب داشت که کمی کوتاه به نظر می رسید. رنگ چهره اش سخت گندم گون بود. ریش سفید و بلندی داشت و چشمانی درشت و سیاه. زیباصورت، گشاده روی، کثیرالتبسم بود، با گردنی دراز، مانند ابریق نقره فام! شانه های پهنی داشت که استخوانهایش به استخوانهای شیر شباهت داشت; و دارای ساعد و بازوی چنان درهم فرورفته که از یکدیگر پیدا نبودند. با پنجه هایی پهن و درشت و شکمی که کمی چاق به نظر می آمد! عضله ساق پا کلفت و منتهای آن باریک بود! عضله بازوان نیز ستبر بود با انتهایی باریک. در راه رفتن شبیه پیامبر بود، آن چنان که گویی پیامبر راه می رود و هنگامی که به میدان رو می کرد با حالت دو، و با شتاب می رفت و به هیچ چیزی اعتنا و توجه نمی کرد.

از نظر نیروی بدنی و قوای جسمی طوری بود که باعث شگفتی همگان بود. و بسیار دیده شد که سوار قهرمانی را بدون کوچکترین رنج و دشواری، همانند کودک تازه مولود با دست بلند کرده و به زمین می کوبید. و بسا هنگامی که بازوی دلاوری را می گرفت و گویی که جانش را گرفته است! بدانسان که دیگر قدرت نفس کشیدن نداشت. و معروف است که با هیچ قهرمانی ــ به هراندازه که نیرومند و در جنگاوری شهره بود ــ به مبارزه برنخاست، مگر آنکه او را از پای درآورد.

گاهی دری بزرگ را برمی داشت که قهرمانان از کندن و حرکت دادن آن عاجز و ناتوان بودند، و آن را با یک دست می گرفت و مانند سپری عادی، سپرش قرار می داد. و سنگ بزرگ و سنگینی را با یک دست بلند می کرد که هرگز گروهی از مردان به طور دسته جمعی هم قادر به برداشتن آن نبودند.

و هنگامی که در میدان نبرد صیحه و بانگ برمی آورد، دل های مردان شجاع و گروه های دلاور یکباره فرو می ریخت. از نظر ساختمان و ترکیب بدنی و جسمانی، طوری در مقابل گرمی و سردی هوا سخت و محکم بود که باکی نداشت لباس زمستانی را در تابستان بپوشد یا جامه ای تابستانی را در زمستان به برکند!...[٤٨]

---

٤٨. این بود اجمالی از اوصاف امام که مؤلف نقل کرده است، برای مزید اطلاع در این باره به کتابهای: **بحارالانوار** طبع جدید، جلد ۳۹ باب اول و **علل الشرایع** طبع جدید، جلد اول صفحه ۱۵۳ و **مناقب** ابن شهرآشوب طبع جدید، جلد ۲ صفحه ۲۸۷ به بعد، مراجعه شود.

توضیحاً باید یادآور شد که خلقت امام علی نیز مانند همه امامان دیگر کاملا طبیعی و عادی بود، یعنی از نظر آفرینش ظاهری نیز انسان کاملی به شمار می رفت. بنابراین کسانی که با نقل اسرائیلیات و احادیث جعلی و قلابی، امام را موجود عجیب الخلقه ای! جلوه می دهند، بسی گناهکارند و نفهمیده کاریکاتور مسخره ای از امام می کشند که فقط به درد روزنامه های فکاهی می خورد نه به درد تعریف امام معصوم.

در تبریز از واعظی که اظهار فضل هم می کند! شنیدم که در بالای منبر می گفت: «امام علی چنین و چنان بود و شکم بسیار گنده ای داشت! که وقتی از امام علت شکم گندگی را پرسیدند فرمود: قسمت بالای آن علم و طبقه پائین آن طعام است!!»

بدون تردید این حرف دروغ است و بر امام بسته اند: اولا بر این آنکه علم چیزی نیست که آن را در شکم انسانی جای دهند! و ثانیاً علی که شکم سیر از نان جوین را به عمر خود ندید، معقول نیست که شکم بادکرده ای داشته باشد، و نوعاً کسانی شکم گنده دارند که پرخور و مفتخور، و موجودی عاطل و باطل باشند!... بدانسان که می دانید و دیده اید....

تازه اگر شکم گندگی دلیل کثرت علم باشد، باید تمام مفتخوران جامعه و همه اشراف و اوباش شکم گنده را، از دانشمندان بنام شمرد!

چقدر خوبست که در نقل اقوال و اخبار دقت بیشتری کنیم و هر چیزی را که در هر کتابی دیدیم، به عنوان یک موضوع جالب به خورد مردم ندهیم که عصر فضا را سخن حق خوشتر است... و گذشته است زمانی که شکم گندگی را دلیل بزرگی و عزت انسانی می دانستند!... م.

● یکی بر سر موضوعی، به عمربن خطاب که رئیس حکومت بود. از علی بن ابیطالب شکایت برد. عمر هردو را احضار کرد، سپس رو به علی نموده گفت: ای ابوالحسن! در کنار شاکی بایست!... ناگهان آثار ناراحتی در چهره علی آشکار گشت. عمر پرسید: علی! از اینکه در کنار دشمن خود باشی ناراحت شدی؟ علی گفت: هرگز! از اینکه تو بین من و او مساوات قائل نشدی. تو مرا با احترام و عزت مورد خطاب قرار دادی و با او چنین رفتار نکردی.

● علی روزی بر مرکبی سوار بود، گروهی پیاده به دنبالش به راه افتادند. پرسید: آیا کاری دارید؟ گفتند: نه، فرمود: پس برگردید، زیرا که همراهی پیاده با سوار، باعث تباهی سوار و مایه حقارت پیاده است.

اخلاق بزرگ

اخلاق بزرگ

این که خصال و اخلاق یک انسان ــ بهویژه اگر بزرگ مردی باشد ــ جدا از هم بیان شود، بسیار دشوار است. چه آنها طوری به هم پیوسته و درهم مؤثر و تکمیل کننده یکدیگرند که ممکن است یکی سبب دیگری و دیگری نتیجه آن باشد و یا در انگیزه و نتیجه، مرادف همدیگر باشند. روی این اصل، بحث و بررسی من یک تقسیم بندی نظری است، که در تطبیق خارجی نمای واحدی را تشکیل می دهد و در سایه همین تقسیم نظری است که من می توانم به استنتاج منطقی برسم و البته ذکر همه این موارد به اختصار خواهد بود و هدف نهایی ما آن است که شخصیت امام علی را از تمامی جنبه ها بشناسیم، تا این شناخت و آشنایی با خصلت ها و اخلاق امام، محوری باشد که بحث آینده بر آن استوار گردد.

* * *

عبادت

نخست از **عبادت و پرستش امام**، و مفهوم آن سخن می گوییم:

علی بن ابیطالب به پرهیزکاری و تقوی مشهور است که همین، انگیزه بسیاری از کارهای او درباره شخص خود و نزدیکان و مردم است و به عقیده من پارسایی و تقوای علی چیزی از قماش پرستش و عبادت پارسایان دیگر نیست که ناشی از شرایط اوضاع یا هوای نفسانی باشد.

در آنوقتی که می بینی عبادت و پرستش در نزد بسیاری از پارسایان! گاهی واکنشی از ضعف نفس و ترس بوده و گاهی برای فرار از روبروشدن بازندگی و

زندگان است و یا در بسیاری از اوقات، هوسی است موروثی و تقلیدی و احیاناً موهوم که منشأ آن تقدیس مردم و اجتماع از هر چیزی است که از گذشتگان به یادگار مانده است! در آنوقت می بینی که عبادت در نزد علی تلاشی روزافزون برای پیوند همه حلقه های عالم هستی است، به طوری که می خواهد حتی زمین و آسمان را به هم بپیوندد. و مفهومی است از مفاهیم جهاد در راه پیوند زندگی با هرگونه خیر و نیکی... این عبادت در هر صورت نشانه ای از روح سرکشی و عصیان بر ضد فساد و تباهی است که علی می خواهد همه جانبه با آن بجنگد و از یک سو قیامی است بر ضد نفاق و روح استثمار و کشتار به خاطر منافع گروهی خاص; و از سوی دیگر، بر ضد خواری و فقر و بیچارگی و ضعف و همه صفات پستی که عصر مضطرب و پریشان او با آن متمایز بود.

این عبادت نمودار بزرگی از روح شهادت در راه چیزی است که علی آن را عدالت می داند. آیا تقوای او از مقتضیات این ایمان نیست که خود از آن چنین سخن می گوید: «**نشانه ایمان آن است که راستی را اگر چه به ضرر تو باشد، بر دروغ اگرچه به سود تو باشد ترجیح دهی**»؟ و آیا او خود شهید این راستی و درستی نگردید؟ در صورتی که منافع زمانش در نادرستی و دروغ بود!...

معیار زندگی را می توان برای شهیدان به کار برد. شهید راه خود را برای ابد زنده و جاوید ساخته است.

* * *

با تأمل در عبادت امام، درمی یابیم که علی در عبادت و تقوای خود نیز مانند سیاست و حکومتش، اسلوبی خاص و روشی جدید داشت. عبادت علی آنچنان است که گویی شاعری مجذوب در مقابل وجود مطلق با دلی پاک و توجهی تام می ایستد و هنگامی که زیبایی این هستی برای او کشف و روشن می شود، این آیه زیبا را از خود می خواند که در آن دستور کاملی برای پارسایی آزادگان و عبادت بزرگان، نهفته است: «**گروهی خدا را به امیدی پرستش کردند و این عبادت**

سوداگران است. گروهی از ترس خدا او را می پرستند و این عبادت بندگان است و گروهی دیگر برای سپاس و شکر خدا را پرستش کردند و این عبادت آزادگان است!».

پس عبادت امام، کاری منفی از قماش عبادت فردی ترسو و یا سوداگر نیست ــ چنانکه عبادت بسیاری از مردم چنین است ــ بلکه عمل مثبت انسان بزرگی است که خود و جهان هستی را می نگرد و برپایه خرد مردی پرتجربه و عقل فیلسوف و قلب شاعر، استوار است!

با همین مفهوم درباره عبادت و تقوی بود که علی مردم را دعوت می کرد تا در راه صلاح همه انسان ها پرهیزکاری کنند، یا در راه کار بزرگتری از امیدی سوداگرانه در نعمت های جهان دیگر... علی مردم را به تقوی و پرهیزکاری می خواند تا شاید از این راه به عدالت بپردازند و حق مظلوم را از ظالم بستانند و می گفت: «برشما باد تقوی و پرهیزکاری... و عدالت بر دوست و دشمن». و از نظر امام، تقوی سودی ندارد مگر آنکه تو را وادارد که حق را پیش از آنکه به چشم ببینی، بپذیری، و بر آن کس که دشمن داری، ستم روا نداری و در راه آن کس که دوست داری، به گناه آلوده نشوی، و بر کسی نیرنگ و حیله نورزی و از آنکه بر تو بدی کرده، درگذری!

زهـد

هرکس که معنی عبادت را این چنین درک کند، او به زندگی همان طور می نگرد که علی بن ابیطالب می نگریست! او دیگر به هوای متاع دنیوی و لذت زودگذر، زندگی نمی کند. بلکه زندگی را به خاطر هدف های بزرگی می خواهد که با خواست های بزرگ درون او هم آهنگ باشند.

به همین دلیل، علی در دنیا زهد ورزید و بر خود سخت گرفت. او در زهد خود صادق بود، چنانکه در همه کارها و در هرچه از قلب و زبان او برمی آمد،

صداقت داشت. در لذت دنیا زهد ورزید، چنانکه بر عوامل دولت و حکومت و هرآنچه مورد نظر دیگران است و آن را هدف زندگی و وجود خود می دانند، بی رغبت بود. به همین جهت با فرزندان خود در خانه کوچکی به سر می برد، خانه ای که خلافت ــ نه سلطنت ــ به آن روی آورد. و از همین جا بود که او نان جوی را می خورد که همسرش به دست خود آن را آسیاب کرده بود، و در همین هنگام فرمانداران او از خوشی های شام، نیکی های مصر و نعمت های عراق و حجاز، بهره مند می گشتند. و تازه بسیار می شد که خود او به جای همسرش کار آسیاکردن جو را به عهده می گرفت، در حالی که او، امیرالمؤمنین، و رئیس حکومت بود. و از نان خشکی می خورد که آن را به زانو می شکست، و اگر هوا به شدت سرد می شد، او پوشاکی که آزار سرما را از او دور کند نداشت، بلکه به همان لباس نازک تابستانی اکتفا می کرد واین عالیترین مرتبه پاکی و صفای روح است.

هارون بن عنتره از پدر خود روایت کرده که: در فصل زمستان، در «خورنق» به ملاقات علی رفتم. بر دوش خود قطیفه کهنه ای داشت که از سرما او را حفظ نمی کرد. گفتم: یا امیرالمؤمنین، خداوند در بیت المال برای تو و اهل بیت تو سهمی قرار داده و تو با خود چنین می کنی؟ فرمود: به خدا من از مال شما چیزی نمی گیرم، و این هم قطیفه ای است که از مدینه با خود آورده ام. و از علی شنیده شد که در بالای منبر می گفت: «چه کسی شمشیرم را می خرد؟ من اگر بهای یک پیراهن را داشتم، آن را نمی فروختم. مردی از آن میان برخاست و گفت: پول یک پیراهن را به تو تقدیم می کنم! و علی به بازار رفت و می گفت: «چه کسی پیراهنی به قیمت سه درهم دارد؟» مردی گفت «من دارم» و سپس آن را آورد و به علی داد. علی آن را پوشید و گفت: «سپاس و حمد بر خداوند است که این پوشاک از اوست»!

مردی برای علی خوردنی گوارا و شیرینی آورد که آن را «پالوده» می گفتند. علی به آن نگاه کرد و آن را نخورد و گفت: «به خدا که تو بوی خوش، رنگ خوب، طعم پاکی داری ولی من دوست ندارم نفسم را به چیزی عادت دهم که به آن عادت ندارد»!

علی در همان خانه، همچنان با قناعت می زیست که ابن ملجم به او خیانت کرد و مسلماً هیچ یک از افراد ملت او، در زندگی بی بهره تر از خود علی نبود، و علی با همان سهم و نصیب بود تا درگذشت، در حالی که او خلیفه مسلمانان بود. و به نظر من این بی رغبتی علی به دنیا در حقیقت مفهومی از مفاهیم شجاعت و قهرمانی او بود، با اینکه بعضی چنین خیال می کنند که این دو از همدیگر جدا هستند. ولی آیا شجاعت و مردانگی علی در حقیقت خود، نموداری از شهامت و اخلاق او نیست؟ آیا این نشان دهنده حقیقت جهاد او در راه طرز فکری عالی و انسانی نیست که او را وادار می سازد که در راه پیروزی ستمدیدگان و بیچارگان و رهایی آنان از چنگال خونخواران، اقدام کند؟...

آیا راستی علی می پذیرد در سرزمینی که بینوایان و درماندگان آن بسیارند، او از خوشی های زندگی استفاده کند؟

در روایت آمده که روزی بر علی و اهل بیت او گرسنگی غلبه کرد و آنها چیزی در منزل نیافتند که بخورند. علی از منزل بیرون آمد تا کاری بکند و طعام و نانی به دست آورد. به همین منظور، کار سیراب نمودن نخلستانی را به عهده گرفت تا درقبال آن مقداری جو بگیرد. یک شب کار کرد و سهم جو را دریافت نمود. در منزل آن را سه قسمت کردند. از قسمت اول غذایی به نام «حریرهٔ»[٤٩] درست کردند. در همان هنگام، مرد فقیری آمد و طعامی خواست، آن را به او دادند. سپس یک قسمت دیگر آن را، مانند قسمت نخستین آماده کردند، بینوای

٤٩. نانی را که با شیر بپزند، حریره گویند! م.

دیگری آمد، آن را نیز بخشیدند. آنوقت قسمت سوم را آماده کردند، که اسیری از مشرکان سررسید و غذایی طلبید، آن را هم به او دادند و خودشان آن روز را بدون غذا، گرسنه به سر بردند.

این روش پسندیده را به «عمربن عبدالعزیز» نقل کردند، او که یکی از خلفاء بنی امیه بود ــ که علی را دوست نداشتند و بر او نسبت های ناروا می دادند و در منابر بر او ناسزا می گفتند ــ در مقابل عظمت این کار گفت: **پارساترین مردم دنیا، علی بن ابیطالب است.**

مشهور است که علی برای خود و خانواده اش آجری بر آجر ننهاد و خشتی بالای خشتی نگذاشت و نئی را بر نئی پیوند نکرد. او از سکونت در قصر ابیض یا «کاخ سفید» که در کوفه برای او آماده بود، امتناع ورزید، تا خانه او از خانه فقرا و بیچارگان بسیاری که در دخمه های کوچک خود به سر می بردند، برتر نباشد. و از گفته های علی، سخنی است که نشانه ای از شیوه او در زندگی است: «**آیا من به همین قانع باشم که به من پیشوای مسلمانان بگویند و من در سختی های روزگار با آنها شریک نباشم؟**»

«ابن اثیر» روایت کرده که علی با فاطمه، دختر پیامبر ازدواج کرد، در حالی که زیرانداز و رختخواب آنها فقط پوست یک گوسفند بود که شبها بر آن می خوابیدند و روزها در آن به شتر آب کش خود علوفه می دادند. و هنگامی که به خلافت رسید، مالی از اصفهان برای او آوردند که آن را به هفت قسمت تقسیم کرد، و در آن میان یک گرده نان نیز پیدا کرد که آن را هم به هفت تقسیم نمود!

علی همیشه می گفت: «**بهترین پارسایی، پنهان داشتن آن است**».

جوانمردی

علی بن ابیطالب مردانگی را در بهترین معانی آن و با هرچه این صفت می تواند در خود جمع کند، مجسم می ساخت. خویشتن داری و بزرگ منشی که دو اصل

از اصول حقیقت جوانمردی و مردانگی است، هردو از خصلت های امام بود و به همین سبب، دوست نداشت به کسی آزار برساند ولو اینکه او را اذیت کرده باشد و یا به کسی در ستم و تجاوز پیشی جوید، اگرچه مطمئن باشد که او قصد کشتنش را دارد. روح خویشتن داری و بزرگ منشی او را به این مقام بلند رسانید که از ناسزاگویی به بنی امیه، در روزی که از هرسوی به او دشنام می دادند، خودداری کند، زیرا اگر دشمنان خود را به خاطر ناسزاگویی، ناسزا بگوید، از سلک اخلاق بزرگ خارج شده است، بلکه او یاران خود را هم از ناسزاگویی به بنی امیه منع نمود.

او هنگامی که در جنگ صفین از یاران خود شنید که به مردم شام دشنام می دهند که چرا راه مکر و خیانت و حیله را پیش گرفتند، به آنها گفت: «من دوست ندارم که شما ناسزاگو باشید، ولی اگر شما اعمال آنان را شرح دهید و حال آنها را بازگو کنید شایسته تر است و حقیقت را بیان می کنید. به جای ناسزاگویی و فحاشی بگویید: خداوندا، خون ها و خون آنان را حفظ کن، میان ما و آنان را اصلاح بده، آنان را از گمراهی و ضلالت برهان، تا کسی که حق را نشناخته، بشناسد و آن کس که به ظلم و تجاوز پناه برده و آلوده گشته است، بازگردد».

گذشت

مروت و گذشت امام نادرتر از آن است که در تاریخ نظیری داشته باشد و رویدادهایی که در زندگی او در این زمینه نقل شده بیشتر از آن است که به حساب آید و ما برای نمونه چند رویداد را نقل می کنیم: امام به سربازان خود فرمان داد که مبادا در حال خشم و ناراحتی، دشمنی را که فرار می کند، به قتل برسانند یا دشمنی را که زخمی است به حال خود بگذارند و به او کمک ننمایند. او همچنین نهی کرد که پوشاک کسی را بردارند یا مالی را به ناحق بگیرند... امام

بر دشمنان کشته شده خود در جنگ جمل نماز گزارد و برای آنها طلب مغفرت کرد.

او هنگامی که به سخت ترین دشمنانش که عبدالله بن زبیر، مروان بن حکم و سعیدبن عاص بود، دست یافت، آنها را مورد عفو قرار داد و بر آنها نیکی کرد، در صورتی که آنها برای مرگ علی دقیقه شماری می کردند. او حتی اجازه نداد که یارانش آنان را تعقیب نموده و آزاری برسانند. در صورتی که به آن قدرت داشتند.

وقتی که بر عمروبن عاص غلبه کرد ــ البته خطر او کمتر از معاویه بن ابی سفیان نبود ــ او را به حال خود گذاشت که نجات یابد و همچنان بر توطئه خود بر ضد علی ادامه دهد. عمروعاص هنگامی که شمشیر علی را بالای سر خود دید، با حیله خاصی! که به کار برد[۵۰]، خواست که علی از او بگذرد، و اگر علی در آنجا به زندگی عمروبن عاص خاتمه می داد، در واقع به کار نیرنگ و مکر و ارتش معاویه خاتمه داده بود!

در معرکه صفین معاویه و پیروان او نقشه کشیدند که علی را با بی آبی و تشنگی از پای درآورند، و به همین منظور میان او و آب ایجاد مانع کردند، در حالی که به او می گفتند: قطره ای آب نیست تا از تشنگی بمیری! ولی رفتار علی با معاویه و لشکر او، عبرت انگیز است. قهرمان بزرگ بر آنها حمله برد و آنان را از کنار آب دور کرد و سپس به آنها اجازه داد که همانند سربازان خود از آن آب بنوشند، در صورتی که اگر آب را به روی آنها می بست پیروزی وی قطعی بود و آنان از ترس مرگ از تشنگی، مجبور به تسلیم می شدند.

یک بار علی دستور داد دو نفر از یاران خود را به خاطر بدگویی و دادن نسبت ناروا به عایشه صدتازیانه بزنند در صورتی که او جنگ جمل را به پا

۵۰. می گویند او خود را برهنه کرد و علی از او رو برگرفت و او به آن حال بود تا علی از او دور شد... و بدین ترتیب نجات یافت!... م.

داشت تا کار علی را یکسره سازد! علی پس از آنکه در جنگ جمل بر عایشه پیروز شد، به نزد وی آمد و با احترامی خاص با او وداع کرد و خود نیز در رکاب او مقداری راه رفت تا بدرقه اش کند و سپس گروهی را به عنوان خادم و محافظ همراه او فرستاد و توصیه نمود که او را با کمال احترام به مدینه برسانند. در تاریخ نقل شده که علی بیست نفر از زنان «عبدالقیس» را که مانند مردان عمامه به سر کرده و شمشیر بسته بودند که شناخته نشوند، همراه او کرده بود. مقداری از راه را که پیمودند، عایشه سخنان ناروایی بر ضد علی گفت: و بعد افزود: علی با این مردان و سربازانی که همراه من کرده، احترام مرا از بین برده و هتک حرمت کرده است. ولی هنگامی که به مدینه رسیدند، زنان عمامه ها را از سر برداشتند و به عایشه گفتند: ما نیز همه زن بودیم!

صدق و اخلاص

این صفات انسانی و پسندیده در رشته زنجیری بی انتها به هم پیوسته اند و بعضی بر بعض دیگر نشانه و گواهند. از عالی ترین حلقه های این زنجیر، صدق و اخلاص است. راستی و صدق علی به مرحله ای رسید که خلافت را از دست او خارج ساخت و اگر علی به جای راستی گاهی طریق دیگری پیشه می کرد، نه دشمنی بر او دست می یافت و نه دوستی از او روی می تافت! روزی گروهی از بزرگان مهاجرین به نزد وی آمدند که او را قانع سازند با معاویه کنار آید تا کاملا بر اوضاع مسلط گردد و سپس او را برکنار سازد. ولی علی با نقشه آنها به مخالفت پرداخت تا از حیله و نیرنگ دور بماند.

مغیرهٔ بن شعبه که مردی سیاستمدار و باتدبیر بود، پس از آنکه خلافت علی را قبول کرد و با او بیعت نمود، به نزد وی آمد و گفت: «تو بر ما حق اطاعت و نصیحت را داری. با فکر امروز می توان فردا را به دست آورد، و اگر امروز چیزی از دست برود فردا نیز رفته است. معاویه را بر سر کارش بگذار، ابن عامر

را نیز از مقامش دور نساز، همه فرمانداران را به حال خود بگذار، و آنگاه که اعلام وفاداری آنها و سربازانشان به دست تو رسید، اگر خواستی تغییرشان می دهی و اگر نخواستی خود می دانی»!

علی کمی سکوت کرد و سپس اعلام داشت که از مکر و حیله بیزار است و گفت: «**من در کار دینم مداهنه و سازش نمی کنم و در حکومت خود به کسی حق و حساب نمی دهم**»! و هنگامی که نیرنگ و حیله معاویه آشکار شد، امام علی این عبارت را که نمودار اخلاق بزرگ است، برزبان آورد: «به خدا سوگند که معاویه سیاستمدارتر و باهوش تر از من نیست، ولی او مکر می کند و نیرنگ می‌ورزد و اگر مکر و حیله زشت و ناپسند نبود، من از همه مردم سیاستمدارتر بودم»!

در تأکید به ضرورت صدق و راستی، در هر شرایط و موقعیتی، چنین می گوید: «نشانه ایمان آن است که راستی را اگرچه به ضرر تو باشد، بر دروغ اگرچه به تو سود برساند، ترجیح دهی».

شجاعت

شجاعت در چهارچوب عقل، یک کار بدنی و جسمانی نیست، بلکه خصلتی از خصایل نفس و مزیتی از مزایای ایمان است. شجاعت امام، به مثابه بیان طرز فکر و به منزله عمل ناشی از اراده است، زیرا محور شجاعت، دفاع از حق و ایمان به نیکی است.

مشهور است که هیچ قهرمان دلاوری در میدان به سراغ علی نیامد که پابرجا بماند و هیچ اسب سواری در برابر او نتوانست استقامت ورزد. او چون از مرگ نمی ترسید، از هیچ جنگجوی و قهرمان مشهور در قدرت و زور، واهمه و باکی نداشت، و بلکه ترس از مرگ اصولا به ذهن امام هم در هیچ میدانی خطور نمی کرد. او به مبارزه هر قهرمانی که می رفت نخست او را نصیحت می کرد تا هدایت شود. و مشهور است که او در نوجوانی بر دلاور جزیرۀ العرب و قهرمان

خطرناک مشرکان برضد مسلمانان، «عمروبن عبدود» غلبه یافت و او را از پای درآورد و این پیروزی عجیب، بر این قهرمان، پیروزی هدایت و راستی بر غرور و خودپسندی و فخرفروشی بود.

هنگامی که در صدر اسلام واقعه خندق پیش آمد، همین «عمرو» در پوششی از آهن و غرق در سلاح بیرون آمد و سربازان مسلمان را به مبارزه طلبید و گفت: کیست که به میدان من بیاید؟ این سخن بر علی سخت گران آمد و تصمیم او را برانگیخت و او فریاد زد: «من حاضرم». پیامبر به خاطر جوانی علی از جهتی و بعلت نیروی «عمرو» ــ که در نظر دوست و دشمن با هزار سوار برابری می کرد ــ از جهت دیگر، به علی فرمود: او عمرو است، بنشین!... پس از گفتگوی زیاد و بعد از آنکه عمرو سخن خود را چندین بار تکرار کرد و مسلمانان را ملامت و سرزنش نمود، پیامبر به علی اجازه نبرد داد و او با کمال مسرت و شادی به سوی عمرو رفت. عمرو به علی نگاه کرد و نخست او را کوچک شمرد و حاضر به مبارزه با او نشد!... و سپس به سوی او آمد و پرسید تو کیستی؟ علی گفت: من علی هستم، و بر این مطلبی نیافزود. عمرو پرسید: فرزند عبدمناف؟ علی گفت: فرزند ابوطالب. عمرو نزدیکتر آمد و گفت: فرزند برادرم! من دوست ندارم که خون تو را بریزم، در بین عموهای تو بزرگتر هم پیدا می شود! علی گفت: ولی به خدا سوگند، من از اینکه خون تو را بریزم، ناراحت نیستم! عمرو به خشم آمد و شمشیر خود را چون شعله آتشی بر فرق علی فرود آورد، علی سپر خود را به جلو برد، شمشیر سپر و کلاه جنگی علی را دو نصف کرد و به سر او رسید، سپس علی شمشیری بر گردن او زد، که عمرو افتاد و برخاست، و باز افتاد و برخاست... گرد و غبار فضا را گرفت، و وقتی گردو غبار فرونشست، عمرو را دیدند که کشته شده است! البته پیش از این نیز کمی از شجاعت بی نظیر علی نقل کردیم و گفتیم که چطور علی وقتی مرد کاملی بود،

سواران پهلوان را بدون کوچکترین زحمت و رنجی، از روی اسب برمی داشت و در هوا بلند می کرد و محکم به زمین می کوبید.

و در **نهج البلاغه** است که معاویه روزی بیدار شد و متوجه گردید که عبدالله بن زبیر بر کنار بسترش نشسته است. او هم نشست، و عبدالله به شوخی گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر می خواستم، می توانستم تو را بکشم! معاویه گفت: ابوبکر! بعد از ما شجاع شده ای؟ عبدالله گفت: کیست که شجاعت مرا بتواند انکار کند؟ من در جنگ در برابر علی بن ابیطالب ایستاده ام! معاویه گفت: **پس لابد علی تو و پدرت را با دست چپ خود به قتل رسانیده و دست راست او هم بیکار مانده و در پی کسی بوده که او را نیز به قتل برساند!**[۵۱]

عبدالله بن زبیر از نیرومندترین قهرمانان و از سرسخت ترین دشمنان علی بود، با این حال جنگ با علی را افتخار خود می داند و برای نمایش شجاعت خود، آن را نقل می کند.

و همچنین اگر میزان دشمنی معاویه را با علی بدانیم و از اصرار عجیب وی بر پنهان داشتن فضائل علی آگاه شویم که به خاطر سلطنت جدید خود هرگونه فضیلت علی را کتمان می کرد و سپس ببینیم که او این چنین می گوید، میزان شجاعت علی را درک می کنیم. شجاعتی که معاویه را به این اعتراف مجبور ساخته است.

* * *

علی با همه نیروی شگرف و شجاعت فوق العاده ای که داشت، در هیچ موقعیتی به ظلم دست نیالود. همه راویان و تاریخ نویسان در این امر متفق القولند که علی تا مجبور نمی گشت وارد کارزار نمی شد. او تا می توانست سعی می کرد که از راه های مسالمت آمیز اختلافات را با دشمنان خود برطرف سازد و

۵۱. معاویه می خواهد به دروغگویی رفیقش اشاره کند و بگوید که هیچ کس در میدان جنگ از چنگ علی سالم به در نرفته است... م.

از خونریزی و جنگ جلوگیری به عمل آورد و همیشه این سخن را به فرزندش حسن تکرار می کرد: «هرگز کسی را به مبارزه دعوت نکن». و چون گفتار امام از روی صدق بود، خود وی وصیت به فرزندش حسن را همیشه مورد عمل قرار می داد و از نبرد، جز در صورت اضطرار و ناچاری، پرهیز می کرد. و از اینجا بود که وقتی که سربازان خوارج، نیروهای خود را آماده جنگ با او نموده بودند، و یکی از یاران از علی خواست که جنگ را شروع کند، چنین پاسخ داد: «تا آنان شروع به جنگ نکنند، من آغاز نمی کنم».

مردانگی، شهامت، ایمان او به نیکی و جوشش انسانیت در روح او، امام را وادار می ساخت که با آنها به مذاکره بپردازد، شاید که قانع شوند.

و روزی گروهی را موعظه می کرد و در میان آنها بسیاری از «خوارج» بودند که امام را کافر می دانستند! موعظه او یکی از خوارج را تحت تأثیر قرار داد و بلاغت و بیان سحرانگیز علی او را به بزرگداشت و شگفتی واداشت، ولی او ناگهان فریاد زد: «خداوند او را بکشد، چه کافر فقیه و دانشمندی است». پیروان علی خواستند او را بکشند، ولی علی فریاد برآورد: او دشنامی داد و جواب او را به زبان باید گفت و یا گناهش را باید بخشید.

همان طور که اشاره شد، رفتار او با سربازان معاویه، در آن هنگامی که می خواستند او را با تشنگی از پای درآورند، رفتاری کاملا برعکس بود و با نیکی و نیکوکاری خود بر بدی های آنها جواب داد و آنان را از آب منع نکرد و اجازه داد که همانند خود و پیروانش از آن بهره مند شوند. البته علی را با معاویه و لشکریانش داستان هایی است که در اینجا مجالی برای ذکر آنها نیست، ولی همه آنها نشانه عظمت خاص علی در پرهیز از ظلم و مبادرت به نیکی است.

از جمله آنها، داستانی است که یکی از زندگینامه نویسان زندگی امام آورده است: در جنگ صفین، مردی از اصحاب معاویه به نام کریزبن صباح حمیری بیرون آمد و در میان دو صف بانگ برآورد: کیست که به مبارزه آید؟ مردی از

اصحاب علی به مقابله آمد که به دست کریز کشته شد. سپس کریز مبارز دیگری طلبید، مرد دیگری بیرون آمد و کریز او را نیز از پای درآورد; باز مبارز خواست، مرد دیگری به میدان آمد و به سرنوشت دو رفیق قبلی خود دچار شد; برای بار چهارم بانگ برآورد، کسی به میدان نیامد و هرکسی که در صف نخستین بود به صف عقب تر برگشت! علی دید که ترس و وحشت در صفوف سربازانش رخنه می یابد، خود به میدان این مرد آمد و او را به قتل رسانید. سپس با صدای بلند که همه بشنوند، گفت: مردم! اگر شما جنگ را شروع نمی کردید، ما آغاز نمی کردیم! و سپس به جای خود بازگشت.

و از همین داستانهاست ماجرای جنگ جمل: هنگامی که دشمنانش جمع شدند، می کوشیدند که به سوی وی آیند، به یاران خود دستور داد که صفوف خود را آماده سازند، و چون آماده شدند، به آنها فرمود: «تیری نیفکنید، با نیزه مزنید و شمشیر نکشید مگر اینکه معذور باشید».

او بدین ترتیب می خواست که از جنگ جلوگیری کند و مسائل را به طور مسالمت آمیز حل کند تا خون ها ریخته نشود و مردم کشته نشوند. ولی این دقیقه ای بیش نبود، مردی از سپاه دشمن تیری رها کرد و یکی از یاران علی به قتل رسید. علی بانگ برآورد: اللّهم اشهد! خداوندا، گواه باش. سپس مرد دیگری بدین ترتیب کشته شد و علی گفت: خداوندا، گواه باش! آنگاه عبدالله بن بدیل تیر خورد، برادرش او را به نزد علی آورد، و علی گفت: خداوندا گواه باش... و سپس جنگ آغاز شد.

دوری از ظلم و ستم

خصلت دوری از ظلم، اصلی از اصول روح علی و خلقی از اخلاق اوست. و همین خصلت با اندیشه کلی علی پیوند ناگسستنی داشت; اندیشه ای که بر پایه مردم دوستی، وفای به عهد و نگهداری پیمان استوار بود، مگر آنکه مردم خیانتی

در پیمان کنند و بی رحمی پیشه سازند که این روش در منطق امام قابل اغماض نبود...

و از عالی ترین نمودارهای دوستی و نشانه های وفا آن است که قهرمانی در میدان جنگ بایستد و به دوستان و آشنایان سابق خود که اکنون به جنگ او آمده اند، به چشم برادری بنگرد و آنان را به صلح بخواند، و سابقه عهد و پیمان را به یاد آنها بیاورد و بدین ترتیب بخواهد که آنها اسلحه را کنار بگذارند و مشکلات امور را به نحوی که به صلح و صفا نزدیکتر است رفع نمایند. او با دشمنی نمی جنگد که با او سابقه دوستی دارد، مگر آنکه این سابقه را به یاد او آورد و دوران برادری و صفا را گوشزد کند، و شاید در دوستی قدیمی چیزی باشد که وجدان این دشمن را بیدار سازد و او را از دشمنی و ستیز مانع گردد. اگر این جوشش بزرگ وفا و مهر از دل علی سرچشمه نمی گرفت علی صداقت را بر عداوت ترجیح نمی داد.

از نشانه های قطعی عظمت خوی وفا در علی، که قلبش آکنده از آن بود و امواج مودت را در درونش به حرکت درمی آورد، رفتار او با دشمنانش: زبیربن عوام و طلحهٔ بن عبیدالله بود که هردو یاران علی را از او جدا کرده و به دشمنانش ملحق کرده و همه آنها را برای جنگ با علی آماده ساخته بودند و در رأس آنها هم عایشه قرار داشت.

از همین گونه شواهد است آنچه که تاریخ نگاران قابل اعتماد اعم از دوست و دشمن، نقل کرده اند. آنها می گویند: زبیر و طلحه وقتی که در جنگ بر ضد علی اصرار ورزیده و بیعت او را نپذیرفتند و جنگ معروف «جمل» را برپا کردند، علی با سر برهنه وبدون آنکه لباس جنگی بپوشد یا اسلحه ای همراه داشته باشد، به سوی آنها آمد تا نشان دهد که از ته دل خواستار صلح است. او ندا درداد: ای زبیر! به سوی من بیا! زبیر به سوی او آمد در حالی که غرق در سلاح بود... و صدای عایشه شنیده شد که فریاد می زد: وای از جنگ! زیرا او تردیدی نداشت

که زبیر در رویارویی با علی کشته خواهد شد، چون به خوبی می دانست که علی، هر جنگاوری را، هرچند که نیرومند و کارآزموده در جنگ باشد، از پای درمی آورد.

اما عایشه و اطرافیانش وقتی که دیدند علی بن ابیطالب دست در گردن زبیر انداخت و او را در آغوش کشید، از شدت تعجب مبهوت شدند!

علی مدتی طولانی زبیر را در آغوش داشت، زیرا رشته دوستی همچنان در قلب بزرگ او ناگسیخته بود!

آنگاه علی با همان نرمش دوستی قدیمی از زبیر پرسید: وای بر تو ای زبیر! چرا قیام کرده ای؟ گفت: به خاطر خون عثمان!..

علی گفت: خداوند بکشد هرکدام از ما را که بیشتر در خون عثمان شرکت داشت! و سپس همچنان پیمان ها و دوستی ها و روزگار برادری های گذشته را به یاد او می آورد! و چه بسیار که علی در این ماجرا گریه کرد! ولی زبیر به جنگ با امام ادامه داد تا کشته شد. و مرگ او برای علی که دوستی ها را درنظر می گرفت، دردناک بود. و به خاطر همین وفاداری نسبت به خلفای سه گانه پیش از خود علی سه تن از فرزندان خود را هم نام آنها نمود و آنها را ابوبکر، عمر و عثمان نامید.[۵۲] گذشته از اینکه از هیچ گونه کمک فکری و عملی درباره خود آنها دریغ نورزید. و واکنش امام در قبال کشته شدن طلحه در تاریخ هرگز نظیر ندارد

۵۲. علی در راه مصالح عالیه اسلام و به خاطر بزرگداشت هدف های مقدس و آسمانی قرآن، نه فقط سال های متمادی از حق ضایع شده خود صرف نظر کرد، بلکه با کسانی که حق او را پایمال کرده بودند، به خاطر اسلام همکاری نمود.

او در این راه تا آنجا پیش رفت که نام فرزندان خود را نیز از نام آنها گرفت تا وحدت اسلامی را در قبال دشمنان دین، حفظ کرده باشد...

و ای کاش ما نیز در عصر خود، و در مبارزاتی که به خاطر بسط عدالت اجتماعی و نشر اصول اسلامی در پیش داریم، هدف را فدای مصالح زودگذر و شخصیت ها نمی ساختیم!...

پیروان مکتب علی باید برای پیروزی نهایی از راهی بروند که راهبرشان از آن راه رفت. در غیر این صورت و با ایجاد نفاق و اختلاف و دامن زدن به آتش بدبینی و سوءظن، انتظار پیروزی احمقانه است!... م.

زیرا هیچ دشمنی در مرگ دشمن خود، واکنشی به آن نحو نشان نداده است: علی در آن ساعتی که بر سر کشته طلحه آمد، سخت اندوهناک و محزون بود و به شدت گریست و در واقع با یادآوری خاطرات دوران گذشته، اشکی فراوان از چشمان او جاری شد و قلب او را آتش زد. علی به کشته طلحه می نگریست و می گفت: ای ابومحمد! بر من سخت گران است که تو را در زیر ستارگان آسمان کشته ببینم، و ای کاش خداوند بیست سال قبل از این روز،جان مرا گرفته بود!

ولی دوستان او حق دوستی از یاد بردند زیرا آنها انتظار داشتند که علی وجدان خود را فراموش کند و دست آنان را در غارت ثروت و نیکی های زمین باز و آزاد بگذارد و مردم دیگر محروم بمانند!

و علی می گفت:

«به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با هرچه زیر آسمانهایشان هست به من بدهند که در حق مورچه ای بر خدا عصیان ورزم و پوست جوی را از او بگیرم، هرگز نخواهم کرد و به راستی که دنیای شما در نزد من کوچکتر و پست تر از برگی است که در دهان ملخی باشد».

علی در این میدان چنان نبود که نخست بگوید و سپس عمل کند، بلکه این گفتار، ناشی از عمل و احساس وی بود. علی مهربانترین دوست مردم بود. هرگز آزاری به فردی نرساند و همواره در راه مصلحت آنان از خودگذشتگی فراوان داشت. چون وجدان او به ضرورت این جانبازی و ازخودگذشتگی ایمان داشت. و مگر زندگی او سراسر جنگ و مبارزه در راه ستمدیدگان و بیچارگان و به خاطر پیروزی دائمی ملت نبود؟و بر ضد کسانی که به خاطر افتخارات خانوادگی!، می خواستند از ملت به مثابه وسیله تولید برای خود استفاده کنند؟ و مگر او شمشیر آخته بر بالای گردن های افراشته قریشی هایی نبود که می خواستند خلافت و حکومت را برای سلطنت، و فرمانروایی و اندوختن ثروت و جاه به دست آورند؟ و آیا او خلافت و زندگی مادی را به خاطر عدم

سازش با مردم دنیاپرست، که می خواستند برادران ناتوان و بیچاره و ستمدیده خود را به بردگی بکشانند، از دست نداد؟

علی بهترین محافظ منافع مردم بود، تا جایی که به درخواست برادرش که سهمی از بیت المال می خواست، جواب رد داد و او به معاویه روی آورد. ولی علی به رغم این حرکت باز هم مصالح مردم را ترجیح داد و از خواست عقیل گذشت.

آیا علی پدر دلسوزی برای ملت خود نبود که همیشه کارمندان و فرمانداران خود را به نرمش و مدارا با مردم و قطع نمودن دست های استثمارگران صاحب نفوذ و قدرت، راهنمایی می کرد و در این امر تا آنجا پیش می رفت که در صورت تخلف به مجازات سخت تهدیدشان می نمود؟

آیا علی همان کسی نیست که همواره بر گوش فرماندارانش این سفارش ها را تکرار می کرد:

«داد مردم را از خود نیز بستانید و در رفع نیازمندی های آنان شکیبا باشید که آنها پشتوانه میهن و توده اند. کسی را از حاجتش بازندارید و از خواستش جلوگیری نکنید! برای دریافت مالیات لباس زمستانی و تابستانی مردم را نفروشید و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند از دستشان نگیرید و بر احدی به خاطر یک درهم تازیانه مزنید»!

آیا علی نویسنده آن عهدنامه پرارج به مالک اشتر نخعی، فرماندار او در مصر و اطراف آن نیست که در آن می گوید: «بر مردم مانند حیوان درنده مباش که خوردن آنها را غنیمت بشماری! زیرا **مردم بر دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند و یا انسانی مانند تو!** بر آنان از گذشت و اغماض چنان روا بدار که دوست داری خداوند آنچنان از تو درگذرد و اغماض کند. و از هیچ بخششی پشیمان مباش و بر مجازاتی شادمانی مکن». او سپس می فرماید: «**و از احتکار جلوگیری کن**» و همین سخت گیری در جلوگیری از احتکار، یکی از عوامل اصلی اختلاف وی با

معاویه و یارانش بود، زیرا اینها حکومت، ثروت و غنیمت ها را برای خود می خواستند و علی همه آنها را برای همه مردم می خواست.

* * *

علی در مدارا با مردم و پذیرش عذر آنان در آنچه می کنند تا آنجا پیش رفته بود که مردم بصره با او جنگیدند و بر رخ او و فرزندانش شمشیر کشیدند و لعن کردند و دشنام دادند، ولی هنگامی که علی بر آنان پیروز شد، شمشیر را کنار نهاد و به آنان امان داد. و از همین باب بود که درباره قاتل گناهکار خود «ابن ملجم» هم سفارش می کرد.

و در وصیت او به حسن و حسین آمده است: «**حق بگویید، دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید**». به آنها سفارش کرد که دشمن ستمگر باشند ولو آنکه از نزدیکانشان باشد و یاور ستمدیده باشند، اگرچه در دورافتاده ترین نقاط زمین باشد. و علی پیوسته در نابودی و سرکوبی ستمکاران و رفع ستم از بیچارگان می کوشید. آری با قلب و زبان، با شمشیر و خون خود در این راه کوشش می کرد و حتی اگر به قیمت جانش هم تمام می شد، حاضر به سازش و نرمش نبود.

عدالت

و هیچ جای شگفت نیست که علی دادگرترین مردم باشد، بلکه اگر چنین نبود جای تعجب بود!

داستان علی در موضوع عدالت، از یادگارهای پرارزشی است که مقام انسانیت و روح انسانی را شرف می بخشد. از همین نمونه هاست آنچه گفتیم: علی با برادر خود عقیل که می خواست اندک تصرفی در مال مردم بکند، مخالفت کرد، زیرا که بیچارگان نیازمندتری وجود داشتند و این مال، سهم آنها بود. برادرش او را تهدید کرد که به معاویه خواهد پیوست! ولی این تهدید کوچکترین تأثیری در

علی نداشت... و عقیل به سوی معاویه شتافت در حالی که می گفت: «معاویه برای دنیای من بهتر است»!

البته معاویه نیز هم فکر عقیل بود، زیرا بیت المال از نظر معاویه، و در دست معاویهوسیله ای برای تحکیم پایه های قدرت و پیشبرد هدف ها بود، و او می خواست که افتخارات گذشته بنی امیه را تجدید کند!

امام در موقع محاکمه یا اجرای عدالت، بین خود و توده مردم فرقی نمی گذاشت، بلکه برای آرامش روح خویش، در صورت لزوم در محاکمه شرکت می کرد. به همین سبب، علی وقتی که زره خود را در نزد یک مرد عادی مسیحی پیدا کرد، او را به پیش یکی از قضات بنام شُریح برد تا موضوع را در آنجا حل کنند. هنگامی که هردو در برابر قاضی قرار گرفتند، علی گفت: این زره من است و من آن را نه فروخته ام و نه به کسی بخشیده ام! قاضی از مرد مسیحی پرسید که درباره ادعای پیشوای مسلمانان چه می گویی؟ عرب مسیحی گفت: این زره از آن من است و البته من امیرمؤمنان را دروغگو نمی دانم! قاضی به سوی علی برگشت و پرسید: شما گواه و دلیلی دارید که این زره مال شماست؟ علی خندید و گفت: شریح راست می گوید، من گواهی ندارم و شریح حکم داد که زره مال مرد مسیحی است.

مرد مسیحی آن را گرفت و به راه افتاد و امیرالمؤمنین به او می نگریست، ولی آن مرد چندقدمی بیشتر نرفته بود که برگشت و گفت: من شهادت می دهم که این گونه داوری از داوری های پیامبران است. پیشوای مسلمانان مرا به نزد قاضی می آورد و قاضی بر ضد او حکم می کند! و سپس گفت: به خدا زره از آن توست، و من در ادعای خود باطل بودم. پس از آن این مرد از باوفاترین سربازان و بهترین یاران علی شد و در ماجرای نهروان برضد خوارج در کنار علی ایستاد.

«علی بن ابو رافع» می گوید: من متصدی بیت المال حکومت علی بن ابیطالب و کاتب او بودم. در بیت المال او گردن بند مرواریدی بود که از بصره به دست

آمده بود. دختر علی بن ابیطالب روزی کسی را به نزد من فرستاد و گفت به من خبر رسیده که در بیت المال امیرالمؤمنین گردن بند مرواریدی وجود دارد که در دست تواست، من دوست دارم که آن را به عنوان عاریه به من امانت بدهی که در روز عید قربان آن را زینت خود سازم. من به شرط آن که تعهد کند آن را ظرف سه روز بازگرداند و به آن آسیبی نرساند، آن را برایش فرستادم.

علی گردن بند را در گردن دخترش دید و آن را شناخت و از او پرسید: این گردن بند از کجا به دست تو رسیده است؟ گفت: من آن را از ابورافع متصدی بیت المال امیرالمؤمنین به امانت گرفته ام که در روز عید آن را زینت خود سازم و پس از سه روز بازپس بدهم. امیرالمؤمنین مرا احضار کرد، به نزد وی رفتم، فرمود: ابورافع! به مسلمانان خیانت می‌ورزی؟ گفتم: به خدا پناه می برم که به مسلمانان خیانتی بکنم! فرمود: گردن بندی که در بیت المال مسلمانان است، چگونه بدون اجازه من و رضایت مردم، به دختر من امانت داده ای؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! او دختر شماست و از من خواست آن را به او امانت بدهم و من آن را به عنوان امانت تضمین شده به او دادم که به طور سالم به جای خود برگرداند. فرمود: همین امروز آن را پس بگیر و هرگز این قبیل کارها را تکرار مکن که تو را مجازات می کنم.

مطلب به گوش دخترش رسید، به او گفت: امیرالمؤمنین! من دختر شما و پاره تن شما هستم. چه کسی از من سزاوارتر است که از این گردن بند استفاده کند؟ به دخترش فرمود: دخترم! از جاده حق دور مشو، آیا همه زنان مهاجرین و انصار در روز عید، با چنین زیوری آرایش می کنند؟... من آن را از دختر امام گرفتم و به جای خود گذاشتم.

حتی در ساده ترین و کوچکترین کارها نیز عدالت در روح علی جریان داشت. او اگر با یکی دیگر از مردم در انتخاب کالایی از کالاهای دنیا، حق مساوی داشت، ترجیح می داد که این انتخاب را به عهده رفیق خود بگذارد تا او

خیال نکند که بهره بهتر از آن بزرگان بوده و کوچکتر در آن حقی ندارد. به همین جهت روزی که به همراهی غلامش به نزد «ابونوار» رفت و از ابونوار دو پیراهن خرید، به غلام خود گفت: هرکدام را که می پسندی انتخاب کن. نخست غلام یکی را برداشت و سپس علی آن دیگری را اختیار کرد.

سفارش های امام و نامه های وی به فرمانداران، شاید همیشه به دور محور واحدی می چرخید و آن: عدالت بود. و مردم به همین دلیل علیه او متحد شدند. زیرا علی منافع نزدیکان خویش را نیز به خاطر حفظ عدالت نادیده می گرفت. با زورمندان سازش نداشت و تنها حق را می دید.

عثمان بن عفان هنگامی که مقام فرمانروایی مسلمانان را به دست گرفت، دست نزدیکان و اطرافیان و یاران خود را در کسب جاه و ثروت باز گذاشت و در این زمینه تابع افکار بداندیشان گردید و مروان از همه بیشتر در او تأثیر داشت. عثمان بدین ترتیب با وصیتی که ابوبکر به جانشین خود، عمربن خطاب کرده بود، مخالفت ورزید، زیرا او گفته بود: «از آن گروه مردمی که خود را اصحاب پیامبر خدا می نامند ولی شکمشان باد کرده و چشمشان به مال دنیا دوخته شده و هریک از آنان فقط خود را دوست می دارد برحذر باش!»

و علی از این مردمی که شکمشان باد کرده بود! به شدت متنفر بود، و چون به خلافت رسید، تصمیم گرفت که عدالت را در میان آنها اجرا کند. گروهی را از مقام خود عزل کرد و عده ای را از قدرت و احتکار دور ساخت و با هرکسی که در خیال داشت رسالت اسلام را از مجاری طبیعی و عادلانه خود منحرف ساخته و آن را به حکومت موروثی در خاندان خود تبدیل کند و مال و مقام و قدرت را ویژه خاندان خود سازد، بشدت جنگید و چه بسیار چنین سخنان پرارجی که به ایشان گفت: «من می دانم که شما را چه چیز اصلاح! می کند، اما من با انجام خواسته شما خود را تباه نخواهم کرد».

ماجرای اینها با علی آنچنان شد که می دانید. تا آنکه ستمکاران حکومت گر شکست خوردند، اگرچه به ظاهر با مکر و فریب پیروز شدند، ولی در هر صورت عدالت در قلب علی و پیروانش پیروز گردید، با آنکه هم به علی و هم پیروانش!، ستم ها رفت.

و هنگامی که علی از ضربت ناجوانمردانه شمشیر ابن ملجم به شهادت رسید، «ام هیثم» نخعی در قصیده سوزناکی، بر مرگش گریست. و این بیت از قصیده اوست که به خوبی بازگوی نظر مردم درباره علی و آشنایی آنان با عدالت انسانی او است:

یقیم الحق لا یرتاب فیه***و یعدل فی العدا والأقربینا

حق را بدون هیچ تردیدی برپا می دارد. و در بین دشمنان و نزدیکان به عدالت رفتار می کند.

و علی خود گفته بود: **با دوست و دشمن به عدالت رفتار کنید!**

صراحت

صراحت خصلتی در نزد مردان بزرگ است. و این خصلت در نزد علی بود، زیرا که با خصلت های دیگر علی، در سرچشمه پیوند دارد. و درواقع صراحت، راستی، اخلاص، مردانگی و صفاتی از این قبیل، همه با هم برادرند. و این از صراحت علی بود که چیزی را که در دل یا در نظر داشت، پنهان نمی ساخت و آنچه را که نمی خواست به زبان نمی آورد. او در رفتار با دشمنان تجاوزکارش با مکر و حیله آشنایی نداشت، در صورتی که از همه کس بهتر می دانست که نیرنگ و فریب، تنها راه رهایی از توطئه های آنان است. از بحث سابق ما درباره صدق و اخلاص امام، می توان به صراحت مطلق او، که از مزایای صدق و اخلاص است، به خوبی پی برد. و البته این یکی از برتری ها و مزیت های بی شمار امام بود...

سادگی

از اصول اخلاقی امام، تکیه او به سادگی در هر موردی بود. او از تکلف بیزار و منزجر بود و بلکه گاهی این امر ملاک قضاوت از نظر وی بود و می گفت: «بدترین برادران کسی است که باید به خاطر او به تکلف پرداخت» و باز می گفت: «اگر مؤمنی برادر خود را به خجلت اندازد، از او جدا شده است»! و مراد از خجلت، احترام دوست تا حد تکلف و تشریفات بیجا است.

علی در فکری که اظهار می کرد، یا پند و اندرزی که می داد یا در مالی که می بخشید و یا از بخشش آن جلوگیری می کرد، خودنمایی و تظاهر نداشت. این خصلت چنان با طبیعت علی آمیخته و همراه بود که صاحب غرضان نتوانستند او را به مکر و حیله وادارند و چاپلوسان تملق گوی از اینکه نظر او را به سوی خود متوجه سازند، مأیوس و ناامید شدند و از اینجا بود که به علی نسبت سنگدلی و بی رحمی، خشونت و تکبر بر مردم می دادند!

ولی امام نه به طور عمد و نه به نحو ساختگی، سنگدل و بی رحم و متکبر نبود، بلکه هرچه از او سرمی زد ناشی از طبیعت و سرشت او بود، بدون آنکه کوچکترین تصنع، تکلف و ریا و خودنمایی در کار باشد. ولی چون اکثریت آنهایی که دور او را گرفته بودند، غرض آلود و سودجو بودند و علی به آنها بدگمان شد، به خود تکلف راه نداد که این بدگمانی را پنهان بدارد، و از اینجا بود که آنان علی را متهم می ساختند که سنگدل و متکبر است!

درستی درک، و احساس و اظهار آن، نه تکبر و خودخواهی و نه خشونت و سنگدلی است، بلکه علی به شدت تکبر و خودپسندی را تقبیح می کرد و چه بسیار بود که او فرزندان و یاران و فرمانداران خود را از تکبر و خودپسندی نهی می کرد و از سخنان او در نصیحت آنان است: «هرگز خودپسند مباش» و «بدان که خودپسندی به هیچ روی شایسته نیست و آفت خردها و اندیشه هاست».

علی تکلّف را حتی در نزد ثناگویان هم تقبیح می نمود. گاهی یکی از آنان در مدح و تعریف او راه افراط را می پیمود و علی او را از ادامه سخن بازمی داشت و می گفت: «من کمتر از آن هستم که تو می گویی» و گاهی مطلب برعکس می شد و گوینده، او را متهم می داشت و علی بدون تکلف، آنچه را که از باطن و نیت او می دانست، پنهان نمی کرد و می گفت: «بالاتر از آنم که در دل داری»! علی تکلف دوستانش را در دوستی غلوآمیز، و تکلف دشمنانش را در دشمنی افراط آمیز، دوست نمی داشت و می گفت: «دو گروه در باره من به هلاکت افتادند، دوستانی که راه اغراق می پیمایند و دشمنانی که راه افراط می روند». و این برای آنکه در هر افراطی نشانه های تکلف پیداست! او نه تکبر می‌ورزد و نه تواضع می کند، زیرا در هر دو، تکلف وجود دارد، بلکه او خود را آنچنان که هست نشان می دهد... او صریح بود بسان صراحت حق و صراحت طبیعت!

آیا شما در بین مردم کسی را دیده اید که روش ساده و زیبایی چون علی داشته باشد؟ علی را دیدند که مقداری خرما خریده، و در چادرشبی پیچیده و خود آن را می برد. بعضی از آنهایی که او را دیدند، گفتند: اجازه بدهید برای شما بیاوریم. علی با کمال سادگی گفت: «عیالوار، خود به بردن آن سزاوار است»!

از اشتباهات رایج آن است که تواضع عمدی را فضیلتی از فضائل انسانی بشماریم، بلکه آن نوعی از تکلف بیجا و نامربوط است و علی هیچوقت به این معنی فروتن نبود. ولی او متکبر هم نبود، بلکه او آنطور که بود خود را نشان می داد، بدون آنکه به یکی از این دو فکر کند، زیرا هیچ کدام از آنها از صفات این بزرگ مرد نبود. اما اینکه گروهی او را متکبر و گروهی متواضع می دیدند، اشتباه از کسانی بود که به او می نگریستند و حالت علی را از جانب خود تفسیر می نمودند و علی از هر دوی این صفات مبرّاست.

مؤلف کتاب **عبقریة الامام** می نویسد: «علی با سر برهنه به سوی دشمنان جنگجوی خود می آمد در حالی که آنان غرق در اسلحه و آهن بودند. در

این صورت آیا جای شگفتی است که او با دلی باز و پاک و بی نیرنگ به سوی آنها بیاید و آنها غرق در مکر و حیله باشند؟»

اما خشونت! هرگز در اخلاق امام وجود نداشت، بلکه او سرتاپا گذشت و صفا، صراحت و سادگی بود.

پاکدلی

از امتیازات اخلاق علی، پاکدلی او بود. او کینه از مخلوقی به دل نداشت و هیچ گونه دشمنی را، حتی نسبت به سخت ترین دشمنانش که همیشه از روی حسادت و بددلی بر او کینه می‌ورزیدند، نمی شناخت. او فرزندان و نزدیکان خود را، پیش از مرگ خود، از کشتن نزدیکان قاتلش ــ ابن ملجم ــ نهی نمود و بر کشته شدن طلحه ــ که سر علی را می خواست ــ گریه کرد و با شور و سوز صادقانه و دوستانه ای در مرگ او ناله کرد و رثا گفت. به اصحاب خود توصیه کرد که با خوارج پس از وی جنگ نکنند، در صورتی که آنها با علی جنگیدند و قاتل او نیز یکی از آنان بود و همین خوارج به همان مقدار به او و یارانش آزار و اذیت کردند که معاویه و عمروبن عاص و یارانشان بر او و اصحابش آزار رسانیدند. و این توصیه شاید برای آن بود که علی احساس می کرد که خوارج در عین اشتباه و گمراهی، طالب حق اند.

از همه اینها گذشته، در سراسر تاریخ زندگی علی و اخبار مربوط به آن، چیزی که حاکی از خصلت کینهورزی او نسبت به دشمنانش باشد، وجود ندارد. علی حتی نسبت به خود معاویه هم کینه ای در دل نداشت. او در دل خود بر حق و در زبانش بر صراحت و در دست خود بر شمشیرش، تکیه کرده بود.

کینه توزی از طبیعت مردانگی نیست و تن به ظلم ندادن و از ستم به دیگران آشفته شدن از خصلت های مردانگی است. ولی این طبیعت زیبای علی ــ که حتی اجازه نمی داد کینه توزی نسبت به دشمنانش و آنهایی که مرگ او را

می خواستند، بهوجود آید ــ در میان گروهی از کینه جویان بددل و افراطی، گرفتار شده بود. سخنان پرارج علی همیشه حاکی از اندوه جانکاهی است... اندوه و غم از آنکه او چنان پاکی و مهر دارد و دیگران آنچنان مکر و نیرنگی دارند.

بخشش

از اخلاق خاص علی، کرم و بخشش بی پایان او بود. ولی بخششی که در اصول و هدف پاک و سالم بود نه مانند بخشش فرمانداران و زورمندانی که از مال و کوشش مردم «بخشش می فرمایند»! اینان وقتی که چنین بخششی می کنند فقط به خویشان و نزدیکان و یا هوادارانشان می بخشند که در راه حکومت و سلطنت آنها شمشیر می زنند و اگر گامی بالاتر نهند، برای آن بخشش می کنند که گفته شود آنها اهل کرم و بخشش هستند! تا مورد توجه عامه مردم قرار گیرند **و اختلاس ها و دزدی ها و ستم ها و ضعف اداره امور و غیره را بدین ترتیب پرده پوشی کنند.**

این شکل از اشکال بخشش در واقع فرقی با رشوه ندارد ــ و اکثریت کسانی که در تاریخ ما و تاریخ دیگران به کرم و بخشش مشهورند، با این نوع بخشش سروکار داشتند ــ علی بن ابیطالب در سراسر زندگی خود یک بار هم بدان دست نیالود و آن را نشناخت. کرم و بخشش علی، بنیان همه جوانمردی های اوست. و با جان و دل او به هم آمیخته است. او دختر خود را از اینکه گردن بندی را از بیت المال به امانت گرفته توبیخ می کند; برادر خود عقیل را که مختصری از مال عمومی مردم را بیجا خواسته بود، از خود می رنجاند; او رشوه خوار و هوادار مال بی کوشش و بدون حق را، از خود طرد می کند. با این حال، چنانکه در روایات صحیح آمده است، او با دست خود نخل های گروهی از یهودیان را در مدینه سیراب می کند، تا آنجا که دست او تاول می زند و زخم

می شود و آنگاه مزدی را که می گیرد به بیچارگان و درماندگان می بخشد و یا با آن بردگانی را می خرد و بلافاصله آزاد می سازد.

«شعبی» از زبان کسانی که علی را خوب می شناختند روایت می کند که او بخشنده ترین مردم بود که از مال خود، برای مردم می بخشید و اگر گواهی دشمن در بعضی موارد صحیح ترین شهادت ها باشد، باید فهمید که بخشش و کرم علی تا چه پایه بوده که معاویهٔ بن ابوسفیان هم به آن شهادت داده، در حالیکه او همیشه می کوشید که از علی عیب جویی کند و از او انتقاد نماید.

معاویه می گوید: «اگر علی خانه ای پر از طلای ناب و خانه ای پر از علوفه داشته باشد، طلا را پیش از علوفه می بخشد!»

اعتماد به نفس

مکمّل این صفات زیبا و این برتری های مردانه علوی و این عظمت ادبی ــ که بحث آن خواهد آمد ــ این است که همه صفات توأم با اعتماد به نفسی باشد که علی بدان شناخته شده بود؟ بلکه اصولا اعتماد به نفس چیزی است که بالضرورهٔ ملازم این خصلت هاست. اما کاری را که انجام می داد به درستی آن و صراحت حق در آن اطمینان داشت. به میدان مبارزه قهرمان جزیرهٔ العرب، «عمروبن عبدود» آمدن و اقدام به این کار در حالی که پیامبر و یارانش او را از این کار و عاقبت ناگوار آن! برحذر می داشتند، گواه صادقی است بر اعتماد به شجاعتی که قلب و روح علی آکنده از آن بود.

و به تنهایی به نمازرفتن علی و عدم قبول همراهی محافظانی که او را از خطر دشمنان بی شماری که اطرافش را گرفته بودند محافظت کنند، شاهد دیگری از اعتماد به حق و حقیقتی است که تاروپود وجود او را فرا گرفته بود. و اصولا: آیا زندگی وی، سلسله ای از کردارها و گفتارهایی نیست که به خوبی نشان می دهند که این مرد بزرگ به راستی و درستیِ آنچه انجام می داد اطمینان کامل

داشت و در این اطمینان استوار بود؟ زیرا که گفتار و کردار علی ناشی از عقلی کامل و اخلاقی بزرگ بود.

و در سایه این اعتماد و اطمینان ریشه داری که در جان خود حس می کرد و از جوشش ایمان وی به عدالت خویش، در میان اختلاف و تضاد افکار مردم درباره اش، هرگز در راه و روش خود تغییری نمی دهد و می گوید: «اگر با شمشیرم به بینی مرد باایمان بزنم که مرا دشمن بدارد، هرگز چنین نخواهد کرد. و اگر همه دنیا را به منافق بدهم که مرا دوست بدارد، دوستم نخواهد داشت»!

و در همین زمینه است که می گوید: «**به خدا سوگند اگر من به تنهایی به میدان دشمن بروم و آنها روی زمین را پر کرده باشند، هرگز ترس و وحشتی نخواهم داشت**».

و از همین اعتماد و اطمینان پرارج است که او، هنگامی که شنید گروهی از مردم مدینه به معاویه پیوسته اند، به نماینده خود در مدینه «سهل بن حنیف انصاری» نوشت: «اما بعد... شنیده ایم که گروهی از مردمان تو، به سوی معاویه روی آورده و به او پیوسته اند، هرگز از اینکه آنان را از دست داده ای و از کمک آنها بازمانده ای، غمگین و ناراحت مباش! به خدا که آنان از ظلم و ستم نگریخته و به عدل و داد نپیوسته اند»!

● کم ارزشترین مردم، بی دانش ترین آنها است.

امام علی

● علی! هر مشکلی که تو در آن داوری نکنی، مبارک و فرخنده مباد!

عمربن خطاب

با همه علوم

دانش و فرهنگ امام

علی بن ابیطالب در عقل و اندیشه، یگانه و بی همتاست و به همین جهت او محور فکری اسلام و جامع و سرچشمه علوم عربی است، به طوری که در میان اعراب هیچ دانشی نیست مگر آنکه علی آن را پایه گذاری کرده و یا در پیدایش آن سهیم و شریک بوده است.

درباره بلاغت و همچنین عظمت او در مسائل اجتماعی در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت. ولی در این فصل از علوم عربی وی و همچنین از ادراکات او در فقه و قضاوت، به طور اجمال بحث خواهیم کرد; به اضافه مطالبی که درباره حکمت و فلسفه علی، به تناسب موضوع خواهد آمد. و ما اگر گفتار خود را در میدان علوم و فرهنگ علی کوتاه می کنیم، برای آن است که در این باره زیاد گفتگو کرده اند و نویسندگان و محققان به طور تفصیل، به تجزیه و تحلیل آن پرداخته اند.

هدف نهایی ما در این کتاب آن است که از آنجا که دیگران به تفصیل پرداخته اند به طور اختصار بگذریم و در آنجا که به اجمال اکتفا کرده و یا اصولا مطرح نساخته اند، به شرح و بسط بپردازیم. و نخست از قرآن و حدیث آغاز سخن می کنیم و سپس در باره علوم دیگر صحبت می نماییم تا به خوبی درک کنیم که گفتار پیامبر، در تعریف علی، تا چه حد مطابق با واقع بود، آنجا که گفت: «من شهر دانشم و علی در آن است».

علی بن ابیطالب، به سرپرستی پسرعمویش، پیامبر، پرورش یافت و سپس شاگرد وی شد و اخلاق و روش او را درباره زندگی و خلق، فرا گرفت و به

ارث برد و این میراث در قلب و عقل او، به طور یکسان نفوذ یافت. در بررسی قرآن با بینش و نظر حکیمانه ای ــ که مغز اشیاء را جستجو می کند تا حقایق آنها را به دست آورد ــ دقت نمود و در زمان طولانی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، فرصت یافت که به این بررسی عمیق و کامل بپردازد و ظاهر و باطن قرآن را بخوبی بداند و درک کند و زبان و قلب او، بهوسیله آن استوار گردد و با آن به هم آمیزد.

علم او نسبت به حدیث چیزی نیست که بر آن غبار شک بنشیند. و هیچ جای تعجب هم نیست، زیرا که امام، بیشتر از هر صحابی و مجاهد دیگری با پیامبر در تماس بود و از او علاوه بر چیزهایی که همه شنیدند، مطالب دیگری نیز شنید. می گویند علی هیچ حدیثی را روایت و نقل نکرد، مگر آنکه خود از پیامبر شنیده بود و او اطمینان داشت که از احادیث پیامبر، کلمه ای هم از قلب و گوش او فوت نشده است. و به علی گفتند: «چه شده که از همه اصحاب پیامبر بیشتر حدیث داری؟» در جواب گفت: «برای اینکه اگر من از پیامبر سؤال می نمودم به من پاسخ می داد و اگر سکوت می کردم، پیامبر خود شروع می کرد و به من حدیث می گفت».

* * *

طبیعی است که علی بن ابیطالب فقه اسلامی را هم از همه بهتر بداند چنان که از همه بهتر به آن عمل می کرد، و آنهایی که در عصر او بودند، کسی را کامل تر و صالح تر از او در فقه و فتوی نشناختند. و به خاطر دانش فراوان و فقه بی پایان، علی مورد اعتماد ابوبکر و عمربن خطاب در همه مشکلات بغرنج و پیچیده بود، چنانکه در مشورت نیز نظریه نهایی را از او می خواستند و به او رجوع می کردند و این دو خلیفه، از دانش و فکر علی بسیار بهره مند گشتند. علی همچنان که برای ابوبکر و عمر در مسائل فتوایی، مرجع بود، برای اصحاب

دیگر نیز چنین بود و بسیار نادر می توان یافت که در مسائل شرعی و دینی، دلیل و برهانی بهتر از دلیل و برهان او وجود داشته باشد.

دانش علی در فقه اسلامی، منحصر به نصوص و احکام فقهی نبود، بلکه در علوم مقدماتی فقه نیز، از قبیل حساب، بر دیگران تفوق و برتری داشت. و اگر ابوحنیفه را در قرون پس از علی «امام اعظم» فقه می دانند، باید توجه داشت که او شاگرد علی بود، زیرا او نزد جعفربن محمد درس خوانده و جعفربن محمد از پدرش بهره برده بود... و سلسله به علی بن ابیطالب منتهی می گردد.

مالک بن انس نیز با چند واسطه شاگرد علی بود، زیرا او از ربیعه و ربیعه از عکرمه و عکرمه از عبدالله بن عباس و عبدالله بن عباس از علی فیض برده بود. به ابن عباس که استاد همه اینها بود گفته شد: «نسبت علم تو با پسرعمویت ــ علی ــ چگونه است؟» در جواب گفت: «مانند قطره بارانی در برابر اقیانوس».

* * *

همه یاران پیامبر معترفند که پیامبر یک بار فرمود: علی در قضاوت از همه شما برتر است. «قاضی ترین شما علی است». علی برای این از همه مردم دوران خود در قضاوت برتر بود که از همه آنها بر فقه و شریعت که منبع و منشاء قضاوت در اسلام است، آشناتر و داناتر بود، و علاوه بر آن، در نیروی تعقل و تفکر نیز آنچنان بود که بتواند در موارد بروز اختلاف، وجهی را کشف و بیان دارد که به واقعیت نزدیکتر باشد و با منطق صحیح، بیشتر انطباق یابد.

و از طرف دیگر، علی به جهت صفای وجدان و پاکی درون قادر بود علم و آگاهی خود را در قضاوت، به بهترین روشی، اجرا کند و در حکم و داوری، عدالت را بر پایه ای از عقل و وجدان ــ هردو ــ استوار سازد. و از عمربن خطاب نقل شده که به علی گفت: «ای ابوالحسن، خداوند مبارک نگرداند هر

مشکلی را که تو در آن حکم و داوری نکنی» و: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد» و: «هنگامی که علی در مسجد حاضر باشد، هیچ کس فتوی ندهد»![۵۳]

ما درباره عظمت علی در قضاوت، و زوایای تاریکی که او در قضاوت روشن نموده است ــ آنجا که بین علی و اصول وی و رجال انقلاب کبیر فرانسه و مبادی آنها مقایسه خواهیم نمود ــ به طور مفصل بحث خواهیم کرد.

* * *

از آنجا که علی بن ابیطالب از آن کسانی بود که در امور به ظواهر اکتفا نمی کنند و همیشه می خواهند که در هر مسئله ای به مغز و باطن آن پی ببرند، در قرآن و موضوع آن که دین بود، به دقت پرداخت; آن چنان که متفکران جهان در کارها به دقت و تأمل می پردازند. و از همین جا بود که علی مسئله دین و مذهب را یک موضوع قابل دقت و تفکر و تعمق می دانست و هرگز هم شخصیتی بزرگ مانند علی، از دین و مذهب فقط به ظاهر آن و به اجرای احکام و اقامه حدود و برپاداشتن مراسم عبادت، اکتفا نمی کند. در صورتی که اکثریت مردم، به ظاهر دین و نتایج مادی آن در معامله و قضاوت می نگرند، علی در کنار دانش ظاهر احکام دین، آن را به مثابه یک موضوع فکری محض و قابل تحقیق و بررسی و دقت عمیق، مورد مطالعه و تفقه قرار می دهد و از تفکر و بررسی خود دست برنمی دارد مگر آن هنگام که اطمینان می یابد که این دین، برپایه اساسی محکم و بنیادی متحد در اصول و حقایق، استوار است...

و از همین جا، علم کلام یا فلسفه دین اسلام، پیدا شد و روی همین اصل، علی نخستین دانشمند کلامی و بلکه پدر علم کلام است، برای آنکه دانشمندان نخستین این علم، از سرچشمه علی بن ابیطالب سیراب شده اند و اصول و مبادی این علم از راه علی به آنان رسیده است، و دانشمندان بعدی هم همچنان به نور

۵۳. «لا بارک الله فی معضلهٔ لم تحکم فیها یا ابالحسن» و «لولا علی لهلک عمر» و «لا یفتیّن احد فی المسجد و علیّ حاضر.»

او راه می یابند و علی را پیشوای خود و راهبر پیشینیان می دانند. مثلا واصل بن عطاء بنیانگذار فرقه معتزله ــ نخستین گروه اسلامی که می کوشد اصالت و مقام عقل را در موضوعات دینی بالا ببرد ــ شاگرد ابوهاشم بن محمد بن حنیفه است که پدر او شاگرد علی بن ابیطالب بود. و آنچه درباره معتزله گفته شده درباره اشاعره نیز صادق است، برای اینکه اشاعره شاگردان معتزله هستند که آنها هم دانش خود را از واصل بن عطاء، شاگرد بالواسطه علی، فرا گرفته اند.

افزون براین اصول و مبانی تصوف اسلامی[٥٤] در بسیاری از موارد، در **نهج البلاغه** به چشم می خورد و هواداران تصوف در اسلام به این موارد و نمونه ها استناد جسته اند، پیش از آنکه مسلمانان، فلاسفه یونان را بشناسند و یا فلسفه هند و یونان و غیره را به عربی ترجمه و نقل کنند. برای مزید توضیح در این زمینه به گفتار ابوالعیناء به «عبیدالله بن یحیی بن خاقان» وزیر متوکل ــ که در شرح **نهج البلاغه** ابن ابوالحدید نقل شده است ــ مراجعه شود.

* * *

گویا خداوند چنین خواسته است که علی بن ابیطالب در علوم عربی نیز رکن و اساس باشد، همان طور که در علوم اسلامی رکن بود. برای آنکه در میان مردم دوران امام، کسی وجود نداشت که در علوم عربی با امام برابر باشد. و همین تبحر او در علوم عربی و منطق صحیح و قوای ذهنی خارق العاده اوست که برای ضبط اصول وقواعد عربی به او یاری کرد تا زبان عربی مستند به دلیل و برهان باشد که نشان دهنده قدرت عقلی او در استدلال و قیاس منطقی است.

---

٥٤. بحث در این زمینه نیازمند کتاب مستقلی است، ولی آنچه در آن جای شک و تردید نیست، این است که علی از کسانی که به نام تصوف و زهد، هزار و یک کار نامشروع می کنند و فقط «هو می کشند و حق می گویند و علی می جویند!» و مرتکب هرگونه جنایت و کثافتکاری می شوند، سخت بیزار است و این گونه تصوف را نه علی و نه اسلام هرگز به رسمیت نمی شناسند. م

درواقع علی به حق واضع و پایه گذار علوم عربی بود که راه را برای آیندگان هموار ساخت. تاریخ ثابت می کند که علی بنیان گذار علم نحو است. شاگرد و رفیق او ابوالاسود دوئلی روزی به نزد علی آمد و او را غرق در تفکر دید، پرسید: «در چه چیزی فکر می کنی یا امیرالمؤمنین؟!» فرمود: من در شهر شما ــ کوفه ــ سخنی شنیدم که از نظر ادبی غلط بود، از این رو می خواهم کتابی در اصول عربی آماده سازم. سپس کاغذی به او داد که در آن چنین بود: کلام عبارت است از اسم و فعل و حرف تا آخر...

این مطلب را به شکل دیگری نیز نقل کرده و گفته اند: ابوالاسود دوئلی به پیشگاه امام شکایت کرد که پس از فتوحات اسلامی، به علت آمیزش و اختلاط اعراب با دیگران، غلط گویی در بین مردم شیوع و رواج یافته، چون مردم غیرعرب سخن را به درستی ادا نمی کنند. امام لختی سر به زیر انداخت و سپس به ابوالاسود فرمود: آنچه را که می گویم بنویس، ابوالاسود قلم و کاغذی به دست گرفت، علی فرمود: کلام عرب از اسم و فعل و حرف، ترکیب می یابد. اسم آن است که از مسمی خبر دهد و فعل آن است که از حرکت آن آگاه سازد و حرف معنایی می دهد که نه اسم است و نه فعل! اشیاء بر سه قسم است: ظاهر و مضمر، و چیزی که هیچ یک از این دو نیست ــ بنا به قول بعضی از علمای نحو، مراد اسم اشاره است ــ آنگاه به ابوالاسود فرمود: بدین نحو مطلب را تکمیل کن و از همان روز این علم ــ قواعد ادبیات عرب ــ به عنوان «علم نحو» شناخته شد.

* * *

از امتیازات علی تیزی هوش و سرعت درک او است. موارد و نمونه های بسیاری که به طور ارتجال وبدون سابقه مطلبی را می گفت، نشان می دهد که علی نیرویی در این زمینه داشت که در دیگران نبود و بسیار می شد که در میان

دوستان یا دشمنان، بدون مقدمه و به طور ارتجال، حکمتی نغز و سخنی شیوا می گفت که مورد توجه همگان قرار می گرفت.

علی در سرعت درک و حل مشکلات حساب در زمان خود بی نظیر بود و مردم آن دوران، این مشکلات را معماهایی به شمار می آوردند که برای حل آن راهی نبود و راز آن را کسی نمی دانست! برای نمونه می گویند: زنی به نزد علی آمد و شکایت کرد که برادرش از دنیا رفته و ششصد دینار از خود باقی گذاشته ولی در موقع تقسیم، به او فقط یک دینار داده اند؟ علی فرمود: شاید برادرت یک زن، دو دختر، یک مادر، دوازده برادر و تو را داشته است؟... و همین طور هم بود که علی گفت.

و باز روزی در منبر کوفه سخن می گفت، یکی پرسید: مردی از دنیا رفته و پدر و مادر، زن و دو دختر از خود باقی گذاشته، چه باید کرد؟ علی بلافاصله گفت: هشت یک زن به نه یک تبدیل می شود! و این حکم را حکم «منبریه» نامیدند، زیرا که علی در منبر بر آن فتوی داد.[۵۵]

* * *

فلسفه و حکمت ــ به مثابه بینش عمیق، اندیشه و خرد محیط، ادراک اصیل، نیروی استنباط و فراگیری، قدرت اختصار و ایجاز، و سپس کوشش خستگی ناپذیر در این راه ــ در واقع از آثار امام علی است. برای اینکه علی در این زمینه ویژگی هایی دارد که او را به مقام شامخی در میان فلاسفه ملت ها و یگانه های تاریخ می رساند. و به راستی هم که همانند علی در استخراج نظریه از حوادث و رویدادها و بیان آن به شکلی که ضرب المثل های جاودان گردد، بسیار بسیار کم است. این حکمت علوی تأثیری عمیق در توجیه و بیان فرهنگ اسلامی

۵۵. این دو حساب که مبنی بر عول و تعصیب است، در کتب فقهی شیعه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، طالبین تفصیل به آنها مراجعه کنند. م

و به شکل انسانی درآوردن آن دارد. و البته سرچشمه آن در درجه نخست دوتن، محمدبن عبدالله و علی بن ابیطالب هستند.

امام علی در باره مسائل زندگی و جهان، جامعه بشری، اسرار توحید، الهیات و شناخت ماوراءالطبیعه، نظریات فراوانی ابراز داشته و چنانکه قبلا گفتیم، او بنیانگذار علم کلام و فلسفه الهیات در اسلام است.

علی استادی است که همه آنهایی که پس از وی آمدند و صاحب نظر شدند، به کمال و اصالت او اعتراف کردند و در واقع خود، پیروان آراء و شرح دهندگان نظریات او بودند.

کتاب بزرگ امام، **نهج البلاغه**، به مقداری از گوهر حکمت غنی است که امام را در صف اول و مقدم همه فلاسفه و حکمای جهان قرار می دهد.

و هنگامی که پیامبر فرمود: «دانشمندان امت من همچون پیامبران بنی اسرائیل هستند» آیا مقصودی جز علی داشت؟!

امام علی و حقوق انسان

- بنده دیگری مباش، که خداوند تو را آزاد آفریده است
- از استثمار آنچه که برای همه مردم است، بپرهیز.
- گناه غیرقابل بخشش، ستم بر دیگران است.
- به طور حتم داد مظلوم را از ستمگر خواهم گرفت.
- دشمنی با مردم، چه کار زشتی است.
- هر انسانی در خلقت مانند تو است.
- آنچه را برای خود می خواهی، بر دیگری نیز بخواه و آنچه را که بر خود نمی پسندی، بر دیگری مپسند.
- بدترین حکمرانان کسی است که ملتش را به بدبختی بکشاند.
- انسان بدخلق، شایسته رهبری و زعامت نیست.
- به برادری با آن کسی بکوش که از آزارش در امان باشی.

امام علی

در راه آزادی

تجربه تلخ و: آزمایش سخت!

- به خدا سوگند! من پیش از آنکه بر حق گواهی بدهم، خود آن را باور دارم.
- کار ما بسیار سخت و دشوار است و حدیث ما را جز سینه های امین و اندیشه های اصیل، فرا نمی گیرند.

امام علی

- بر گوشهای آنان، پی درپی بانگی برآورد که بنیانشان را ویران کرد، سقفهایشان را فرو ریخت، دیوارهایشان را درهم کوبید و از هم پاشید. و این بانگ، بر دلهای بیچارگان و ستمدیدگان آرامش و صلح و نعمت سرشار بود!

علی بن ابیطالب درباره حقوق انسان و هدف نهایی جامعه، اصول و نظریات آن چنان استواری دارد که ریشه های آن در اعماق زمین فرو رفته و شاخه هایش سربرافراشته است. جامعه شناسی و علوم اجتماعی نوین، پشتیبان قسمت بزرگ این نظریات و اصول بوده و آنها را پذیرفته است.

علوم اجتماعی به هرشکل و رنگی که درآید و به هرنام و نشانی که جلوه گر شود، انگیزه و هدف نهایی آن یکی بیش نیست و آن برداشتن بار ستم و استبداد از دوش توده ها و سپس بنای جامعه بر پایه های بهتری است که حقوق زندگی و شرافت انسان را ــ به مثابه انسان ـــ حفظ کند. و محور آن، آزادی بیان و کار، در چهارچوبی است که سودمند باشد و ضرری نرساند. و البته این علوم تابع شرائط خاص زمان بوده و مکان نیز در پیدایش و تکوین آن، بدین شکل و یا آن شکل، تأثیر بسزایی دارد.

ما اگر به گذشته برگردیم و براساس این واقعیت به شئون آن بنگریم، به خوبی روشن خواهد شد که در تمام دوران های پیشین، مبارزه شدید و سوزانی میان استبداد، خودکامگی، خودسری، از بین بردن حقوق توده، سلب آزادی و ایجاد اختناق از یک طرف، و تمایل و گرایش به عدالت، حکومت از طریق شوری، کار به خاطر حفظ حقوق همگان، و رهایی آزادی ها از طرف دیگر، در جریان بوده است.

انقلاب های مفید پیشین که از جانب ستمدیدگان برپا شده، در واقع جنبش هایی بوده اند که ستم دیدگان و متفکران، به خاطر برچیدن بساط ظلم و فساد اجتماعی و ایجاد بنیادی نو، برپایه عدل و نابودی ستم برپا داشته اند که از نظر منطق و ارزش هم با تحولاتی که جامعه به آن رسیده است، منطبق و هم آهنگ باشد.

علی بن ابیطالب در تاریخ حقوق انسان مقامی بس شامخ دارد. و نظریات او در این زمینه بر پایه و معیار اسلام آن روز است که این نظریات بر دو محور سرکوب نمودن استبداد و برچیدن امتیازات طبقاتی از میان مردم، می چرخید. هرکس که علی بن ابیطالب و وضع و موقعیت او را در مسائل اجتماعی بشناسد، به خوبی درک می کند که او چون شمشیری آخته بر بالای سر خودکامگان متجاوز بود و کوشش پی گیرش در راه برقراری عدالت اجتماعی، در افکار، بیانات، حکومت و سیاستش جلوه گر است. امام با روش هایی که در قبال تجاوزکاران به حقوق مردم ــ آنهایی که با بیچاره نمودن توده و نادیده گرفتن مصالح عمومی و منافع جامعه، پایه های افتخارات پوشالی خود را بر دوش مردم رنج کشیده می نهادند ــ در پیش می گرفت، در راه استقرار عدالت برای همگان، می کوشید.

اندیشه بسط عدالت اجتماعی، در ذهن نیرومند امام، براساس حقوق توده مردم، نضج گرفت و طبیعی است که پیاده کردن این اندیشه، مستلزم از بین بردن

اختلافات طبقاتی ــ که در آن ثروتمندان و بزرگان قوم را به سیری و پرخوری و بینوایان و زیردستان را به گرسنگی و ناتوانی دچار ساخته بود ــ گردد.

فریاد رسای امام در این پیکار اجتماعی همواره طنین افکن بود و تازیانه اش همواره کوبان و دفاعش از ارزش های انسانی همواره بزرگ و سخت بود و هرگز در این امر سستی و سازش راه نداشت.

امام با روش حکومتی خود، نشان دهنده برترین نمونه زمامداری است که در آن بخش از تاریخ بشر او در راه حفظ حقوق انسان می کوشید و با تمام قوا و با همه وسائلی که در اختیار داشت، در اجرای این هدف کار می کرد. علی به درک بسیار روشنی از واقعیت جامعه رسیده بود; جامعه ای که بر اساس محرومیت اجتماعی پایه گذاری شده است. امام بهتر از دیگران می دانست که بهترین شکل تحول جامعه چیست و شرایط تا چه حد آماده این تحول است. در اراده امام ــ که انگیزه های نیکی در آن زیاد بود ــ چیزی که آن را بیشتر از کوشش در راه این تحول، به خود مشغول کند، وجود نداشت. و هیچ یک از فریبندگی های جهان یارای پیروزی بر این اراده و جلوگیری از این کوشش را نداشت و توطئه های بدخواهان نیز مؤثر نبود زیرا در قلب امام چیزی دوست داشتنی تر از برپاداشتن حق و نابودساختن باطل، خطور نمی کرد و البته در نظریه امام هم درباره حق و باطل و چگونگی آنها، کوچکترین تردید و تزلزلی بهوجود نمی آمد.

درستی اندیشه و ادراک او، و سپس اخلاصش در اجرای آنچه به فکرش می آمد و درک می کرد، دو عامل اصلی بودند که او در هیچ یک از کارهای اجتماعی و عمومی، راه مبهمی را نشان ندهد و امام هرگز در برابر کارگزاران نیرومند و سرکش و عاملین بدبختی توده مردم، خاموش نمی نشیند و درقبال دسته بندی و حزب بازی مخالفین و کسانی که می خواهند حکومت حق را درهم بکوبند، عقب نشینی نمی کند و به چگونگی برداشت های دوستان و

دشمنان از کارها و اندیشه هایش، توجهی ندارد و اینها، همه به خاطر بیان و ایجاد حقوق طبیعی انسان، در یک زندگی سعادتمندانه و شرافتمندانه بود، تا خلق به دو گروه، با دو روش متضاد و جداگانه تقسیم نشوند: **گروه سیاه بخت و دردمند و گرسنه و گروه خوشبخت و خندان و سیر!**

امام در پرتو عقل کامل و تیزبین خود، به خوبی دریافته بود که وجود امتیازات مادی طبقاتی در بین مردم، راهی است که سیر در آن، سرانجام زشت و ناگواری از قبیل جمود فکری و پست نهادی و رذائل اخلاقی دارد و منجر به ظلم و ستم، زورگویی و خیانت در حکومت و روابط مردم با یکدیگر می گردد. و همچنین باعث فساد و تباهی بزرگ و کارهای زشت و ناپسند در میان این گروه غاصب و گمراه هوادار مقام و ثروت بی کوشش می شود. چنانکه در بین گروه ستمکش منجر به بیماری جسمی و روحی، دلسردی نسبت به زندگی، سوءظن و بدبینی به انسان و دشمنی و حسادت می گردد.

و بدون شک نتیجه نهایی این عوامل و انگیزه های موجود در دو گروه، چیزی جز از هم پاشیدگی و ویرانی جامعه نخواهد بود، و گویا وجود این دو طبقه در اجتماع، به مثابه دو سنگ آسیاب است که در میان آن دو، تساوی و حقوق انسان قربانی شده و خرد می گردد!

روش اکثریت آریستوکرات ها و اشراف، بهویژه گروه بنی امیه، در اواخر خلافت عثمان آن بود که بر ضد سنت های اسلامی که هوادار عدالت و برابری در حقوق بود، قیام کنند و توده را به ذلت بکشانند و مردم را به بردگی بگیرند و در میان صفوف آنها ترس و وحشت از زمامدار را ایجاد کنند، تا آنجا که جرئت ایستادن در مقابل فرمانروای خود را هم نداشته باشند! تا اگر دلشان بخواهد، خون آنان را بریزند ــ چنانکه حقوقشان را پایمال می کنند ــ و از رشوه خواری و نظایر آن چشم نپوشند.

آنان جاسوسانی از جانب خود می فرستادند تا خبرهایی درباره کارهایی که مردم می خواهند انجام بدهند، به آنها برسانند که بتوانند جنبش را در نطفه خفه کنند و پرچم های خود را از خون بی گناهان و حقوق همگان، رنگین کنند و خلافت را به سلطنت و دمکراسی اسلام را به حماقت خودکامگی و حکومت فردی مبدل سازند! اینان در میان شدت و سختی امام علی در اجرای عدالت اجتماعی و هوس ها و مطامع خویش در ریاست و والی شدن و ثروت، شب و روز را می گذرانیدند و مانند قماربازان، هر ساعت در انتظار سود و غنیمت ناگهانی بودند!

چون روش این گروه، برخورداری از این آزمندی ضدانسانی بود و همیشه درصدد بودند که اساس عدالت اجتماعی را براندازند تا بتوانند از نو، بت پرستی سیاسی و بت پرستی اجتماعی را زنده کنند و برپا دارند، امام علی بن ابیطالب در مقابل تجربه دردناک و آزمایشی سخت قرار داشت.

درواقع آزمایش بسیار تلخ و سختی بود و انگیزه ها و عوامل آن چنان به هم پیوسته بودند که موجب پیدایش بحران دردناکی گشته بود و برای امام سازش و نرمش در قبال آن امکان نداشت و رهایی از آن در نهایت دشواری بود. حوادث سهمگین و پی درپی، زمان را به شدت آشفته ساخته بود و اهمیت موضوع در حدی بود که بقای خلافت و اسلام، با همه فضایل اخلاقی و عدالت اجتماعی که این دو، در بین مردم بهوجود آورده بودند، بدان بستگی داشت.

تصمیم گیری و سیاست در آن موقعیت آنچنان باریک و دقیق بود که ارزش شخصیت زمامدار و حقیقت مواهب و استعدادهای وی در مراعات حقوق عامه و عزم و تصمیم او در اشاعه فضائل فردی و اجتماعی و نیرو و توان وی بر صبر و شکیبایی و استقامت، با ارزیابی صحیح آن موقعیت، سنجیده می شد.

این آزمایش برای علی درست مانند آزمایش پیامبر بود در آن روزی که بین گذشت و جوانمردی و دمکراسی و اشاعه روح عدالت، از یک طرف، و بین مکر

و نیرنگ و استثمار و سودپرستی تجار و اشراف، از طرف دیگر، پیکاری برپا شده بود.

علی بن ابیطالب در برابر آزمایش سختی بود! ولی این سختی و دشواری، مفهوم و معنای خود را فقط از کسانی می گرفت که از دور مراقب و ناظر بودند، ولی در قلب و فکر امام، هیچ چیز آن قدر دشوار نبود که او را از راه و روش انتخابی خود، به اندازه تار مویی، منحرف سازد. هرکس آن نیرو و توانی را که خداوند به علی داده بود، داشته باشد، همه سختی ها و دشواری ها در مقابل او آسان و ناچیز گردد و فقط یک چیز بر او دشوار و ناگوار باشد و آن کناره گیری از ترویج و توسعه عدالت و روح آزادی و دوری از کار و کوشش برای کاشتن بذر فضائل اخلاقی است که اساس این آزادی و این عدالت می باشند.

* * *

محمدبن عبدالله، در گوشهای ابوسفیان، ابولهب، حمالهٔ الحطب، هند جگرخوار! و بازرگانان قریش، بانگی برآورد که بنیانشان را ویران کرد، سقفهایشان را فرو ریخت و دیوارهایشان را درهم کوبید و از هم پاشید; در حالی که این بر دل های بیچارگان و ستمدیدگان و بردگان، آرامش و صلح و نعمت سرشار بود: «**ای عمو! به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست وماه را در کف چپ من بگذارند که امر رسالت را ترک گویم، هرگز نخواهم کرد، تا خداوند آن را پیروز گرداند، یا من در راه آن کشته شوم**».

محمدبن عبدالله، در آن روزی که به او گفتند: «اگر این گفتار را به خاطر مال و ثروت آورده ای، آن قدر برای تو مال فراهم کنیم که از همه ما ثروتمندتر شوی و اگر می خواهی به مقام و سروری درمیان ما برسی، ما تو را مهتر خود قرار می دهیم و اگر سلطنت می خواهی، تو را پادشاه خود می کنیم!» چنین پاسخ داد: «من آنچه را که برای شما آورده ام، به خاطر طلب کردن مال و ثروت و مهتری یافتن در بین شما و یا سلطنت و پادشاهی بر شما نیست. خداوند مرا

پیامبر شما قرار داده و کتابی بر من نازل کرده و مرا فرمان داده که بر شما بشارت و بیم دهم و من پیغام پروردگارم را به شما رسانیدم، اگر بپذیرید در دنیا و آخرت بهره مندید و اگر آن را نپذیرید، برای فرمان خدا شکیبا باشم تا خداوند میان من و شما داوری کند.»

اما علی بن ابیطالب؟ کار او با فرزند ابوسفیان، پسر هند جگرخوار و ابن الحکم و کسانی که پست و مقام را خریدوفروش می کردند و افسران و سربازانی که کورکورانه پی سود دیگران کشیده می شدند و آنهایی که عقیده و روش خود را می فروختند، به کجا کشید؟

او نیز در گوش آنان بانگی برآورد و صیحه ای زد که ارکان آنها را به لرزه درآورد، بنیادشان را ویران ساخت، سقفهایشان را درهم کوبید و دیوارشان را از هم پاشید. و این بر دل های بینوایان و ستمدیدگان و شکنجه دیدگان، آرامش و صلح و نعمت شایان بود: «زیردستان شما، بزرگانند و بزرگان و زبردستانتان زیردست!، **به خدا سوگند تا ستارگان روانند، فرمانی به ستم نخواهم کرد.** به خداوند سوگند، داد ستمدیده را از ستمگر می گیرم و بینی ستمکار را مهار می کنم تا او را به سرچشمه حق وارد کنم، گرچه او را خوش نیاید! به خدا سوگند، من پیش از آنکه بر حق گواهی بدهم خود آن را باور دارم. **به خداوند سوگند! هیچ باک ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید»!**[۵۶]

امام علی بن ابیطالب، در روزی که به او گفتند: ما عزیزان و بزرگان قوم هستیم، چنین پاسخ داد: «آنکه خوار و ذلیل است، در نزد من عزیز و گرامی است تا حق او را بستانم و نیرومند در نظر من ضعیف است تا حق را از او بازگیرم».

۵۶. این کلمات در موارد متعددی از نهج البلاغه آمده است.

ولی باید دید که علی بن ابیطالب گفته های خود را چگونه از مرحله بیان به مرحله عمل درآورد؟ و از مرحله ذهنیت به مقام عینیت رسانید؟ و کار او با مردم به کجا انجامید؟

از اینـــجا[۵۷]

● مسیح نظر تند و تکان دهنده و زندگی ساز خود را، بر رؤسا و بزرگان اورشلیم و ریش های دراز و بلند آنها که پیرامون آنها دم شیطان می جنبید! افکند و به شدت صاعقه آنها را مورد هدف قرار داد تا با زیبایی سیمای خود، غصب کنندگان حقوق مردم را بترساند و آنگاه به سختی آنان را بر زمین بکوبد. تا آتش گفتارش که زبانه می کشید، آنان را در کام خود فرو برد و خاکستر کند. او چون غرش طوفانی بانگ برآورد:

«ای ریاکاران! ای اژدهازادگان! من مهر و محبت می خواهم نه قربانی، شما از آلودگی به خوردن پشه ای دوری می جویید! ولی شتر را می بلعید![۵۸] به کارگران و کشاورزان ستم می کنید، خانه بیوه زنان را می خورید، و به خاطر عوام فریبی، نماز خود را طولانی می کنید. ای ریاکاران! ای افعی زادگان! شنبه به خاطر انسان قرار داده شده و انسان به خاطر شنبه نیست.»

● فقر نزدیک به کفر ا ست.

محمد● اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم گردد البته او را می کشم.

علی

---

۵۷. در این بخش مطالبی می خوانید که از نظر گروهی مورد پسند نخواهد بود!

برای آشنایی بیشتر با بینش اسلامی در این زمینه به توضیح شماره چهارم در آخر کتاب مراجعه شود. م

۵۸. اشاره به آن است که به صورت ظاهر از آلودگی به چیزهای کوچک، خود را دور نگه می دارید ولی عملا از ارتکاب جنایات بزرگتر باکی ندارید. م

● من از کسی که در خانه خود قوتی ندارد در شگفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی رود!

ابوذر

علی با همه نیروی خود، نگاهی به جهان هستی افکند، به طوری که در آن نظر تیزبین، کوچکترین ذرات وجودش هم غافل نماند و با عقل و قلب و تمام وجودش دید که دقت و اندیشه انسان در جهان و ژرف نگریش در کمالات هستی، اجازه نمی دهد بر حقوق زندگی انسان ــ که حیات و بقای آن با زمین پیوند ناگسستنی دارد ــ تجاوزی بشود یا به حقوق و روابط جامعه ای که ناگزیرند در راه ادامه زندگی، با یکدیگر همکاری و تعاون داشته باشند، لطمه ای وارد آید.

علی درست در آن هنگام که مردم را به سیر در شگفتی های وجود و زیبایی های آفرینش دعوت می کرد، آنان را، اعم از افراد یا گروه ها، به انتخاب راه و روشی دعوت می نمود که همه را در راه تعاون اقتصادی و تکافل مادی سوق دهد، چرا که این همفکری و هماهنگی، ضامن وصول همگان به سعادت واقعی و نیکی بزرگ تر، یعنی حفظ احترام و کرامت انسان است. انسانی که دارای فکری فعال، عاطفه ای حساس و بدنی مادی است که خود مبین وجود جسمانی انسان به شمار می رود و دارای حقی است!

علی درست به همان هنگام که در راه تهذیب درون و پاکی وجدان و تقدیس آزادی مردم کوشش می کرد، در راه بنیاد جامعه سالم و عادلی نیز می کوشید که

برپایه قوانین متین و عادلانه ای استوار شود ــ و زیربنای آن با «عدالت اجتماعی» محکم گردد.

رغبت و شوق صادقانه علی در سیر در راه کمال انسانی و در تربیت عقل و دل و وجدان مردم و در تصفیه رذائل و اشاعه فضائل معنوی در بین آنها... و علاقه شدید او در این امور که به طور مختصر **فضائل اخلاقی** یا معنوی می نامیم، باعث شده بود که او پیش از خلافت و بعد از آن، در ساختمان بنای سالم اخلاقی و اجتماعی خود، از یک نقطه خاص و معین شروع کند که عبارت بود از: فراهم ساختن نان و آب، پوشاک و مسکن برای انسانی که علی می خواهد به مرتبه بلند اخلاق فاضله برسد. و به عبارت دیگر: نقطه آغاز، تهیه «وسایل زندگی» بر انسانی بود که علی او را به صفای درون و پاکی روح دعوت می نمود.

کارگری که به نحوی در جامعه کار می کند، ولی اجرت و مزدی به اندازه کار و کوشش خود دریافت نمی دارد و بلکه ثمره کوشش و مزد دسترنج او را احتکارگر سرمایه دار و ثروتمند خودخواهی غصب می کند، هرگز نمی تواند از شکوه هستی در شگفت آید و هیچوقت نمی تواند زیبایی آفرینش و ارزش زندگی را درک کند و فرصتی هم نمی یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در دل و وجدان خود پرورش دهد!

آن هموطن زجرکشیده و ستم دیده ای که شلاق های دردآور اشرافی را می خورد که خود را به زور، امیر و بزرگ او ساخته اند، و در جایی که او گرسنه است از سیری و پرخوری به بیماری افتاده اند و هنگامی که او قوت ضروری را نمی یابد، مال و ثروت اندوخته اند، و یا زیر تازیانه های حاکمی جان می دهد که برای خدمتگزاری آمده بود ولی ناگهان خود غارتگر و چپاولگر از آب درآمده و بدون کوچکترین حسابی، اختیار مرگ یا زندگی مردم را در دست گرفته است; این هم میهن! هیچوقت نمی تواند که از شگفتی وجود در حیرت افتد و زیبایی

آفرینش و ارزش زندگی را درک کند و فرصت هم نمی یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در قلب و وجدان خود پرورش دهد!

این عرب یا غیرعربی که مأموران حکومتی به سراغ او می روند و او را به خاطر درهمی که قدرت ندارد آن را به امیر یا ارباب مفتخور و عیاش بپردازد به ذلت می کشاند، بدون آنکه این امیر و ارباب حتی حق گرفتن یک قرص نانی را داشته باشد، در صورتی که همه هموطنان کارگر و دهقان گرسنه اند و نانی ندارند. و یا او را به خاطر سخنی که برخلاف رضا و میل امیر و ارباب گفته، می کشند و هستی او و عیال و اولادش را غارت می کنند که به دارایی و ثروت فرماندار یا حاکم و یا سلطانی از سلاطین زمان، اضافه کنند... این عرب یا غیرعرب، امکان ندارد که از شکوه و جلوه هستی در شگفت آید و زیبایی خلقت و ارزش حیات را درک کند و فرصت یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در درون و قلب خود پرورش دهد!

آن کس که «فقر» هرگونه فضیلتی را از او سلب کرده و بیچارگی و تنگدستی هرگونه آرامش نفس و اطمینان خاطری را در او نابود کرده است، ممکن نیست که با راستی آراسته گردد و با پاکی ممتاز شود و در سرور و شادی فضیلت به سر برد و از درون خود انگیزه های حسد، کینه، بغض و مظاهر انحراف از اصول نیکی را بیرون بریزد.

کسی که آتش گرسنگی در جانش زبانه می کشد، خون و شیره زندگی در بدن او می خشکد، و حرارت و شعله ایمان در روح او خاموش می شود، و دوستی و عشق به کینه ها و بغض های عمیق و اطمینان خاطر و پاکی روح به بدبینی های سیاه و وحشتناک تبدیل می شود، البته او نمی تواند فردی باشد که به سیمای جالب زندگی اعتماد کند و به عدالت مردم ایمان بیاورد، برادرش را نیکخواه باشد و به نزدیکانش مهر بورزد!

آن کس که زنجیرهای محکم و سنگین احساس پستی و خواری و نقص ذاتی! ــ احساسی که پیوند ناگسستنی با احتیاج و تنگدستی دارد ــ دست و پای او را بسته است، نمی تواند به کسی عشق بورزد و کسی را دوست بدارد و عشق و دوستی، او را بالا ببرد!

و کسی که نیازمند نان است، نمی تواند اهل فضل و دانش باشد. «**نان برای همه**» نخستین وسیله صلح است. نان عامل ثبات و انضباط بوده، و وسیله ای است که انسان را برای درک و احساس و تفکر صحیح و ایجاد روابط دوستانه با مردم، آماده می سازد.[۵۹] و برطرف ساختن تنگدستی و نیازمندی، نردبانی است که ملت می تواند از پله های آن بالا رود و به اوج سعادت برسد و از پرتگاه نجات یابد، پرتگاهی که در اثر محرومیت و فشار، در آن سقوط کرده و احساس و درک پاک انسانی را از دست داده و اکثریت توده محروم را چنان بدبخت کرده

---

۵۹. مؤلف شاید از ترس تکفیر! می گوید اگر نان نباشد کارگر و رنجبر و... نمی توانند شگفتی وجود و زیبایی آفرینش را دریابند و... ولی باید توجه داشت که مسئله مهم تر از این هاست، زیرا پیامبر خدا می فرماید: **اگر نان نباشد، حتی نماز و روزه و پرستش خداوند نیز از بین می رود:** «قال رسول الله ص: اللّهم بارک لنا فی الخبز و لاتفرّق بیننا و بینه، فلولا الخبز ما صُمنا و لا صَلّینا و لا ادّینا فرائض ربّنا» ــ **خداوندا! برای ما در نان برکت بده ــ آن را زیاد کن ــ و میان ما و نان جدایی مینداز که اگر نان نباشد، نماز نمی خواندیم و روزه نمی گرفتیم و واجبات پروردگار خود را به جا نمی آوردیم** ــ (از کتاب سفینهٔ البحار ، ج ۱، صفحه ۳۷٤ و فروع کافی، ج ۵، ص ۷۳، ط جدید).

و امام صادق علیه السلام از پیامبر نقل می کند که فرمود: «.. فان الخبز مبارک... و به صلّیتم و به صُمتم و به حَجَجتم بیت ربّکم» ــ **نان گرامی است، بهواسطه نان نماز می خوانید و روزه می گیرید و به زیارت خانه خدا می روید** ــ (وسائل الشیعه، کتاب اطعمه و اشربه، باب ۸۵).

«ابن الاعسم» در بیان این مطلب و احترام نان می گوید:

الفضل للخبز الذی لولاه***ما کان یوماً یُعبدالاله

فاکرم الخبز و مِن اکرامه***ترک انتظار الغیر من ادامه

برتری با نان است که اگر نبود، هرگز خداوند مورد پرستش قرار نمی گرفت. به نان احترام بگذار: و از احترام نان آن است که با وجود آن منتظر خورش دیگری نباشی!... م.

بود که آنها فکر می کردند که در روی زمین غریب و تنها بوده و از میهن و از کار مفید و ارزشمند و حتی از خودشان هم بیگانه اند!

برچیدن بساط نیازمندی و تنگدستی، به تنهایی قادر است که احساس عدم شخصیت و پست بودن را از بین ببرد و انسان را از سرنگونی در جهنم سوزان بغض ها و کینه ها بازدارد!

* * *

بگذار منافقان نفاق کنند، و بر نفاق خود بیافزایند، تا واقعیت مردم در هر زمان و مکانی، آنها را تکذیب کند!

بگذار نفاق کنند، تا خورشید درخشان و ماه تابان و صفای چشمه سار و گیاه زمین آنان را تکذیب و رسوا کند!

بگذار نفاق بورزند و دورویی کنند، تا حقیقت زندگی و اراده حیات آنها را تکذیب نماید!

منافقان بدین علت نفاق می کنند که می پندارند وسیله آرامش در بین مردم! بقاء اجتماع بر حالت ثابتی است: سیری و پرخوری در یک طرف، فقر و گرسنگی در طرف دیگر! و روی این اصل، پرخور نباید مشیت زندگی و خواست حیات را بپذیرد، حیاتی که همه فرزندانش را به شدت دوست دارد و به خاطر همین دوستی است که همیشه در تطور و تحول بوده و می خواهد که فرزندانش نیز در تحول و تطور باشند! ولی آدم پرخور و سیر، راضی نیست که در وضع او و دیگر مردم، تغییر و تبدیلی بهوجود آید.

گرسنه در پندار منافقان، نباید از حق پایمال شده خود سخن گوید و آن را طلب نماید و برضد زندگی اشراف و خوشگذرانی هایی که وسایل عیش آنها از حلقوم بینوایان بیرون کشیده شد و در سفره سیران قرار گرفته است، قیام کنند!

اگر گرسنه حق پایمال شده خود را طلب کند و به خاطر نانی که از حلقوم فرزندانش بیرون کشیده شده، بپاخیزد، کافر و منحرف و اخلال گر گشته و امنیت و

آسایش آسودگانی را مورد تهدید و خطر قرار داده که در سایه کوشش او، ابریشم سفید پوشیده و به استراحت پرداخته اند!

البته روش های منافقان در حفظ عوامل و علل پرخوری و امنیت اشراف، از یک طرف، و بنده و برده ساختن توده های شکم خالی و گرسنه، از طرف دیگر، گوناگون است! منافقان در هر زمانی راه هایی دارند که وضع و صفات آن زمان برای آنها آماده ساخته و در آن سیر می کنند. و شاید مشخص ترین این راه ها، در تاریخ گذشته ــ دور و نزدیک ــ همان است که از تفسیر و تأویل مسائل دینی به دست آورده اند و در این موضوع، اهل نفاق و سودپرستان، در یونان و روم، در بودائیت و یهودیت، در مسیحیت و اسلام، یکسان و برابرند!

ولی نزدیک ترین این راه ها، برای بهره برداری منافقان آن است که آنها ادعا می کنند: پیامبرانشان به زهد و بی رغبتی در دنیا و سختگیری در معیشت و تحمل فقر و تنگدستی و دوری از هرگونه سرکشی، دعوت کرده اند. آنها این را ادعا می کنند و توده ها را بر آن می خوانند، تا گنج ها و ثروت های زمین انباشته شود و آنها را از مردم دور کنند و خود با آسودگی کامل از آن بهره مند شوند!

در برابر این ادعا و این دعوت و راهنمایی!، باید حقیقت را آن طور که هست توضیح دهیم تا مقدمه ای برای درک کامل اصولی گردد که علی بن ابیطالب سیاست و قانون حکومت خود را بر آن استوار ساخته است.

* * *

درست است که بودا، آزادی بخش بزرگ زندگی، مردی قانع و زاهد بود و برای خود آسایش و راحتی نمی خواست و به نعمتی روی نمی کرد و به ساده ترین بهره از خوراک و پوشاک و آشامیدنی و وسائل دیگر زندگی، اکتفا می کرد!

درست است که کنفوسیوس، حکیم و پیامبر! چینی، برای شخص خود در زندگی زهد را انتخاب کرد و از دنیا به آن مقداری اکتفا نمود که دوستان و پیروان رسالتش، به چند برابر آن اکتفا نمی کنند![۶۰]

درست است که سقراط جامه و روپوش خود را در زمستان و تابستان عوض نمی کرد و از اینکه آزار خاک و سنگ به پاهای برهنه اش برسد، اجتناب نمی کرد و از اینکه ناگواری های طبیعت، در گرما و سرما، بر سر و شانه های عریان وی برسد، باکی نداشت و یا در دوران زندگی خویش حتی یکبار هم به خوشگذرانی و جای راحت توجه ننمود و چه بسیار اتفاق افتاد که چندین روز با گرسنگی دستوپنجه نرم کرد!

درست است که مسیح، آنطور بود که امام علی صادقانه او را توصیف می کند: «سنگ را زیر سر می نهاد و جامه خشن می پوشید و غذای ناگوار می خورد... و گرسنگی همدمش، ماهتاب در شب چراغش و سایه های زمین در تابستان سایبانش بود و میوه و گل و گیاهش هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد، نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آز و طمعی که زبونش بنماید. مرکب او در پایش و خدمتگذار وی، دستهایش بود»!

درست است که محمد چنان بود که «دنیا را از زیرپای او برچیدند و برای دیگران گستردند و از شیر ــ لذات ــ دنیا بازش داشتند و از تجملات و زیور آن منعش کردند» و او زاهد و بی رغبت بر دنیا و سختگیر بر خویشتن بود و جز خوراک خشن نمی خورد و آنگاه هم که می خورد، شکم از طعام سیر نمی کرد و او ــ چنانکه ابوذر غفاری گوید ــ از دنیا رفت در حالی که هیچوقت و هیچ روزی، دوبار غذا نخورده بود. و او هنگامی که از خرما سیر می شد، دیگر از نان

---

۶۰. گروهی بودا و کنفوسیوس را پیامبر نامیده اند ولی پیامبر آسمانی بودن آنان مورد قبول اسلام نیست و اصولا آنان را باید فلاسفه و حکمایی به شمار آورد که تعلیماتی به مردم عرضه داشته اند. م

خود را سیر نمی کرد و چه بسا ماه ها می گذشت و در خانه او آتشی برای پختن نان یا غذایی روشن نمی گشت!

درست است که علی بن ابیطالب «از دنیای خود به دو جامه کهنه و بی ارزش و از خوراک آن به دو قرص نان اکتفا می کرد» و به جای کاخ و قصر، در کلبه ای که مخصوص تنگدستان بود، سکونت می نمود... و داستان های او در قناعت و زهد، بیشتر از آن است که به حساب آید و مشهورتر از آن که برای آن دلیلی بیاوریم. و شاید آنچه ما در بعضی از بخش های این کتاب در این زمینه آورده ایم، برای شاهد، کافی باشد!

درست است که رفیق او، ابوذر غفاری، به چند قرص نان خشک جوین ــ که خود و زن و فرزندانش آن را می خوردند ــ قانع بود و به آن اکتفا می کرد و در عین حال از وضع خود کمال رضایت و همه گونه آرامش خاطر را داشت!...

همه اینها درست و صحیح است!

ولی در اینجا نکته دیگری هم وجود دارد که آن هم به طور کامل، صحیح است و آن اینکه: این بزرگواران دارای رسالتی بودند و در خود همین رسالت ها و مأموریت ها، ماده قناعت و سیری و ارضای زندگی، برای آنان وجود داشت، و دیگران توان کار آنان را ندارند و آنچه را که آنان به عهده داشتند، نمی توانند به عهده بگیرند و از انوار درخشانی که در قلوب آنان می درخشید و به وضع آنان شکلی خاص می بخشید که با دیگران قابل مقایسه نتوانند بود، در دل اینان اثری نیست. وانگهی آنان از اندیشه مردم و توده ها، چیزی داشتند که مانع از آن بود که به خوراک و پوشاک و خواب دل ببندند.

آنان از نظر نیروی بدنی و جسمانی، چنان بودند که مردم دیگر آن چنان نتوانند بود. مثلا بودا، آن طور که نقل می کنند، در زمان خود نیرومندترین مردم هند بود. و سقراط نیرومندترین رزمندگان یونان از لحاظ بنیه، ترسناک ترین و سرسخت ترین آنان در جنگ بود. و علی بن ابیطالب هم از نظر نیروی بدنی

آن چنان بود که می دانیم. و در هر صورت، خواه این زاهدان بانیرو و توان مخصوصی ممتاز باشند یا نباشند، در این مورد، موضوع مهم تری مطرح است:

هرکس بر گوشه ای از زندگی این مردان آگاهی یابد، نخستین چیزی را که درک می کند آن است که اینان مردان تحول طلب و انقلابی بودند و هدف های انقلاب آنان از جامعه برمی خواست و روش های آنان در مبارزه، محدود به چگونگی زمان و مکان و مربوط به کیفیت مردمی بود که در اطراف آنان و در جهان می زیستند و در میان آنها کسانی مانندسقراط، مسیح، علی بن ابیطالب، در راه انقلاب خود کشته شدند ولی کسانی هم مانند بودا و محمد بودند که تجاوزکاران امکان قتل آنها را نیافتند![۶۱]

انقلابیون کسانی هستند که نمی توانند در زندگی به آسایش و راحتی و فراخی بپردازند، زیرا که طبیعت انقلاب به آنها فرصت نمی دهد که به عیش و نوش بپردازند، چون از شرایط عیش و نوش، ثبات و آرامش است! و اینکه حمله دشمنان انقلاب، در نخستین مرحله متوجه رهبر انقلاب می شود و او تا پیروز نشود تحت تعقیب و در زیر فشار است و یک فرد انقلابی که تحت تعقیب و فشار قرار گیرد، امکانی نمی یابد که در زندگی به آسایش و خوشی بپردازد و لذت های دنیوی را طلب کند، مگر آنکه به هدف انقلاب برسد یا از آن دست بردارد!

زهد این پیامبران انقلابی و دوری آنان از دنیا، از اینجا سرچشمه گرفته بود! ولی آنان در هر صورت، در آن نوع از زندگی که برای خود اختیار کردند، و آن شکل از راه های قناعت، که انتخاب نمودند، آزادند و هیچ کس کوچکترین حق اعتراضی بر این روش انتخابی ندارد، زیرا آنان خود این راه را پسندیدند و کسی آنها را مجبور نساخت...

---

۶۱. طبق روایات اسلامی، مسیح را یهودیان نتوانستند به دار بزنند... و بنابر پاره ای روایات پیامبر اسلام را سرانجام مسموم کردند... م.

* * *

اکنون آنچه باقی می ماند این است که به گفتارهای کوتاه آنان ــ که بهوسیله آنها مردم را به زهد دعوت می کنند ــ نظری بیافکنیم:

گفتیم که این پیامبران و بزرگان اصلاح طلب تاریخ، مردانی انقلابی بودند که در مبارزه و انقلاب از روش های زمان خود استفاده می کردند. و روشن است که انقلاب تنها با پرچمدار و رهبر آن پابرجا نمی شود، اگرچه در بنیادش از گفتارها و اندیشه های او شکل یافته و روح آن بنا به مقتضای محیط و تاریخی که انقلاب در آن وقوع می یابد، از تعلیمات وی رنگ گرفته باشد. بلکه انقلاب نیازمند گروهی از مردم است که سربازوار در راه آن مبارزه کنند. و چون موضوع از این قرار باشد، این گروه سربازان و یاران رهبر انقلاب، از لحاظ موقعیت و وضع باید با رهبر خود هماهنگ بوده و همه مانند او باشند و تنها این واقعیت است که مجوز بی رغبتی آنان به مزایای زندگی و قناعتشان به مایحتاج ضروری، می گردد و فقط همین حقیقت است که صحت ادعای آنها را در دعوت به قناعت، که از تعلیمات رهبر انقلابی رسالت است، تجویز می کند تا کوشش آنان را برای پیروزی انقلاب مصروف دارد و آنان را در این جهاد، ثابت قدم نگه دارد.

پس درواقع گفتارهای کوتاه و اندکی که از رهبران رسالت ها، درباره زهد و قناعت صادر شده، برای درمان استثنایی یک حالت موقت و مربوط به اشخاص خاص در زمان ها و مکان های خاصی بوده است. این روشی موقت برای اصلاح است و دعوت همیشگی به طلب فقر و اعراض از دنیا نیست، چنانکه برای تحسین نیازمندی در یک طرف و افزودن زیاده طلبی در طرف دیگر، نیست.

رهبران رسالت ها، این سختگیری و دوری از لذات را نخواسته اند که راه و رسم زندگی همه مردم باشد و همچنین اکتفا به ابتدایی ترین و ساده ترین وسایل زندگی را نخواسته اند که سنت و سرمشق برای همه قرار دهند، زیرا اگر موضوع چنین بود ــ که این طور نیست ــ دیگر برای انقلاب آنها هدف و غایتی نبود و

هرگز هم دارندگان مقامات و افتخارات موروثی، صاحبان اموال احتکار شده، و اداره کنندگان حکومت های جائر و فاسد، بر ضد آنان به پا نمی خاستند.

اصولا نه معقول است و نه می توان پذیرفت که بودا، یا مسیح، یا محمد، بر ضد اجتماعی که در آن غارتگر و غارت شده، آکل و مأکول، ستمگر و ستم دیده، و گرسنه و سیر وجود دارند، قیام کرده و بنیان آن را ویران سازد و پایه های آن را درهم بکوبد و زندگی خود و یارانش را در کفه پیروزی یا مرگ نهد، آن گاه خود و مردم را به داشتن همان اختلافات و برتری های طبقاتی پیشین، دعوت کند و ثروت بی حساب ثروتمندان و فقر و تنگدستی بی حد بینوایان و وضع غلط قبلی را، که گروهی در بدبختی و عده ای در عیش و نوش مطلق بودند، تحسین وتأیید نماید!

ما از تعلیمات رهبران رسالت ها و از زندگی آنان، چیزهایی داریم که منافقان و ریاکاران را رسوا می سازد. منافقانی که با عبارات و حرف هایی که از خود ساخته اند، مردم را به زهد و سختگیری و فقر می خوانند و آن را ناجوانمردانه به این مردان انقلابی نسبت می دهند.

ما از زندگی و تعلیمات آنان چیزهایی داریم که عقیده ما را درباره اینکه آنان خود زهد ورزیدند ولی به زهد دعوت نکردند، کاملا تأیید می کند و نشان می دهد که آنان بر خود سخت گرفتند ولی برای همه مردم، زندگی خوش و راحتی را خواستند که نه فقیر باشد و نه بیچاره درمانده، نه غارتگر باشد و نه غارت شده! و البته همه اینها به خاطر ایجاد یک زندگی اجتماعی عادلانه و یک حیات اخلاقی و معنوی شرافتمندانه بود.

* * *

این روح پاک بوداست که در کتاب بشارت خود، به لزوم و ضرورت کار به خاطر سعادت و آسایش مردم، نه به خاطر فقیرساختن و افکندن آنها در دوزخ تنگدستی که بعضی ها آن را برای فرزندان زمین! نیکو جلوه می دهند، فریاد

می زند. او سپس خو درا به همان اندازه ای که در بدبختی روحی و معنوی طبقات مردم مسئول می داند، در فلاکتهای مادیشان نیز مسئول می شمارد و از گفته های اوست: «**به دیگران کمک و یاری کنید و دل های خود را جایگاه محبت آنان قرار دهید.**»

و این گفتار کنفوسیوس است که گویی فقر را لعن و نفرین می کند. او می گوید: «بسیار دشوار است که انسان فقیر باشد و سرزنش نشنود، و ثروتمند باشد و خودخواه نباشد»!

این مرد بزرگ، قسمت مهمی از تعلیمات خود را به تشویق مردم به کار و کوشش و اهمیت دادن به جنبه مادی زندگیشان، اختصاص داده است، بدون آنکه بدبختی و محرومیت مادی را درنظر آنانی که می خواهند از نظر معنوی غنی باشند، نیکو جلوه دهد. از سخنان جاودانه و تاریخی او، این کلمات جالب است که زندگی در روی زمین را ــ با همه خواست های آن که ضامن بقای سعادت بار زندگی است و به یک اندازه شامل جنبه های مادی و معنوی آن است ــ در نماز مجسم می داند: «**زندگی من، نماز من است**».

و این سقراط است که در میان شرائط حکومت و زمامداری، شرطی را برتر و لازم تر از این نمی داند که حاکم باید پایبند منافع و مصالح همگان باشد و هرگز راهی برای غارت مردم پیدا نکند.

اگر از وسائل زندگی، برای مردم آنچه می خواست که خود به آن قناعت کرده بود، برای او گوارا بود که بر مردم نیز سختگیری و زهد و بی رغبتی را بپسندد، چنان که برای خود برگزیده بود.

سقراط در اصلاح قوانین و تصحیح سیاست می کوشد و تجاوز و تجاوزکاران را، به خاطر یک هدف اساسی مورد حمله قرار می دهد و آن هدف: رفع نیازمندی از ملت است. او سپس برابری در حقوق و وظایف را روح حکومت می شمارد، چنانکه نگهداری آن را وظیفه حاکم می داند. او جنگی همه جانبه،

بر ضد عواملی برپا می دارد که در میان فرزندان یک سرزمین، ایجاد تمایز در ثروت می نمایند و بر افرادی که ثروت را بدون درنظرداشتن منافع عموم، جمع می کنند، سخت می تازد. و آن کس که از گفتگوها و مباحثات مشهور وی آگاه باشد، در یکی از آنها، اصرار حکیمانه او را می بیند که چگونه آسایش و رفاه مادی توده را محوری می داند که کار و عمل هیئت حاکمه و کسانی که در فکر حکومت هستند، باید در چهارچوب آن دور بزنند.

به همین جهت برای کاندیداهای حکومت آتن، سؤالاتی را مطرح می سازد که بیشتر در خصوص توزیع عادلانه ثروت در میان مردم است و اصولا شناسایی منابع ثروت است.

و این مسیح، انقلابی بزرگ است که می گوید: «**انسان فقط به نان زندگی نمی کند**». در این گفتار، دلیل روشنی است که مسیح مقام نان را بزرگ می شمرد و اشاره ای است به اینکه رفع نیازمندی و فراهم ساختن ماده بقاء، اساس و پایه است! البته آنچه مسیح با این گفتار می خواهد، به طور کلی مخالف آن چیزی است که پدران روحانی و سوداگران عبادات، آن را مطرح ساخته اند... پدران روحانی و سوداگرانی که خواسته اند نان را از مردم بگیرند تا به حد کافی برای خود و خویشان و نزدیکان خود، و کسانی که نسبت به آنها التفات! دارند، **آن هم به خاطر مجد و عظمت پدر آسمانی!!!** ، گرد آورند و فراهم سازند.[۶۲]

---

۶۲. قرآن مجید نیز پدران روحانی! یهود و نصاری را مال مردم خور، معرفی می کند: یا ایّهاالذین آمنوا انّ کثیراً مِن الاحبار والرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل و یصدّون عن سبیل الله والّذین یکنزون الذّهب والفضّهٔ ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرّهم بعذاب الیم (سوره توبه، آیه ۳٤) ای کسانی که ایمان دارید! **بسیاری از احبار و راهبان مال های مردم را به ناحق می خورند و از راه خدا بازمی دارند و کسانی که طلا و نقره را گنج می کنند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند، به عذابی الیم و دردناک نویدشان بده!**

تاریخ نیز شواهد بسیاری در این زمینه دارد که از آن جمله «گناه فروشی»! و بخشش گناه از طرف کشیشان بود. و داستان آن از این قرار بود که پاپ لئون دهم چون برای تمام کردن بنای کلیسای «سن پیر» پول کافی نداشت، برآن شد که بهوسیله عفو گناهان وجهی به دست آورد!... مردم ساده لوح نیز پول می دادند و

تفسیری که پدران روحانی از این سخن می کنند، تفسیر غلطی است و مردم را از اندیشه کار به خاطر نان، دور می کند، یا آنان را فریب می دهد که کار کنند ولی از ثمره دسترنج خود بهره نبرند، چون دنیا «فانی» و زودگذر است و نعمت و خوشی واقعی، جز در آخرت پیدا نمی شود! مسیح ــ چنان که روشن است ــ می خواهد نان را اساس بقای زندگی قرار دهد و سپس نظر شما را به این نکته جلب می کند که فقط نان، پایه و مایه زندگی نیست، بلکه شما باید پس از به دست آوردن نان، به تهذیب روح و پاک کردن درون نیز مشغول شوید.

چگونه ممکن است که اراده مسیح متوجه به فراوانی و افزایش مزایای زندگی و نیکی های زمینی برای همه مردم نباشد، در صورتی که او در نمازی که به انجام دادن آن دعوت کرده، چیزی بزرگ تر از طلب کردن نان نمی یابد و می گوید: «ای پدر ما که در آسمانها هستی... نان را به اندازه کفاف ما عنایت فرما!»[٦٣]

رسالت مسیح ــ در قسمت اعظم آن ــ چیزی جز انقلاب قاطع و کوبنده بر ضد غاصبان غارتگر و ریاکار، کاهنان و طبقه حاکمه و سوداگران، نبود... فخرفروشانی که از کوشش فقیران زندگی می کنند و خون آنان را می مکند، همان گونه که کرم ها از شیره درختان بارور، زندگی می کنند!

این انقلابی بزرگ با این گفتار صریح در درجه اول فراوانی نان و آب و پوشاک را برای همه مردم می خواهد! گفتار صریحی که در سخت ترین و وحشتناک ترین دوران های استعمار سرزمین ما از طرف رومیان، در یک اجتماع

گناه خود را می فروختند! تا آنکه دامنه کار وسعت یافت و با دادن پول به پدران روحانی، ممکن بود که حتی روح امواتی که در برزخ به غضب خدایی گرفتار بودند، شاد و خشنود گردانند!...

این بدعت ناروا، بعدها شکل سنت مقدسی! را به خود گرفت به طوری که در سال ۱۵۱۷ م که «لوتر» با فروش گناهان و بعد با رسم و اساس گناه بخشی مخالفت ورزید، از طرف پاپ تکفیر شد... (تفصیل این داستان را در ترجمه فارسی تاریخ عمومی آلبرماله، ج ۱، ص ۱۲۵ بخوانید) م.

٦٣. ما سخنان پیامبر اسلام را در این زمینه، در پاورقی اول این فصل نقل کردیم. مراجعه شود. م

بزرگ از همه طبقات، بیان شد، که در آن اشراف، منافقان، کاهنان، پدران روحانی و نوکران پرخور و مفتخور قیصرها را رسوا می سازد: «آنان بارهای سنگین و طاقت فرسا را بر دوش مردم می نهند در حالی که خود حتی انگشتانشان را رنجه نمی کنند; آنها همه کارهایی را که می کنند برای جلب توجه مردم است، عمامه های خود را نمایش می دهند و دامن لباس های خود را بلند می سازند و در مهمانی ها متکای نخستین را می خواهند و در مجامع و محافل، صدر مجلس و در کوچه و بازار سلام و احترام را دوست دارند، آنها میل دارند که مردم آنان را: آقای من، سرور من، بخوانند»!

مسیح نماز و نیایش این گروه منافقان ریاکار را نمی پذیرد، زیرا آنان حاصل کوشش مردم را می خورند و مردم را از نانی که حق آنان است بازمی دارند. مسیح می گوید: «ای کاتبان و فریسیان ریاکار، وای بر شما که خانه های بیوه زنان را می چاپید و برای عوام فریبی نماز خود را طولانی می کنید»!

البته «خانه های بیوه زنان» درنظر مسیح جز خانه هایی که گروهی گرسنه و تنگدست و نیازمند در آنها جمع شده اند، چیز دیگری نیست. فقر و تهیدستی از نظر انقلابی بزرگ چون لعنت است. مسیح با تنی رنجور و نگاهی نافذ و کوبنده که چون صاعقه در چهره پریده رنگش می درخشید، به غاصبان می نگریست و با آتش گفتارش آنان را خاکستر می کرد. او بر امپراطوری روم و سربازان و قوانین و استعمار شدید آن غالب آمد، چنان که بر کاهنان اورشلیم و اشراف و بزرگان و همه رسوم و عادات آنان پیروز گردید تا جا را برای مردمی باز کند که نان گرسنه را نمی خورند و آب تشنه کام را نمی آشامند و از ثمره کار و کوشش مردم به تن پروری نمی پردازند که چاق و فربه شوند! و از روم برای استعمار سرزمین هایی که متعلق به آنان نیست!، نمی آیند.

این انقلابی بزرگ که برای تجلیل و تمجید زندگی انسان، خود را «فرزند انسان» می خواند، و کسی که سوداگران عبادت! ــ پدران روحانی ــ به خاطر

منافع شخصی خود که با فقیرساختن توده مردم بستگی داشت، گفته ها و تصمیم های وی را وارونه ساخته و تکذیب کردند، همان کسی است که هنگامی که به دقت در ریش های بلند آنان ــ که در پیرامون آنها دم شیطان می جنبید! ــ نگریست و به شدت در صورت آنها که حاکی از پول دوستی و گواه بر وقاحت و بی شرمی درونی آنها بود، نظر افکند، بر استثمارچیان و تن پروران و دشمنان توده که برای ربودن لقمه نان گرسنه و کوشش کارگر، توطئه می چیدند و خانه های بیوه زنان را می خوردند و بر کارگران و کشاورزان ستم می‌ورزیدند، این لعنت جاودان و نفرین کوبنده را فرستاد و تمجید و تقدیسی را که در درون خود به آن عادت داشتند، تقبیح کرد و آنان را همانند طوفانی سخت، تکان داد و به لرزه درآورد، آنجا که گفت: «**ای افعی زادگان!**»

این انقلابی بزرگ که خود را «**فرزند انسان**» نامید تا از زندگی انسان تجلیل و تمجید کند، هر کاری را که در خدمت به انسان نباشد تقبیح می کند ولو اینکه آن کار در نزد مردم، به مثابه یک امر مقدس و یک موضوع مورد پرستش، تلقی شده باشد. در آن هنگام که گروهی از یهودیان به ریاست بزرگ کاهنان خود، به نزد وی آمدند که او را در شئون عباداتشان بیازمایند، تا چیزی در جهت ردّ او بیابند و آن گاه او را گناهکار قلمداد کنند و نفاق و دورویی خود را از چنگ راستی و صدق او و حقارت و پستی خود را از عظمت وی برهانند و نجات بخشند ــ و همچنان به راه خود ادامه دهند! ــ و آنگاه که با وی درباره مسئله «روز شنبه» به بحث و مذاکره پرداختند، به همه آنان با نگاه تندی که توطئه را به شدت تمام درهم می پیچید، نظر افکند و رئیس بزرگوار آنان را چنین مورد خطاب قرار داد: «**ای ریاکار!**»

در آن هنگام گویا رئیس بزرگوار عقل خود را از دست داد!... و در آن جامه ابریشمی زربفت که بدن مقدس! پدر روحانی را پوشانیده بود، تکانی خورد... مسیح انقلابی، از نو به جناب رئیس کاهنان نگریست تا بار دیگر او را از جامه

نفاق بیرون آورد: «ای ریاکار! شنبه به خاطر انسان قرار داده شده، نه انسان به خاطر شنبه!»

و همین طور ــ از نظر مسیح ــ خود عبادات و همه شعائر و راه ها برای خدمت به انسان بهوجود آمده و نخستین چیزی که می توان بهوسیله آن به انسان خدمت نمود، آماده ساختن راه در برابر او، برای به دست آوردن نان است.

همین مسیحی که لقب بزرگ «**فرزند انسان**» را برای خود انتخاب کرد، کار و کوشش برای نان را مورد ستایش قرار می دهد و فراهم کردن وسیله زندگی برای همه مردم را اساس هر دین و مظهر هر عبادتی می داند. مسیح وقتی می خواست ایمان حقیقی را در دل مردم آزمایش کند، که از نظر وی در درجه اول ایمان به انسان بود، چنین گفت: «گرسنه شدم، مرا غذا دادید، تشنه شدم سیرابم کردید، غریب بودم، پناهم دادید...» آری او اینها را گفت، ولی نگفت: من نماز می خواندم و شما با من نماز خواندید!

انقلاب مسیح در این زمینه، بیشتر و وسیع تر از مجال این گفتار است، در گفته های او توطئه گران برای ربودن نان گرسنگان را رنج می دهند و بر بدن آنها چون تازیانه فرود می آیند! **انجیل**های چهارگانه پر از این گونه سخنان است.[٦٤] و

---

٦٤. مؤلف محترم در این بخش عیسی مسیح(ع) را یک فرد انقلابی که بر ضد رباخواران و استثمارگران یهودی! و به خاطر تهذیب نفس قیام کرده بود، معرفی می کند و حق نیز چنین است... ولی «**انجیل های چهارگانه**» که محصول مغزهای «پدران روحانی» است، مالامال از خرافات و دستورهایی است که هرگز با خواست مسیح و با خواست ملت های محروم و مردم زجردیده موافقت ندارند!

برای نمونه و به عنوان اشاره باید گفت که همین اناجیل اربعه دستور می دهند که: «اگر به گونه راست تو سیلی زدند، تو گونه چپ را نیز بیاور!» و تعلیم می دهند که: «در سیاست دخالت نکنید و کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذارید!» و صریحاً اعلام می کنند که: «اگر قبای تو را گرفتند تو ردای خود را نیز ببخش! و اگر یک میل تو را با خود بردند، تو میل دیگر را نیز با آنان برو!...»

این تعلیمات و ده ها نوع دیگر از این قماش، نشان می دهد که مسیحیت فعلی ماهیت انقلابی ندارد و تعلیمات مسیح نیز در سایه تحریف پدران روحانی مقدس! مسخ شده و شکل معکوسی به خود گرفته اند. بدین ترتیب، با صرف نظر از تعالیم اصلی عیسی مسیح که در همان دوران های نخستین دگرگونه شد و از بین

همچنین است سخنان وی که با آنها بینوایان و بیچارگان را بر ضد غارتگران و غاصبان حقوقشان و کسانی که سرزمین آنان را مستعمره ساخته اند، برمی انگیزد و به مقاومت دعوت می کند.

از اینها گذشته، آیا اتهام بزرگی که کاهنان یهود آن را برای محاکمه مسیح و قتل وی، برای رومی ها آوردند، مگر همین بذر انقلاب کوبنده ای نبود که مسیح آن را در دل های رنج دیدگان، بیچارگان، بردگان و همه کسانی که در شرف غرق شدن در دریای بیکران و وحشتناک گرسنگی، تشنگی، بی پوشاکی، آوارگی و عبودیت بودند، پاشید؟!

آیا اتهام بزرگ او این نبود: «او توده را تحریک کرده و نمی گذارد که مالیات پادشاه ــ جزیه قیصر ــ پرداخت شود»؟!

و چرا مسیح مردم را از پرداخت مالیات به قیصر، بازمی داشت؟ آیا به خاطر زیادکردن نانی نبود که قیصر و امرای وی و طبقه ای که بر مردم برتری یافته بودند، از گلوی گرسنگان وخانه مستمندان و دست یتیمان خارج ساخته و غارت می کردند؟

و افزون براین، مگر کاهنان اورشلیم در نزد نماینده قیصر به لزوم حفظ او ادامه روش قیصر بزرگ ــ و قیصرهای کوچک و دنباله رو! ــ در غارت مردم و احتکار ثروت های مادی آنان، سخن پراکنی نکردند؟ آن گاه که به وی ابلاغ کردند: «اگر او را به دار نزنی، هرگز دوستدار قیصر نخواهی بود!»

آیا مسیح در میان انبوه مردمی که در بین آنها حاکم و محکوم، غارتگر و غارت شده، وجود داشتند، به پا نخاست که همه آنها را، با این سخنان جاودان مورد خطاب قرار دهد: «**نباید چراغی روشن شود و در زیر کفه ترازو قرار گیرد،**

رفت، اناجیل فعلی مسیحیان هیچ گونه ارزش زنده اجتماعی ندارند و بنا به اعتراف خود مسیحیت، فاقد قوانین لازم اقتصادی و سیاسی می باشند... و در هر صورت ما در این زمینه با مؤلف ارجمند هرگز هم عقیده نیستیم. م

بلکه باید بر مناره نهاده شود تا بر همه اهل خانه نور برساند»! و مراد از «خانه» همه جهان است. و «اهل خانه» همه مردم و افراد بشر هستند. و چراغی که در اینجا روشنی بخش است ولی نور آن به جای دیگر نمی رسد، باید از بین برده شود و به جای آن چراغی روشن گردد که حرارت و نور را به همه گوشه ها می رساند! و از اینجا، آیا آنهایی که این اراده و تصمیم حکیمانه و انقلابی را که برای همه طبقات مردم، به طور کلی، حق کافی در زندگی سعادتمندانه را می خواهد، تحریف و تکذیب می کنند و کسانی که زهد وگوشه نشینی و فقر و قناعت بی پایان را نیکو جلوه می دهند تا مزایا و نیکی های زمین را برای ذات مبارک خودشان گرد آورند و در سایه نعمت های زمین، در باغ های سرسبز و خرم سکونت کنند، آیا اینها آن طور که خود مسیح نام گذاری کرد: **ریاکاران، منافقان و افعی زادگان نیستند؟!**

* * *

و این محمد، برادر مسیح، است که برضد اجتماعی قیام نموده که مملو از آکل و مأکول، غارتگر و غارت گشته، سرکوب شده و برتری طلب و مالامال از کسانی است که در راه حفظ اختلافات طبقاتی بین مردم، به مثابه یک قانون و یک اصل ثابت، و نابودی طبقات فقیر از فرط فقر و تهیدستی می کوشند و قرآن از زبان او با مردم چنین سخن می گوید: «فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه» ــ در اطراف زمین بروید و از روزی آن بخورید ــ به بهره مندشدن از وسیله بقاء که خوردن از روزی های زمین است، امر می کند و آن را ویژه گروهی خاص از مردم نمی کند. و در جای دیگر می فرماید: «فلینظر الانسان الی طعامه أنا صببنا الماء صبا، ثم شققنا الارض شقاً فانبتنا فیها حباً، و عنباً و قضباً و زیتوناً و نخلا و حدائق غلباً و فاکهۀ و أباً.» ــ انسان باید به طعام خود بنگرد، ما آب را فرستادیم و سپس زمین را شکافتیم و در آن دانه و انگور و سبزیها و زیتون و خرما و باغ های پردرخت و میوه و گیاه رویانده و پرورش دادیم.

اما محمد می گوید: «**مردم در سه چیز شریکند: آب و گیاه و آتش**». او کسی را که کار می کند، پاداش می دهد و تأیید می کند و به تهیه آنچه خوشبختی زندگی او را حفظ نماید، امر می کند و ترغیب و تشویق می نماید که در روی زمین نیازمند و فقیر و دردمند نباشد. و هنگامی که «فیئی» را پیش او می آورند، بین یاران و اصحابش تقسیم و توزیع می کند و به دخترش فاطمه امیدواری می دهد و می گوید: «باید نخست مردم استفاده کنند»[۶۵]

من در اینجا درباره روش محمد نسبت به نیازمندی و ثروتمندی، سخن را به درازا نمی کشم. برای اینکه در فصل آینده، بیان روشنی از چگونگی دعوت انسان در اسلام خواهد آمد که در آن، به کار مفیدی که سود آن عاید انجام دهنده آن می گردد، به طوری که او دیگر نیازمند و گرسنه نمی شود و فقیر و بیچاره نمی گردد نوید داده می شود... تا آنجا که **کار سودمند در اسلام محمد، بر هر روزه و نمازی برتری می یابد**، همان طور که در **مسیحیت مسیح**، چنین است! محمدی که فقر را نمی پسندد و نمی پذیرد و نیازمندی و تنگدستی را نیکو جلوه نمی دهد و می گوید: «**فقر، خود نزدیک به کفر است**». و ما به زودی در فصل آینده، عظمت محمد را، در آگاهی بر بسیاری از رموز و اسرار بنیادهای اجتماعی، بیان می کنیم و همچنین بزرگی وی را در دعوت به ایجاد یک زندگی زیبا و عالی که پایه و اساس آن کار سودمند و پاداش به نیکی ها باشد، نشان خواهیم داد...

و این ابوذر غفاری، است که با آن زهد و قناعت و سختگیری بر خویشتن ــ که ما را حق اعتراض بر کیفیت زندگی انتخابی وی نیست ــ نبرد همه جانبه سختی را بر ضد فقر برپا می کند و سرانجام هم در راه دفاع از حقوق مردم و زندگی بهتر، شهید می شود. از سخنان درخشان او در جنگی که علیه فقر و

---

۶۵. از کتاب محمد والمسیح، تألیف خالد محمد خالد، چاپ مصر، قاهره، ص ۸۸.

«فلسفه» فقیرساختن، برپا داشته بود، این است: «چون فقر و تهی دستی به سرزمینی روی آورد، کفر به او می گوید: مرا همراه خود ببر»! البته مراد کفر ورزیدن بر هرگونه کمال و ارزش انسانی و همه گونه فضیلت و عبادت است! و باز از گفته های اوست: «**من از کسی که در خانه خود قوتی ندارد، در شگفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی رود**»!

* * *

در میان زاهدان و قناعت پیشگانی که به نصیحت مردم پرداخته و ارشاد آنان را به عهده داشتند، گروه بسیاری هستند که مردم را از اینکه زهد بورزند و قناعت کنند و در نیازمندی به سر برند و مزایای زندگی و نیکی های زمین را برای غارتگران بگذارند، منع نموده اند.

ما این گروه را حتی در اسفار عبرانی ها می یابیم که خدای آنها، در بسیاری اوقات سختگیر و خشمناک بوده و شباهت اندکی به خدای مسیح و محمد دارد که به عقیده این دو: «خدا محبت است» و «بخشنده و مهربان است»!

با اینکه خدای عبرانیان بیشتر سختگیر است!، شما پیامبران «عهد عتیق» را می بینید که شمشیر انتقام را بر ضد کسانی که نان فقیر را می ربایند و علیه خود فقیر و تنگدستی که زهد و قناعت می‌ورزد و خود را تسلیم کسانی می کند که خودشان را بزرگ و سرور ساخته اند! برافراشته اند!

این «یشوع بن سیراخ»[٦٦] است که فریاد می زند:

---

٦٦. متأسفانه «یشوع بن سیراخ» را پدران روحانی! به رسمیت نمی شناسند و کتاب او را از جمله «اسفار ابوکریفا» می نامند. ابوکریفا ــ پوشیده ــ اسم مخصوص کتب زائدی است که به عهد عتیق و جدید افزوده اند و ابوکریفای عهدعتیق، چهارده کتاب است که یکی از آنها حکمت یشوع بن سیراخ است! این کتاب ها را مورخان مسیحی جزو کتاب های آسمانی نمی دانند و دارای مطالب نبوتی نمی شناسند.

نسخه عبرانی این کتاب مفقود است ولی «چرم» گوید که نسخه ای را که در بین سال های ۱۹۰ــ۱۷۰ قبل از مسیح نوشته شده بود، دیده است و می گویند پسر وی که مؤلف کتاب مسطور است، آن را از عبرانی به یونانی ترجمه نموده است!

«ستم کش را از دست ستمگر نجات بده و در قضاوت کوچک و بی مقدار مباش. چشم خود را از نیازمند برمگردان و کاری نکن که لعنت انسان را به سوی تو جلب کند.»; «نقره خود را در راه برادر و دوستت به کار ببر و آن را در زیر سنگ نگذار که بپوسد. ملک و سلطنت، به خاطر ستمگری ها و زورگویی ها و ثروت ها، از امتی به امت دیگر منتقل می گردد»; «بیچاره را در رفع نیازش یاری کن. پدر یتیمان باش».

اگر یشوع بن سیراخ با این دعوت خود، وجدان و باطن افراد را مورد توجه قرار داده و آن را به شکل قانون دولت درنیاورده، به حکم جبر زمان است که او را در این مرز و حد نگه داشته است. و ما در اینجا درصدد بیان این نکته هستیم که حتی زاهدان قناعت پیشه، آنوسائل زندگی ابتدایی و ساده ای را که برای خود برگزیده بودند، برای دیگران پیشنهاد نمی کردند و آنان را آگاه ساختند که فقر، ظلم است و فقیر باید قانع نباشد، مگر آنکه به حق مشروع خود در زندگی سعادتمندانه، برسد. دوباره به آنچه یشوع بن سیراخ، زاهد قناعت پیشه و سختگیر بر خویشتن می گوید، گوش کنید: «اساس زندگی، آب و نان و لباس و خانه ای است که عیب ها را می پوشاند».

باز به گفتار او که در شناسایی حال فقیر و غنی می گوید، گوش فرادهید. در این گفتار، چون فقیر مظلوم شده و ستم دیده است، فقر مورد تقبیح قرار می گیرد، و در آن نوعی تحریک غیرعلنی به چشم می خورد: «**ثروتمند ظلم می کند و عربده می کشد! و فقیر ستم می بیند و ناله می کند!**»

اگر شما انسانی قانع و زاهد باشی! و بخواهی که همچنان فقیر بمانی و ثمره کوشش تو را استثمارگران غارت کنند، ابن سیراخ چهره ای از تو در برابر

برای مزید اطلاع در این زمینه به کتاب قاموس کتاب مقدس ترجمه و تألیف هاکس آمریکایی، چاپ بیروت (۱۹۲۸ م)، ص ۸ ــ ذیل ماده ابوکریفا ــ و ص ۹۵۱ ــ یشوع بن سیراخ ــ مراجعه شود. مجموعه ای نیز از این گونه اناجیل، چندسال پیش، به زبان انگلیسی در آمریکا منتشر گردید. م

استثمارگران ترسیم می کند که دیدن آن تو را تحریک می کند: «تو اگر سودمند باشی، تو را استثمار می کند و اگر بی ثمر باشی به خواری می کشاند! و اگر مالی داشته باشی، با تو معاشرت می کند و مال و دارایی تو را می خورد و از بین می برد، در حالی که خود زحمت و رنجی نبرده است»!

آنچه را که ما در «سِفر» ابن سیراخ می یابیم که بینوایان را به گرفتن حقوق خود در رزق و روزی می خواند و بر استثمارگران طبقات توده، خشم می‌ورزد، در «سِفر» ایوب نیز که برای خود زهد و قناعت را برگزیده بود، می یابیم. ایوب از منافقان سخن می گوید و در سردمدار آنان را محتکران ثروت ها و غصب کنندگان حقوق توده ها می داند و درباره یکی از آنان سخنی می گوید که به شدت برای اهل تجاوز و احتکار، تکان دهنده است:

«اموالی را می بلعد ولی آنها را استفراغ کرده و پس خواهد آورد. خداوند آنها را از درون او بیرون می کشد، چون او بر بیچارگان ستم کرده و خانه ها را غارت نموده و آباد نساخته است. همه اموال جمع شده از راه ستم را که در گنجهایش نهاده، آتش، بدون آنکه بر آن بدمند، خواهد سوخت و آنچه که در گوشه های آن باقی بماند، از بین خواهد رفت. آسمانها گناه او را کشف کرده و زمین بر او سخت خواهد گرفت.

ایوب محتکران را که بدون رنج و زحمت، از منافع و کوشش بینوایان زندگی می کنند و همچنین کشاورزانی را که کار نموده و درو می کنند و گرسنه و تشنه، بدون جامه و پناهگاه به سر می برند، با این سخن جالب و درخشان چنین توصیف می کند:

«کسانی که بر حدود دیگران تجاوز می کنند و گله گاو و گوسفند را می برند و چهارپای یتیم را به کار می کشند و گاو بیوه زنان را به گرو می گیرند; بیچارگان را از خود می رانند و همه بینوایان را محروم می کنند; مزرعه ای را که مال آنها نیست، درو می نمایند و غاصبانه انگور را می چینند; پابرهنگان عریان را

بی لباس می گذارند که در سرما پوشاکی ندارند، از باران کوه ها خیس می شوند و پناهگاهی نمی یابند و در شکاف صخره ها و سنگ ها مخفی می شوند. یتیمان را از پستان مادر دور می سازند، دارایی بینوایان را به گرو برمی دارند و آنان را عریان و گرسنه می گذارند و درحالی که در میان خطوط داس، درمزرعه ذوب می شوند و در کارگاه های نوشیدنی ها، پا به زمین می کوبند و کار می کنند در حالی که خودشان تشنه اند»!

در میان پیامبران عهد عتیق، شاعر بزرگی به نام اشعیاء وجود دارد که در زهد و بی رغبتی به دنیا به آنجا رسید که پابرهنه و عریان راه می رفت و سال ها مورد شگفت و اعجاب بود. اشعیاء در برابر تجاوزکاران و منافقان و محتکران چنان محکم می ایستد که هیچ ستمگری یارای مقابله با او نیست. او پوست اهل ستم وتجاوز را، با زبان شعر بی نظیر و اندیشه ای نیرومند، می شکافد.

او مردم را دعوت می کند که نسبت به همدیگر عادلانه رفتار کنند وگرنه بار گناه بر آنان سنگینی کرده و چهره شان مسخ خواهد شد و زمین زیر پای آنها آلوده گشته و آنان سقوط خواهند کرد که دیگر نمی توانند برخیزند و آنگاه میهن آنان گورستانی می شود و آبادیشان به ویرانه ای تبدیل می گردد.

مملکت ستمگر در زبان او، همان سرزمین منافقانی است که احتکار می کنند و غصب می نمایند و کار کارگر و کوشش فقیر را می خورند و آنگاه برای خدای خود نماز بسیاری می خوانند! اشعیاء مملکت ستمگر را مورد خطاب قرار داده و می گوید:

«رؤسا و بزرگان تو، شرکای دزدانند، همه رشوه را دوست دارند، به یتیم عدالت نمی کنند و فریاد بیوه زنان به گوش آنان نمی رسد». آنگاه اینان را مورد خطاب قرار داده و بر آنان می خروشد: «ستمگرانی را که هستی بینوایان و درماندگان را حیف و میل می کنند، و بر کسانی که جور و باطل می نویسند که حق ضعیفان و بیچارگان را پایمال کنند و آنان را از حکومت و عدالتخواهی

بازدارند و حق درماندگان ملت را سلب کنند تا بیوه زنان غنیمت آنها باشند و یتیمان را غارت کنند».

سپس «اشعیاء» به کسانی می نگرد که ثروت های ملت را احتکار کرده و خود توده را استثمار می کنند و آنگاه مردم را به زهد و قناعت می خوانند، و می بینند که آنان به روزه و سایر واجبات عبادتی خودشان، اهمیت زیادی می دهند، صدای خود را در گوش های آنان به طنین انداخته و به شدت فریاد می زند:

«شما در ایام روزه تان هدف خود را می یابید و همه کارگران خود را به ذلت و خواری می کشانید. شما به خاطر دشمنی و مشاجره روزه می گیرید و می خواهید نفاق بهوجود آورید. روزه نگیرید که صدای خود را در بالاترها بشنوید! آیا روزه چنین است که در آن فقط انسان خود را به زحمت می اندازد؟ آیا انسان وقتی که سر خود را مانند «بردی»[۶۷] خم کند و خاک و خاکستر را فرش خود نماید، این را روزه می نامند؟ آیا، آن روزه ای که خدا آن را برتری داده و برگزیده است این نیست که پیوند یوغ ها و زنجیرهای نفاق گسسته گردد و ستم دیدگان و به بندکشیده شدگان آزاد شوند و هرگونه قید و بندی از آنان برداشته شود؟»

و همچنین، روزه کسانی که کارگران را زیر سلطه خود می برند تا فقیر همچنان فقیر بماند و بر ثروت ثروتمند افزوده شود و آنهایی که زنجیرهای نفاق را به جای گسستن، پیوند می دهند و کسانی که بر بیچارگان و ضعیفان سخت می گیرند و فشار می آورند و آنها را از برداشتن و درهم ریختن یوغ بدبختی و درماندگی و عبودیت از گردنشان بازمی دارند، روزه اینها از نظر اشعیاء بدترین و زشت ترین اقسام بی ارزشی و نفاق و بی عقلی است.

* * *

۶۷. «بردی» گیاهی است مانند نی که سر خود را در آب خم می کند.

اشعیاء برای بار دیگر به این منافقان می نگرد و می بیند که آنان نماز را هم مانند روزه، با ریاکاری و عوام فریبی و برای تقرب! به خداوند از راهی که به رشوه نزدیکتر است، می خوانند و در برپاکردن این نماز افراط هم می کنند، آنگاه اشعیاء از زبان خداوند به آنها خطاب کرده و می گوید: «وقتی که شما دست های خود را به سوی آسمان باز می کنید، من چشمان خود را از شما برمی گردانم، و اگر نماز خود را بیشتر هم بکنید، من به شما گوش نمی دهم، زیرا دست های شما خونین است به عدل و انصاف پناه ببرید و مظلوم را یاری و کمک کنید، نیاز مردم را برطرف نمایید و بر یتیم رحم کنید و از بیوه زنان حمایت و پشتیبانی بنمایید!»

و چقدر زیبا و جالب است تصویری که اشعیاء از این ستمگرانی نشان می دهد که ناتوانان بیچاره را غارت می کنند و کوشش آنان را احتکار می نمایند و سپس زهد و فقر و بی رغبتی به دنیا را برای آنان نیکو جلوه می دهند!... در آن هنگام که اشعیاء آنها را چنین تعریف می کند که در جامعه، عضو زاید و بی ارزشی بیش نیستند و باد و طوفان هم به ناچار آنان را از بین خواهد برد، و می گوید: «**ستمگران مانند کاه دستخوش باد و طوفانند**».

* * *

و بدین ترتیب زاهدان و قناعت پیشه گان، از رهبران رسالت ها و کسانی که پشت سر آنها بودند، همه در یک حقیقت اساسی مبتنی بر ضرورت اصلاح مردم با رفع نیازمندی های مادی آنان ــ در درجه اول ــ اتفاق دارند، تا بدینوسیله در راه فضیلت های روحی و درونی، فرصت و مجال وسیعی به آنها بدهند. و اما خود آنها که زهد ورزیدند و قناعت کردند، برای آن بود که ماده اکتفا و سیری و زندگی را چنانکه گذشت، در خود رسالتشان یافته بودند.

مثلا مسیح راه اقدام جسورانه و اعجازآمیزی را می پیماید، که بی شرمی و وقاحت استثمارچیان را با قدم های خود می کوبد و عظمت و خودپسندی و

کارهای نیرنگ آمیزشان را نابود می کند و پشت کسانی را که با اهریمن احتکار و غصب معاهده ای امضا نموده و با جور و ستم پیمان بسته بودند با تازیانه های زندگی، که به خاطر خویشتن خشمناک بود، می زند و همانند گردبادی شدید و کشنده و طوفانی پرتگرگ، بر منافقان می‌وزد و سخت می گیرد وآنان را به شدت به زمین می افکند، در آن هنگام که ضعیفان را به خودداری از پرداخت مالیات دعوت می نماید، درواقع دست های استعمارگران رومی و قیصر، آنان را کوتاه می سازد.

این شهامت مقدس او را در راه مرگ به دست منافقان و استعمارگران، رهبری می کند، تا اینکه دو نفر از درماندگان، در حالی که او به سوی اورشلیم پیش می رفت به نزد وی آمده و از او خواستند که در چپ و راست وی حرکت کنند و او با مهربانی به آنها نگاه کرد و گفت: «آیا شما می توانید جامی را بنوشید که من به زودی خواهم نوشید؟» و سپس آن دو نفر را از راه مهر و دوستی از سر راه خود دور کرد.

* * *

همان طور که منافقان نفاق ورزیدند و بعضی از سخنان مسیح و قسمتی از فصول زندگانی وی را طوری تفسیر نمودند که «فقر» را برای مردم نیکو جلوه دهد، تا نیکی ها و نعمت های زمین را برای خودشان نگهدارند که از آن به مثابه غنیمتی حلال!، بهره مند شوند و مانند جباران و ستم پیشه گان بر مردم حکومت کنند تا هستی غارت شده بینوایان در خانه های اینان جای بگیرد: «**در تاریخ ما هم، در دوران بنی امیه و پس از آن**، چون سردمداران حکومت ها خواستند که نفوذ و قدرت، ظلم و طغیان آنان ادامه یابد و پابرجا شود به نوکران خائن خود اشاره کردند که احادیث و روایاتی را جعل کنند و از آنها برای مردم بندها و زنجیرهایی بسازند که اینان را در سرکوب کردن و به بندکشیدن آزادگان و استثمار توده ها کمک و یاری کند و آن خائنان هم احادیثی را از زبان انبیاء

به هم بافتند که بر سربه زیری و سکوت و خضوع و خدمت و تسلیم شدن، ترغیب و تشویق می کنند!»[۶۸] [۶۹]

ولی کسی که از سیرت و روش پیامبران آگاهی درستی داشته باشد، به خوبی می فهمد که آنان فقر را پست شمرده و محکوم کردند و دوزخ را جای هر منافقی قرار دادند که مردم را به آن بخواند. و اگر چنین نبود فرصت طلبان و سودجویان زمان آنها، برضد آنان به پا نمی خاستند و یا در پیرامون پیامبران، درماندگان و بینوایان جمع نمی شدند!

* * *

بزرگ مردان نخستین عرب شواهد فراوانی از اعمال خود را برای ما به یادگار گذاشته اند، اعمال آنها دلالت بر این دارد که آنان طبیعت و حقیقت رابطه بین کارهای فرد و سیستم اجتماعی و همچنین به ماهیت پیوندهای محکمی که ارتباط همیشگی بین عمل انسان و مایحتاج ضروری مادی وی دارد، پی برده و آن را عمیقاً فهمیده اند.

آنان بدینوسیله خواسته اند که به افسانه موهوم جدایی کامل اعمال و کارهای معنوی و روحی یا کوشش های ذهنی و فکری، از وضعیت مادی، پایان دهند. و خواسته اند به این افسانه دردناک مشرق زمین پایان بخشند که از روزگاری که شرق بهوجود آمده، در آن شایع گشته و همیشه هم به دور فکر واحدی می چرخد که در بنیان و جوهر خود، هیچوقت اختلافی نیافتاده است ــ اگرچه در کیفیت بیان و روش تعبیر، ممکن است تفاوتی بهوجود آمده باشد ــ و آن: فکر قناعت پیشگی است و اینکه قناعت گنجی است فناناپذیر! و به عبارت دیگر:

---

۶۸ از کتاب اهل البیت، تألیف شیخ محمدجواد مغنیه، ص ۱۴۱.

۶۹. به توضیح شماره پنج در آخر کتاب مراجعه شود.

فکر اکتفاء به آن چیزی است که اهل کهانت و پدران روحانی! آن را در برابر «**کالای زوال پذیر دنیا**»! به اصطلاح «**روحانیت**» می نامند![۷۰]

من می گویم: نوابغ پیشین عرب این حقیقت را دریافتند و در درهم کوبیدن و برچیدن افسانه چندش آوری کوشیدند که همچنان تا امروز هم شرق ما را به حماقت و زشتی می کشاند: افسانه خنده آور دعوت به فقر و اکتفا به گنج قناعتی موهوم!

و به راستی که بعضی از آن بزرگان در پیکار بر ضدفقر، به مرحله ای رسیده اند که موجب شگفتی انسان می گردد، درست به آن مقدار که این «فلسفه»ی فقیرسازی ــ که بعضی از پدران روحانی و قدیسان بزرگوار به آن مژده و بشارت می دهند! ــ خشم انسان را برمی انگیزد!...

و اگر جامعه و نظام اجتماعی موجب ارتکاب جرم و پیدایش گناهی شده باشد، چه بسا که آنان در تبرئه مجرم و گناهکار کوشیده اند، چنانکه اگر تحریم چیزی باعث نسبت دادن گناه به مسبب غیرحقیقی شده باشد ــ و بتواند مسبب اصلی را زیر پرده پنهان کند ــ در حلال کردن آن چیز حرام، کوشش نموده اند.

اینک به حادثه جالبی گوش کنید که متفکر کم نظیر خالد محمد خالد[۷۱] در کتاب ارزشمند خود به نام **من هنا نبدأ**ــ **از اینجا شروع می کنیم** ــ آن را ذکر کرده و ما هم به طور اختصار آن را نقل می کنیم:

چند نفر از غلامان حاطب بن ابی بلتعهٔ، شتر مردی از مزنیه را دزدیدند و به جرم خود اعتراف کردند، موضوع را در نزد عمربن خطاب مطرح ساختند، عمر

---

۷۰. نیاز به توضیح مفصل نیست که اعتراض شدید مؤلف متوجه پدران روحانی کشیش مسیحیت است که خود پیرو آن است وگرنه در اسلام نه کهانت وجود دارد و نه رهبانیت! و نه روحانیتی که در بین مسیحیان معمول و مصطلح است! و اگر هم در گوشه ای چنین روحانیتی دیده شود، هرگز با اسلام واقعی پیوند ندارد... م.

۷۱. خالد محمد خالد از نویسندگان دانشمند دانشگاه اسلامی الازهر(قاهره) بوده و تألیفات جالب و ارزنده دیگری از قبیل الدین فی خدمهٔ الشعب (دین در خدمت ملت) دارد... و سرانجام هم از تدریس در الازهر محروم گردید! م.

خود را در برابر جرمی دید که همه شرائط تقصیر و موجبات حد ــ سرقت و سارق و اعتراف بدون فشار و اجبار ــ در آن کامل بود. عمر به چه چیزی باید حکم دهد؟

عمر در صورت متهمین نظری افکند و آنگاه گفتار خداوند را خواند: «والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما، جزاء بما کسباً نکالا من الله»[۷۲] ــ دست های مرد و زن دزد را قطع کنید، به پاداش کاری که انجام داده اند، عقوبتی است از خداوند ــ عمر خواست که دستور قطع دست آنها را بدهد، ولی بار دیگر در صورت آنان خیره شد و به دقت نگریست!... و چه چیزی دید؟!

صورت هایی رنگ پریده و زرد، چشم هایی که هرگونه برق و درخششی در آنها خاموش شده، بدن هایی که فقر و بدبختی آنها را فرسوده ساخته است. پرسید که مولای اینها کیست؟ او را نزد من بیاورید!... وقتی مولای آنها، عبدالرحمن بن حاطب آمد، عمر گفت: تصمیم داشتم که دست های اینها را قطع کنم، اما فهمیدم که شما آنها را به زحمت انداخته و گرسنه نگه می دارید، تا آنجا که اگر یکی از آنان آنچه را که خدا بر او حرام کرده، بخورد، بر او حلال می گردد.[۷۳] ولی به خدا سوگند اگر دست آنها را نبریدم از تو غرامتی می گیرم که برای تو دردناک و سخت خواهد بود!

آنگاه از صاحب شتر دزدی شده پرسید: ای مرد مزنی! شتر تو به چند می ارزد؟ او گفت: به چهارصد، و عمر به عبدالرحمن بن حاطب، مولای غلامان متهم گفت: برو! و هشتصد درهم به او بده! و بار دیگر نظری ناشی از هوش و مهربانی بر غلامان افکند و گفت: و شما، اکنون بروید!

* * *

۷۲. قرآن مجید سوره المائده آیه ٤٢.

۷۳. این حکم فقط مربوط به حالت گرسنگی نیست، بلکه به اجماع فقهاء اسلامی، در صورت اضطرار هر چیز حرامی ــ جز آدم کشی ــ حلال می شود و این حاکی از وسعت نظر و عظمت اسلام است. م.

اما روش و سیره علی مالامال از سعی و کوشش در رفع نیازمندی از مردم است و قانون اساسی او در حکومت هم، مبتنی بر همین اساس است و البته تفصیل آن در جای خود خواهد آمد.

علی زهد ورزید و بر خود سخت گرفت، ولی راضی نشد که مردم نیز مانند زندگی قناعت پیشه گان، با فقر به سر برند، و اگر این چنین نبود او در برابر اشراف! و غصب کنندگان اموال عمومی، آن چنان که معروف است، نمی ایستاد و آنچه را که مال آنها نبود و از آنها گرفت و به صاحبان اصلیش ــ مردمان نیازمند و گرسنه ــ داد، از آنها پس نمی گرفت.

«شعبی» نقل می کند وقتی جوان بودم در کوفه وارد «رحبه» شدم. ناگاه علی را دیدم که بر سر دو تل کوچک طلا و نقره ایستاده است. و آن گاه علی همه مال و دارایی را بین مردم تقسیم کرد تا آنجا که دیگر چیزی از آن باقی نماند و سپس برگشت و هیچ چیز کم یا زیادی، به خانه خود نبرد.

ولی همین علی که چیزی از مال و ثروت را به خانه خود نبرد، همان کسی است که همه مردم را مورد خطاب قرار داده می گوید: «**برای دنیای خود آن چنان بکوش که گویی همیشه در آن به سر خواهی برد.**»[۷٤]

راه و روش حق، در نظر علی، به چیزی بهتر و بالاتر از رفع نیاز از مردم منتهی نمی گردد و او در این زمینه گفتار صریحی دارد که قابل تأویل و تفسیر نیست:

«اگر حق را از راه آن بپیمایید، راه ها بر شما باز و مسرت بخش گردد و عیالواری در میان شما محتاج نمی شود ــ یعنی فقیری در بین شما بهوجود نمی آید.»!

۷٤. و برای آخرت خود چنان باش که گویی فردا خواهی مرد! م.

علی هنگامی که عرب دوران جاهلیت را مورد انتقاد قرار می دهد، بر قناعت آنان به زندگی پست و ناچیز نیز حمله می کند و می گوید: «شما مردمان عرب، در میان سنگ های سخت می خوابیدید و آب گل آلود می آشامیدید و غذای ناگوار ــ طعام بد و غیرسالم ــ می خوردید».

علی تصریح می کند که او از غذای گوارا و نیکو و پوشاک نرم و لطیف و مسکن زیبا و جالب بیزار نیست، ولی از آنها به این جهت نفرت دارد که در جامعه، گروهی بینوا و فقیر وجود دارند که اگر او از این لذائذ استفاده کند، آنان نمی توانند از آنها بهره مند شوند و در این تصریح، دلیل آشکاری است بر اینکه علی قبل از هر چیز برای همه مردم، بهره کافی از وسایل زندگی می خواهد. مادامی که در بین مردم کسی یافت می شود که با سیرشدن آشنایی نداشته و انتظار یک قرص نان را ندارد، پیشوا و رهبر این مردم هم باید همانند آنان باشد و رنجی را که آنان می کشند، متحمل شود، تا آنکه کابوس گرسنگی و فقر از آنها برطرف شود. و اگر غیر از این باشد، آنوقت معنای زمامداری و رهبری و مفهوم حکومت چگونه خواهد بود؟

علی می گوید: «**آیا به همین دل خوش کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند ولی در سختی ها و ناراحتی های روزگار با آنها شریک و همدم نباشم؟**»

و البته ناگواری های روزگار در نظر علی، زشتی ها و تلخی های فقر و تنگدستی است.

او دخترش را از زیور نمودن با یک گردن بند مروارید، در روز عید، منع کرد که در میان دختران دیگران، گروهی بودند که نمی توانستند این چنین زینت و آرایش کنند و قبلا گذشت که او چگونه به دختر خود که می خواست در یکی از اعیاد با گردن بندی، خود را زینت دهد امر کرد که گردن بند امانتی و عاریه ای را به بیت المال برگرداند و به او گفت: «ای دختر فرزند ابیطالب! از راه حق دور مشو! مگر همه زنان مهاجر و انصار در چنین عیدی، با چنین زینتی خود را

آرایش می کنند؟» البته علی گفت: «همه» زنان و نه گفت بانوان «بزرگان و اشراف»!...

بدین ترتیب، علی به زودی، در آن ساعتی که اداره امور مردم به دست او سپرده شود، از همین جا کار را آغاز خواهد کرد: **فراهم کردن نان و آب و پوشاک** برای همه مردم! با اسلوب و روشی که به راه های سوسیالیسم **نزدیکتر است.**[۷۵]

و البته طبیعی است که علی کار را از اینجا شروع کند، زیرا او به خوبی می داند تازیانه های دردناکی که خداوند مردم را بهوسیله آنها تنبیه می کند، زیاد است، ولی هیچ کدام از آنها مانند این تازیانه وحشت زا، یعنی فقر، دردناک نیست. آیا او گوینده این سخن نیست که اعتقاد عمیق وی را به ضرورت رفع نیازمندی می رساند و از درک صحیح و آشنایی کامل او از اوضاع مردم و حقایق اشیاء و مقدمات و نتایج امور، پرده برمی دارد؟ مرادم این است که آیا او صاحب این گفتار نیست: «**خداوند بندگان خود را با تازیانه ای دردناک تر از فقر نزده است**»؟ همین فقری که بعضی از زاهدنمایان! آن را نیکو جلوه داده و مردم را به آن دعوت می کنند و البته فهمیده یا نفهمیده، اشتباه می کنند و راه خطا می روند!

---

۷۵. البته باید توجه داشت که اصول اقتصادی اسلام، که امام در حکومت خود مجری آن بود، در روزگاری پی ریزی شد که نه از سوسیالیسم خبری بود و نه از مرحله تکامل یافته آن، کمونیسم!...

و به طور کلی باید دانست که اسلام و رهبران آن، به جای نامگذاری و عوام فریبی، در دنبال کار و واقعیت بودند و رفاه اجتماع و آسایش توده را ــ بدون دخالت حب و بغض های شخصی ــ می خواستند و در این راه هم چنانکه می دانیم تا پای جان کوشیدند. و اکنون نیز اصول اقتصادی و اجتماعی اسلام ــ خواه آن را «**سوسیالیسم اسلامی**» بنامیم یا به قول مرحوم آیت الله کاشف الغطاء «**اشتراکیت صحیح**» بخوانیم، اگر آن طور که هست اجرا شود، بدون شک ما دارای مزایای سوسیالیسم و فاقد زشتی ها و جنایات کاپیتالیسم خواهیم بود.

البته در صورتی که حکومتی صالح و اسلامی، به مفهوم واقعی کلمه وجود داشته باشد و در صورتی که اصول اقتصادی و اجتماعی اسلام، آن طور که هست، بدون تحریف و تدلیس، اجرا گردد وگرنه از جامعه های به اصطلاح اسلامی امروز، که نه از اسلام خبری است و نه از حکومت آن، انتظار اصلاحات بنیادی و تحولات عمیق را داشتن، خواب و خیالی بیش نخواهد بود!... م.

و همین **فقری که امام علی مانند پیامبر، در بین مردم با آن جنگید، چنان که انقلابی بزرگ، ابوذر غفاری، پیشرو پیروان و شیعیان علی و قربانی بنی امیه و راه و روش آنان در حکومت و سیاست، با آن پیکار کرد...**

علی به خوبی دریافته بود که فقر بر هرگونه فضیلتی غالب می آید تا فردا وسیله کفر و الحاد گردد و از همین جاست که علی همیشه و در هر میدانی با فقر می جنگید و راه را بر آن می بست و هرکسی را که موجب فقر مردم بود، می کوبید. زیرا اگر انسان باهوش و پراستعداد باشد، از نظر علی «فقر، مرد باهوش را گنگ و لال می کند» و اگر کشور و «وطن» می خواهد که دارای فرزندانی فداکار و دوستدار همدیگر باشد، نه گروهی پراکنده که نسبت به همدیگر حسادت و بغض دارند و احساسی مانند یک فرد دور از وطن، غریب و ترسو پیدا کرده اند، بر این وطن ضروری است که در میان فرزندان خود فقیری را باقی نگذارد زیرا به طوری که علی می گوید: «فقیر در میهن خود غریب است»! و اگر مرگ دردناک ترین حادثه زندگی انسان است در نزد علی، از نظر رنج کمتر از فقر است: «**مرگ بزرگ، همان فقر است**»!

چقدر زیبا و مقدس است این تازیانه ای که علی آن را بر پیکر فقر و منافقانی که آن را نیکو جلوه می دهند، فرود می آورد که همه آنان را نابود می کند، آنچنان که لهیب آتش کاه را می خورد و خاکستر می کند و نیرنگ ها و حیله های آنان را در جلو دیدگانشان ریشه کن می سازد، آنجا که می گوید: «**اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم گردد، البته او را می کشم**»!

جامعه در نظر علی بن ابیطالب، پیکر واحدی است که چیزهای متناقض نباید در آن جمع شوند و نباید نظام آن برپایه اختلاف در حقوق و وظایف استوار گردد. در جامعه علی بن ابیطالب هرگز نباید عضوی سیر و دیگری گرسنه باشد و یا یکی کار کند ولی برابری در بهره برداری، برای غیرکارگر باشد! و از توجه و دقت خاص علی بن ابیطالب به مبدأ، روزی بر او نگذشت مگر آنکه آن را به

رسیدگی به کارهای بندگان خدا در زمین، اختصاص داد و حتی هیچ کار کوچک را هم بی اهمیت تلقی نکرد، زیرا همین بندگان خدا، زیباترین نمونه های خلقت کامل هستند و بینش علی نسبت به مردم و هستی با سیره و روش پیامبر پیوند داشت: «و جعلناالليل لباساً و جعلناالنهار معاشاً»[۷۶]شب را برای آسودگی و روز را برای کسب و معاش قرار دادیم.

روش برخورد علی با جامعه چنین است. قوانین آن را زنده کرده و مطابق آن کار می کند و آن را صالح و سالم می خواهد. و سپس پند و شمشیر را در جای خود به کار می برد تا نظریات خود را تحکیم بخشد و روش و موقعیت خود را، نسبت به مردم زمان خود، تثبیت کند. او به هیچ چیزی مانند تحکیم پایه های عدالت اجتماعی توجه نمی کند. مگر علی بر آن گروهی که بر او وارد شدند تا حکومتش را تبریک گویند و او کفش خود را با دست خود وصله می زد، چنین نگفت: «**این لنگه کفش، در نزد من از حکومت بر شما بهتر است، اگر حق را برپا ندارم و باطلی را از میان نبرم**»!؟

امام از کسانی که در طلب آخرت هستند می خواهد که برای دست یابی بر نعمت های آن، پیش از هرچیزی، از وسیله خدمت به مردم استفاده کنند و از اینجاست که نیکی و خیر آخرت را بر کسی که آن را می خواهد، منوط و مربوط به کار صحیح اجتماعی و در میان مردم می داند و در آغاز این کار: **همکاری در تکثیر و فراوانی نان و آب و پوشاک برای همه افراد بشری و شرکت در برطرف ساختن نیازمندی از همگان و مبارزه با ستمگران و یاری به ستمدیدگان و آن گاه آشنانمودن مردم به حقوق خود و دفاع از آن، قرار دارد.**

یک بار امام علی بر **علاءبن زیاد حارثی** که از یارانش بود، وارد شد و چون بزرگی منزل او را دید، به او گفت: در این دنیا، با چنین خانه بزرگ چه می کنی؟

---

۷۶. قرآن مجید، سوره نبا. م

مگر تو در آخرت به آن نیازمندتر نیستی؟ آری، اگر بخواهی از همین خانه به خیر آخرت می رسی: در آن از مهمان پذیرایی کن و صله رحم به جای آور و حقوق مردم را در این خانه به صاحبانش برسان. در این صورت می توانی به خیر آخرت برسی!

علی در معنی نماز و روزه به کمیل بن زیاد می گوید:

«کمیل! مهم این نیست که نماز بخوانی و روزه بگیری و صدقه بدهی، مهم آن است که: نماز با قلبی پاک و کاری مورد پسند خداوند باشد. در آنچه نماز می خوانی و بر روی آنچه نماز می گزاری بنگر، اگر از راه صحیح و مشروع نباشد، مورد قبول نیست»!

و اگر فقیه و دانشمندی در خدمت عقل و مردم باشد، آنوقت فقط یک فقیه از نظر ارزش، بالاتر از هزار عابد است: «یک فقیه، برای اهریمن ناراحت کننده تر از هزار عابد است».

اهمیت دادن او به زندگی مردم در روی زمین ــ پیش از آخرت ــ و توجه به نان روزانه آنها، باعث شده بود که وقتی که خلیفه بود صبحدم هر روز بیرون می رفت و در بازارهای کوفه می گشت، در برابر مردم می ایستاد و با صدای بلند می گفت: «ای گروه بازرگانان! از خدا بترسید، به خریداران نزدیک شوید، با بردباری و حوصله خود را آراسته کنید، و از سوگندخوردن دوری جویید و از دروغ بپرهیزید و از ستم برکنار باشید و ستمدیدگان را یاری کنید و پیمانه و ترازو را اصلاح نمایید، در کار مردم تقلب نکنید و در روی زمین فساد برپا نسازید و با فساد و تباهی زندگی ننمایید»!

از نوف بکالی نقل شده که گفت: هنگامی که امیرمؤمنان در مسجد کوفه بود، به نزد وی رفتم و گفتم: برتو باد رحمت و سلام و برکات خداوند، ای امیر مؤمنان! در جواب گفت: نوف! بر تو باد رحمت و سلام و برکات خداوند. گفتم: امیر مؤمنان! مرا پندی ده، فرمود: بر مردم نیکی کن که خداوند بر تو نیکی

می کند، گفتم باز هم بفرمایید، فرمود: نوف! اگر از اینکه در روز قیامت با من باشی شاد و مسرور می شوی، «**هیچوقت یار و یاور ستمکاران مباش!**»

پس درواقع خدمت به انسان و برطرف ساختن نیازمندی مردم و برچیدن بساط ظلم و ستم، مبدأ شروع و نقطه اساسی در سیاست علی بن ابیطالب است! و یک بار پیامبر بر وی نگاه کرد و گفت:

«**علی! خداوند تو را به نیکوترین پیرایه های خود آراسته است: مهر بینوایان را در دل تو جای داده و تو از اینکه آنان پیرو تو باشند خشنود هستی و آنان از اینکه تو امام و پیشوای ایشانی، راضی و خشنودند.**»

پیش از امام

- **کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد، ایمان نیاورده است .**
- هیچ یک از شما غذایی گواراتر از دسترنج خود نخورده است.
- کسی که سپاسگزار مردم نباشد، خدا را شکرگزار نیست.
- مردم در سه چیز شریک هستند: آب، گیاه، آتش.
- آن کس که احتکار کند، خطاکار است و هرکس که از زمین چیزی به زور و ستم بستاند، از هفت زمین به گردن او طوقی آویخته شود.
- **مردم چون دندانه های شانه، با هم برابرند.**
- اصلاح میان دو نفر، از نماز و روزه بهتر است.
- تفکر یک ساعت از یک سال عبادت برتر است.
- مردم همگی روزی خوار خداوندند و محبوبترین فرد در نزد او، کسی است که به حال مردم مفیدتر باشد.
- دین، خوش رفتاری است.
- بندگان خدا! برادر همدیگر باشید.
- **مردم، چه بخواهند چه نخواهند، برادر یکدیگرند.**

پیامبر

پیش از آنکه درباره موقعیت و نظریه علی بن ابیطالب درباره جامعه و نظام اجتماعی، و انسان و حقوق آن به تفصیل بحث کنیم، ضروری است یک بررسی کوتاه و اجمالی پیرامون موقف پیامبر درباره همه این امور به عمل آوریم و روش وی را در امر زندگی مورد توجه قرار دهیم:

پیامبر بر شئون مردم و مسائل جامعه عنایت تام و کاملی داشت و اسلام چنانکه در روابط عمومی نظارت داشت به رفتار فردی نیز، با قانونگذاری و برنامه ریزی، توجه می نمود و **درواقع اسلام چیزی جدا از جامعه و قوانین**

ضروری آن، نیست. اسلام در اهمیت دادن به جامعه به جایی رسیده که هر خدمت اجتماعی را شکلی از عبادت شمرده است، و بلکه خدمت به مردم، در مفهوم عبادت صحیح و ایمان نیک و کامل، بالاتر از اقامه شعائر دینی است. پیامبر می فرماید: «**اصلاح میان دو نفر، بهتر از نماز و روزه است**».

داستان زیر برای اثبات این روش صریح و روشن در اسلام، کافی است. از ابن عبدالله نقل شده که گفت: «با پیامبر در سفری بودیم و در میان ما چند نفر روزه بودند، اتفاقاً روز گرم و سوزانی در محلی پیاده شدیم و کسی بیشتر در سایه بود که با خود پارچه حفاظی داشت و بعضی هم با دست خود جلو حرارت خورشید را می گرفتند. روزه داران از کار بازمانده و افتادند و آنهایی که روزه نگرفته بودند، خیمه ها را برپا کردند تا همه در سایه باشند و سپس چهارپایان را آب دادند و سیراب نمودند. در اینوقت رسول خدا فرمود: «**امروز همه اجر و پاداش را آنهایی بردند که روزه نبودند**».

آیا در این ماجرا، دلیل قاطعی بر این نیست که پیامبر اجازه اقامه فرائض دینی را به حساب معاش نمی گذاشت و درنظر او موضوع افطار و روزه، هرگاه مانع سازندگی و کوشش باشد و مزاحم خدمت اجتماعی گردد و موجب ازکارافتادن وسایل زندگی و اسباب بقاء و منظم ساختن سعی و کوشش به آن نحوی که تعاون دسته جمعی خواستار آن است، بشود، بی اهمیت بود. و روی همین اصل پیامبر افطار را در ماه روزه به خاطر خدمت به مردم، بر روزه در ماه روزه، که همراه با عزلت و خمودی و دوری از عمل و کار سودمند و مفید باشد، ترجیح می دهد.[۷۷]

۷۷. توضیحاً باید یادآور شد که عبادات اسلامی هرگز مانع از کار و کوشش نیست و اگر انسان با توجه به حقیقت آنها، آنها را برپا دارد، او را در راه کار بهتر و سودمندتر برای مردم بانیت پاک تر، آماده تر و مجهزتر می نماید. و بدیهی است که عبادات اسلامی هیچ گونه رابطه ای با گوشه نشینی و دوری از کار و اشتغال به ذکر و وردگفتن گروهی مسلمان نما ندارد.

افزون براین، آیا در گفتار پیامبر که می فرماید: «هرکس از شما کار بد و زشتی را دید، با دست خود آن را تغییر دهد و آن کس که نتوانست با زبان خود و آنکه به آن هم قدرت نداشت در قلب خود ــ که این ضعیف ترین مراتب ایمان است ــ در تغییر آن بکوشد» اشاره آشکاری بر این نیست که باید عملی را انجام داد که نفع آن همگانی باشد و سودش عاید عموم مردم گردد؟ و همچنین اشاره صریحی بر مسئولیت سنگینی نیست که جامعه و فرد، هردو، در برچیدن زشتی ها به عهده دارند؟ البته احادیث نبوی زیادی وارد شده که به طور قطع می رساند فضیلت و برتری آن کسی که به نحوی و به شکلی به مردم خدمت می کند، به مراتب بیشتر از مقام و فضیلت عابد و زاهد نمازگزار است!

پس وقتی که عالم و دانشمندی به نفع اجتماع و مردم کار می کند، از نظر پیامبر بدون شک بهتر و برتر از یک میلیون عابد گوشه نشین است، چنانکه ماه شب چهاردهم بر میلیون ها ستاره برتری دارد: «**برتری عالم بر عابد، چون برتری ماه نسبت به سایر ستارگان است.**» پیامبر اندیشه و عقل را بزرگ می شمارد، برای اینکه اندیشه نیرویی است سازنده و بهوجودآورنده اکتشافاتی است که در سراسر

و البته روزه در ماه روزه، در ایام سفر به طور کلی ساقط است تا انسان دچار مشکلاتی نشود، چنان که در صورت اضطرار نیز وجوب آن موقتاً برطرف می شود، ولی به بهانه کار و معاش نمی توان واجبات اسلامی را ترک کرد و با توجه به اینکه اوقات عبادات اسلامی محدود است و از ساعات روز و ایام هفته و ماه و سال، قسمت بسیار ناچیزی را اشغال می کند، نمی توان گفت که آنها را به خاطر کارهای دیگر، باید کنار بگذاریم و فقط به خاطر مادیات زندگی کنیم! و اگر ضرورتی در پیش باشد نخست باید از خواب و تفریح و گردش و غیره کسر کنیم نه از عبادات!... فتوای! غلط آقای حبیب بورقیبه، رئیس جمهوری تونس، که چندسال پیش آن را صادر فرمود! که کارگران به خاطر کار بیشتر!، باید ماه رمضان را روزه نگیرند، ناشی از عدم فهم حقیقت روزه بود و انگیزه ای جز غرب زدگی و تظاهر به تجددطلبی و روشنفکرنمایی نداشت! اگر بورقیبه ها، واقعاً به خاطر «سازندگی» می خواهند کارگران به وقت خود اهمیت بدهند، آنها را از شرکت اجباری در میتینگ های قلابی. و استقبال ها و جشن ها و دمونستراسیون های ضدملی و غیره بازدارند، نه از نماز و روزه که باعث تهذیب نفس و پاکی روح می گردد. و در هر صورت، واجبات اسلامی جز در صورت اضطرار، تعطیل بردار نیست خواه آقای بورقیبه به لزوم آن فتوی بدهد و یا روشنفکران کافه نشین! ویسکی خوار، هوادار آن باشند... م.

زمین به مردم سود می رساند، و پیامبر در این بزرگداشت اندیشه، تا آنجا پیش می رود که بالاتر از آن متصور نیست، آنجا که می فرماید: «**تفکر یک ساعت، از عبادت یک سال بهتر است.**»[۷۸]

اسلام به خاطر اهمیت دادن به جامعه و نظام اجتماعی و آنچه باعث زنده شدن آن می گردد و در تشویق مردم به زمین و کار و کوشش در آن و بهره برداری از خیرات و نیکی های آن، در این راه و روش ویژه، پیش می رود: «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً»،[۷۹] ــ آنچه در زمین است، برای شما آفرید. و «والارض وضعها للانام»[۸۰] ــ زمین را برای مردم نهاد. و «هوالذی جعل لکم الارض ذلولا، فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه»[۸۱] ــ او کسی است که زمین را برای شما رام ساخت، پس در اطراف آن بگردید و از روزی آن بخورید.

اسلام تشکر و سپاسگزاری از مردم را، تنها راه سپاس از خداوند می داند و معتقد است هرکس که حق مردم را نشناسد و برای آنها ارزشی قائل نشود، خدا را نمی شناسد. پیامبر می فرماید: «کسی که شکر مردم را به جای نیاورد شکر ایزد را به جای نیاورده است.»

اما درباره تقدیس و بزرگداشت کار و کوشش مفید و نتیجه بخش، پیامبر تا مرحله عظیمی پیش می رود. او فقط به تعریف و تمجید و تشکر از کارگر اکتفا نمی کند، بلکه دستی را می بوسد که از کثرت کار ورم کرده و پینه بسته باشد و می فرماید: «**این دستی است که خدا و پیامبرش آن را دوست دارند**».

---

۷۸. از طریق شیعه روایت شده که: «تفکر یک ساعت بهتر از عبادت شصت سال است» و از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که فرمود «لیس العبادة کثرة الصلاة والصوم، انما العبادة التفکر فی امرالله ــ عبادت کثرت نماز و روزه نیست، بلکه عبادت تفکر در امر خداوند است». رجوع شود به **اصول کافی**، ط جدید، ج ۲، ص ۵۵، م.

۷۹. **قرآن مجید**، سوره بقره، آیه ۲۹.

۸۰. **قرآن مجید**، سوره الرحمن، آیه ۱۰.

۸۱. سوره الملک، آیه ۱۵. م

از بهترین دلایل علاقه پیامبر به کار و کوشش، این روایت است: یاران پیامبر مرد نیرومند و رشیدی را که جسمی سالم و بنیه ای محکم و عضلاتی ورزیده داشت و راه می رفت، دیدند و آرزو کردند که «ای کاش او این قوه و نیرو را در راه خدا به کار می برد»! و پیامبر این سخن حکیمانه را به آنها فرمود: «**اگر او برای این بیرون آمده که برای پدر و مادر پیر خود کار کند، او در راه خداست! و اگر برای این خارج شده که به خاطر دختران خردسال خود کوشش نماید، او در راه خداست و اگر برای این بیرون آمده که در راه همسر خود کوشش کند و او را از حرام بازدارد، او در راه خداست و اگر به خاطر این خارج شده که برای خود کار کند و از نیازمندی و گدایی دوری جوید، او در راه خداست**»!

کتاب های حدیث، بسیاری از احادیث پیامبر را نقل می کنند که پیامبر در آنها کار را ارج می نهد و کارگر را احترام و اکرام می کند و از جمله آنهاست: «**خداوند بنده با ایمان پیشهور را دوست دارد**» و «**هیچ یک از شما غذایی گواراتر و بهتر از دسترنج خود نخورده است**».

البته درجایی که کار و کوشش، این ارزش، بلکه این مقام و قداست را داشته باشد، پس باید کارگر هم در کار خود دقت و توجه لازم را مبذول دارد. او در حالی که کار می کند، سود می برد و سود می رساند و خود را در جامعه نیکوکار می کند و بدین جهت خداوند هم او را دوست دارد و این کار او را به خداوند نزدیک می سازد و محمد می گوید: «**خداوند دوست دارد که اگر کاری را به عهده می گیرید، کامل و دقیق انجام دهید**».

* * *

گفتیم که اسلام زمین را رام می داند که مردم بر آن راه بروند و از محصولات آن بخورند و از خیرات و نیکی های آن بهره مند شوند. ولی باید دید که موقف و نظریه اسلام درباره توزیع و تقسیم این محصولاتی که از زمین برمی خیزد، چیست؟

آیا استفاده از آن، حق گروه و طبقه خاصی از افراد جامعه است؟ یا اینکه این خیرات، براساس کار و کوشش و کارکرد و احتیاج، توزیع می شود؟ آیا این نعمت ها و محصولات باید دربست در اختیار پادشاهان و فرمانداران و ثروتمندان و غاصبان باشد؟ یا آنکه از حقوق همگان است و جامعه در توزیع عادلانه آن، که موجب پابرجایی بنای محکم آن خواهد بود، نظارت و همکاری دارد؟

اسلام با دید عدل و منطق به توده می نگرد و هرگز احدی از مردم را فراموش نمی کند و هیچ کس هم بدون کار و کوشش، برتری نمی یابد. و البته هر کوشش و رنجی هم پاداشی دارد که جامعه باید آن را بپردازد و تثبیت کند. پس از صفات اجتماع سالم این نیست که کارگر در آن گرسنه بماند ولی افرادی تن پرور، بی عرضه، بیکاره و حیله گر، در آن به حد اشباع بخورند و بخوابند! و همچنین از اوصاف جامعه سالم و استوار، این نیست که رنج و زحمت کارگر را ندیده بگیرد و درمقابل کسی را مقدم بشمارد که در روی خیرات و نعمت های زمین کار نمی کند، چنان که ــ به عنوان نمونه کامل! ــ جامعه قریش در زمان جاهلیت چنین بود و گروه بنی امیهٔ در آن، مردم را به زنجیر کشیده و استثمار می کردند.

ما می بینیم که اسلام اسراف و عیاشی و خوشگذرانی را با تأکید بسیار در جامعه ای که اکثریت افراد آن فقیر و بی چیز هستند، تحریم می کند. آری خوشگذرانی و ولخرجی را که در مقابل آن نیازمندی توده، و تنگدستی مردم به چشم می خورد، تحریم می کند و به خوبی می داند که این گشادبازی ها و تن پروری ها در این چنین اجتماعات و در میان گروه و طبقه ای خاص، امکان پذیر نیست مگر آنکه در طرف دیگر آن، محرومیت ها و گرسنگی ها

باشد.[۸۲] و چون در شأن شرافت و حق انسانی نیست که ثمره رنج و کوشش او را انسانی دیگر استثمار کند و چون اسراف و خوشگذرانی ولخرجان و تجاوزکاران، در جامعه ای نیازمند، بدون این استثمار مقدور نیست، می بینیم که پیامبر خانه ها و کاخ های اشراف را، خانه های اهریمنان ــ شیاطین ــ می نامد: «**خانه های شیاطین را نمی بینیم مگر همین خانه هایی که مردم به دیبا پوشانده اند**». و در قرآن آمده است: «و کم اهلکنا من قریهٔ[۸۳]بطرت معیشتها فتلک مساکنهم لم تسکن بعدهم الا قلیلا»! : چه بسیار کشورها را که رفاه معاش ــ فراوانی نعمت ــ مغرورشان کرده بود هلاک نمودیم. اینک مسکن هایشان، که پس از آنها، جز اندکی، مسکون نشده است. و در جای دیگر، با این بیان جالب و عجیب و زیبا، با آنان می جنگد: «و اذ أردنا ان نهلک قریهٔ أمرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمّرناها تدمیراً» و **چون خواهیم مملکتی را نابود سازیم، ثروتمندان را امر کنیم ــ وسائل عیاشی چنان فراهم شود ــ که در آن به کارهای ناشایست بپردازند و سزاوار هلاکت گردند، پس ویرانش کنیم، ویرانی کامل!**

و برای آنکه محرومیت در کنار توانگری، نیازمندی در برابر غنای بیش از حد در جامعه واحدی بهوجود نیاید، اسلام می کوشد راه هایی را که به این انحراف ضدانسانی منتهی می شود و باعث پیدایش آن می گردد، از میان ببرد. و این راه ها تحت عنوان **احتکار، استثمار**، فئودالیسم، تجاوز به حقوق و مال مردم، خودپرستی و امثال اینها، خودنمایی می کند; پیامبر با همه آنها می جنگد و آنها را مانند محرمات دیگر معرفی می نماید، مثلا درباره «احتکار» می فرماید:

---

۸۲. امام صادق(ع) در ضمن روایتی درباره زکوهٔ می فرماید: «... و ان الناس ماافتقروا ولااحتاجوا و لاجاعوا و لاعروا الا بذنوب الاغنیاء و حقیق علی الله ان یمنع رحمته ممن منع حق الله فی ماله» ــ **مردم فقیر و نیازمند و گرسنه و برهنه نشدند مگر در سایه فجایع و گناهان ثروتمندان**، و بر خدا سزاوار است که رحمت خود را از کسی که حق مالی را نمی پردازد، بازدارد (از کتاب من **لایحضره الفقیه**، ص ۱۵۱). روایات ما در این زمینه بسیار است و در یک پانوشت بیش از یک نمونه نمی توان نقل کرد. م

۸۳. «قریه» به معنی دهکده، شهر و کشور، هرسه آمده است و ما در ترجمه «کشور» را انتخاب کردیم. م

«هرکس که احتکار کند، خطاکار است» و درباره غصب و به زورگرفتن مال مردم، به کیفری سخت و ترسناک تهدید می کند: «هرگاه کسی از زمین، چیزی به زور و ستم بگیرد، از هفت زمین بر گردن او طوقی آویزان کنند» و باز می فرماید: «آن کس که مال مسلمانی را بدون حق بگیرد، خدا را در حالی ملاقات می کند که بر او خشمناک است».

اما در مورد مسئله استثمار مردم که شکل ظاهر آن در آن روز، انواع مختلف رباخواری بود، قرآن می فرماید: «لا تأکلوا الرّبا اضعافاً مضاعفهٔ» ــ ربا را با افزودن های مکرر مخورید ــ و در جای دیگر می گوید: «و احلّ الله البیع و حرّم الربا» ــ خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است ــ و همچنان در تهدید رباخواران و سختگیری بر آنان چنان پیش می رود تا از عواقب وخیم استثمار انسان از انسان، جلوگیری به عمل آورد[۸۴] و عدالت اجتماعی هم حکم می کند که به هرکسی به اندازه کوشش و کارش برسد: «و ان لیس للانسان الا ما سعی».

اگر مسئله خودپرستی و احتکار منافع در کار نباشد، و اگر مال و ثروت در مقیاس های جامعه ای، مساوی یا بالاتر از ارزش خود انسان قرار داده نشود پس این طبقه «ثروتمندان بزرگ» از کجا و چگونه بهوجود می آیند؟ و بزرگترین خیانت اجتماعی آن است که احتکارگران و طبقه حاکمه، گناهکارانه بر چپاول ملت و ثمره کوشش و کار آن، موافقت و همکاری کنند: «ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکّام لتأکلوا فریقاً من اموال الناس بالأثم و أنتم

---

۸٤. از آیاتی که در قرآن مجید، در تحریم ربا و رباخواری آمده، آیه ۲۷۹ از سوره بقره است که می فرماید: «یا ایهاالذین آمنوا اتقوالله و ذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون و لاتُظلمون». **شما که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده اید از رباها هرچه باقی مانده، رها کنید و اگر نکردید، آماده جنگ خدا و پیغمبر شوید و اگر توبه کردید، سرمایه هاتان از آن شماست، نه ستم کنید و نه ستم ببینید!** م

تعلمون» ــ اموال همدیگر را به ناحق مخورید که آن را به نزد حکام ببرید تا قسمتی از اموال مردم را به گناه و به ناروا بخورید، در حالی که شما می دانید ــ و پیامبر می فرماید: «هرگز کسی از شما غذایی بهتر و گواراتر از محصول دسترنج خود نخورده است» و در سوره «زلزله»آمده است: «فَمَن یعمل مثال ذرّهٔ شراً یره» ــ هرکس به اندازه ذره ای شر و بدی کند، آن را خواهد دید; و «کلّ نفس بما کسبت رهینهٔ» ــ هرکس در گرو کار خویش است.

اما مال و ثروت، علی رغم آنکه تحت مالکیت افراد قرار گرفته است (و اسلام مالیکت فردی را در صورتی که مال بر اساس موازین مشروع به دست آمده باشد، به رسمیت می شناسد) هرگز جایز نیست که در دست یک طبقه یا گروه معینی از مردم باشد و این طبقه آن را بین خود دست به دست بگردانند و بهوسیله آن منافع و سود عمومی را احتکار کرده و توده مردم را زبون سازند و خود بر گرده بندگان خدا سوار شوند. قرآن درباره مال و ثروت می فرماید: «کی لا یکون دولهٔ بین الاغنیاء منکم» ــ **تا در بین ثروتمندان شما دست به دست نگردد.**

پس مال و ثروت، از نظر قرآن و حدیث، در درجه اول از آن توده و جماعت است و افراد نیز بیش از آنچه احتیاج دارند و یا بیشتر از آنکه در راه آن کوشیده اند، به دست نمی آورند; و روی همین اصل است که در اسلام، حتی جزئی ترین و کوچک ترین استثمار کوشش های مردم نیز تحریم شده است. چنانکه اگر کسی بیشتر از مایحتاج خود را جمع کرده و انبار کند ــ و جامعه در حال فقر باشد ــ اسلام آن را نیز تحریم کرده است و پیامبر این دو اصل را، اساس سیاست مالی و اقتصادی خود قرار داده است و برای اصحاب خود امثالی در گفتار و کردارش آورده که بر آنها واجب است در این قبیل موارد از آن پیروی کنند.

در میان اصحاب مردی به نام «رفاعهٔ بن یزید» که نزد پیامبر عزیز و محترم بود، در یکی از جنگ ها، تیر مهلکی خورد و درگذشت. آنگاه مردم دسته دسته به پیشگاه پیامبر آمده و به عنوان تسلیت می گفتند: «ای پیامبر خدا خوشا به حال او، رفاعه شهید از دنیا رفت» و می خواستند بدینوسیله به پیامبر تسلی داده و از غم و اندوه وی بکاهند، ولی آنها دیدند که پیامبر شکفته نشد و اندوهش پایان نیافت، بلکه او از سرنوشت رفاه پس از شهادت، دلشاد نیست، چرا که دیدند پیامبر در پاسخ آنها با تأسف و ناراحتی گفت: «**هرگز! پوشاکی که از غنائم جنگ خیبر بدون حق با خود برد، بر او آتشی خواهد افروخت**».

رفاعه از دنیا «شهید» رفت، ولی بنا به گفته پیامبر او گناهکار است زیرا که او سهم مختصری از مال مردم را بدون حق گرفته است و می بایست این پوشاک را خود برنمی داشت و منتظر می شد که ثروت عمومی، بین فردفرد مسلمانان به طور عادلانه توزیع گردد، تا به کسی بیشتر از نصیب و سهم خود نرسد!

اگر بخواهید ارزش این موضع اسلام در قبال استثمارگران و محتکران را بدانید ــ خواه استثمار و احتکار کم باشد یا زیاد ــ و آن را با اصول عمیق و ریشه دار اسلامی ارزیابی کنید، بدون شک به خوبی درک می کنید که اسلام عظمت زندگی را بالا می برد و تحکیم می بخشد و اعتراف می کند که انسان زنده، تنها مدار و محور این هستی و وجودی است که خدای واحد آن را خلق کرده و نگهداری نموده است. پس چگونه می توان تصور کرد که اجازه دهد حق زندگی و حق معاش که از وسائل اساسی حیات است از این انسان سلب شود؟! و گروهی از نادان ها و احمق ها و سوداگرانی که با جان و مال مردم بازی می کنند، با کمال بی شرمی و بی عرضگی، مردم را از آن محروم سازند؟

بدین ترتیب، مال و ثروت در نظر پیامبر، جز یک واسطه و وسیله برای برپاداشتن حدود و وسایل زندگی یک موجود اجتماعی ــ انسان ــ چیز دیگری نیست. و اصولا وقتی که جهان هستی برای انسان حق استفاده از هوا و نور را

می دهد، به همان ترتیب نظیر این حق، در استفاده از منافع زمین را نیز به او می دهد، زمینی که از این هوا و نور و امثال آن، بهوجود آمده و ترکیب یافته است و هرگز همسایه یا هموطن این انسان حق ندارد که او را از حقوق قانونی و طبیعی خویش، که طبیعت هستی به او بخشیده است، با استفاده از رژیم های پوسیده و بی ارزشی که در یک جامعه ناسالم و مریض برپا می گردد، محروم سازد.

پیامبر می فرماید: «الناس شرکاء فی ثلاث: الماء و کلاء و النار». **مردم در سه چیز: آب، گیاه، آتش شریکند** و ما وقتی به این گفتار، در شکل مطلق و بدون وابستگی آن بنگریم، می بینیم که پیامبر یک حقیقت ابدی و ازلی را، که عمیق تر و ریشه دارتر از هر قانون و هر برنامه ای است، بیان و تثبیت می کند، زیرا این حقیقت، تصویری از حق زندگان بر زندگی است. و ما وقتی به این گفتار، در شکل محدود به زمان و مکان ــ و شرایطی که پیوندها و روابط همگان در زمان و مکان دارند ــ نظری بیفکنیم، به نحوی درک می کنیم که پیامبر در این گفتار نوعی اشتراکیت آشکار را در اموال می خواهد که رسیدن بر کم یا زیاد آن، باید به مقیاس کوشش و کار و سپس به مقدار نیاز و احتیاج باشد.[۸۵]

پیامبر به این دلیل بصراحت اشتراک در مالکیت آب و گیاه و آتش را امر می کند که اینها از ضروریات زندگی و از ابتدایی ترین وسایل حیات در آن محیط عربی بیابانی قدیمی بودند، و اگر این جامعه علاوه بر آب و گیاه و سوخت، نیازمند به مال و چیز دیگری باشد، مسلماً پیامبر قبول نخواهد کرد که مال و ثروتی که مورد احتیاج عمومی است فقط در دست سرمایه داران و ثروتمندان دست به دست بگردد ــ کی لا یکون دولهٔ بین الاغنیاء، چنانکه در قرآن آمده است.

---

۸۵ به توضیحات آخر کتاب رجوع شود.

البته در برابر هر فردی که بخواهد حق طبیعی خود را به دست آورد، حسب و نسب، محل تولد و پرورش، نژاد و رنگ، عقیده و دین، مانع نخواهد شد، زیرا هر انسانی، به هر رنگ و شکلی که باشد، باید نتیجه کار و کوشش خود را ببرد. فرد و جامعه در همه حقوق، ضامن یکدیگرند. جامعه ضامن فرد در ایجاد روابط مساعد کار و کوشش است و مزد و پاداش او را در چهارچوب رنج و کوشش او، و بعد در ضمن چهارچوب نیاز و احتیاج او به عهده می گیرد; که این جالب ترین و زیباترین مفهوم انسانیت است. آنوقت بر این فرد واجب است در نقشی که ایفا می کند، یار و مددکار جامعه و جماعت باشد و آزادی فردی خود را طوری به کار ببرد که به ضرر هموطنان خود تمام نشود. جامعه هم حق ندارد بر فرد ستم کند و فرد نیز نباید از آنچه مال همه مردم است، به تنهایی بهره مند شود، بلکه او در قبال حفظ مصالح عامه، وظیفه ای دارد که کمتر از وظیفه او در حفظ و حمایت منفعت خصوصی او نیست. فرد در برابر همه اینها مورد بازخواست قرار می گیرد. پیامبر می فرماید: «**همه شما شبان هستید و همگی مسئول زیردستان خودید**».

اصولا آزادی فردی، در هیچ صورتی، نباید موجب زیان جامعه باشد و هرگز هم مراد از آزادی آن نیست. پیامبر مثل جالبی می زند و نشان می دهد که اگر آزادی فردی محدود نباشد چگونه به جامعه ضرر می رساند: «گروهی سوار کشتی شدند و هرکسی در جای مخصوصی قرار گرفت. آنگاه یکی از آنان با تیشه ای، خواست گوشه ای از کشتی را بشکافد! به او گفتند: چه می کنی؟ گفت: اینجا متعلق به خود من است، هر کاری که بخواهم می کنم!... اگر دست او را بگیرند و از این کار مانع شوند، هم او و هم دیگران نجات پیدا می کنند و اگر او را به حال خود بگذارند، همگی غرق و هلاک می شوند». و این فرد به عنوان اینکه عضوی در جامعه است، مکلف است که هرگونه زشتی و بدی را، در هرجا که باشد، به خاطر همکاری در راه ارتقای سطح زندگی عمومی از بین ببرد:

«هرگاه با عمل زشت و ناپسندی روبرو شدید، با آن مقابله کنید و آن را از میان ببرید.»

پیامبر همواره کوشش می کرد که هر روز با دلیلی ثابت کند که اخلاق بزرگ انسانی، در عمل می تواند راهبر مردم شود نه در وعظ و اندرز. و رحم و شفقت مردم با عمل پابرجا می شود نه با گفتار بی ثمر! پیامبر هیچوقت دور از مردم زندگی نمی کرد، بلکه با تمام مردم، بزرگ و کوچک، تماس می گرفت و معاشرت می نمود و گوش به حرف های آنان می داد و با آنها انس می گرفت و به آنان مانند بزرگان واقعی بشریت، خدمت می کرد.

یکی از داستان های «ابوهریره» این است که روزی در خدمت پیامبر به بازار رفتند و پیامبر از یک فروشنده، آنچه را که می خواست خرید و بعد او را توصیه فرمود که در کار خود درستکار باشد تا روزی حلال بخورد و تأکید کرد که نباید استثمار و احتکار کند و نباید برای خود چیزی از حق زندگی را مدعی شود که دیگران آن را ندارند!

فروشنده نمی دانست که طرف صحبت او پیامبر است. وقتی که ابوهریره به او اطلاع داد، ناراحت شد و به سوی دست پیامبر خم شد تا آن را ببوسد، ولی محمد دست خود را به شدت کنار کشید و به آن مرد فرمود: «کاری را که غیرعرب در برابر پادشاهان خود می کنند، انجام ندهید. چه دست بوسیدن، کوچکی و زبونی برای غیرخداوند است».[۸٦]

---

۸٦. البته این روایت از «ابوهریره» است و ما در اینجا کاری با چگونگی روایات او نداریم. ولی در مورد بوسیدن دست، ما روایاتی داریم که بوسیدن دست پیامبر و جانشینان وی را تجویز می کند و مثلا می فرماید: «لا یقبّل الا ید نبّی او وصیّ او شقیّ» جز دست پیامبر و جانشین وی و یا مرد شقی! بوسیده نمی شود... و از اینجا درمی یابیم که فقط بوسیدن دست مردم بد و جباران روزگار، از نظر اسلام کار صحیحی نیست و بدون شک زبونی برای غیرخداوند است.... م.

و وقتی ابوهریره خواست کالایی را که پیامبر خریده بود، بردارد و به منزل پیامبر ببرد، پیامبر او را از این کار منع کرد و بعد در حالی که تبسمی بر لب داشت فرمود «دست بردار! صاحب کالا برای برداشتن و حمل کالای خود، از دیگران سزاوارتر است»!

اما خوشگذران ها، فرمانروایان و استبدادگران! اسلام نه تنها نسبت به آنها بدبین است، بلکه آنها را به طور کلی از اجتماع طرد می کند، زیرا آنها را افرادی فاسد و تبهکار می شناسد و می گوید: «انّ الملوک اذا دخلوا قَریهٔ اَفسدوها و جعلوا أعزّهٔ أهلها أذلّه»[۸۷] ــ استبدادگران هنگامی که به مملکتی وارد می شوند، آن را به فساد کشانند و مردم گرامی آن را ذلیل و زبون سازند.

در کار استبدادگران و زمامداران خودسر، آنچه بیشتر از هر چیزی پیامبر را ناراحت می سازد این تکبر و خودخواهی بی جا و این برتری جویی بی پایه و سپس آلودگی های خاص زندگی آنان از قبیل: انواع گزاف ها، تملق ها، اغراق ها، چاپلوسی ها و مظاهر گوناگون ارعاب مردم از طرف آنهاست. چرا که پیامبر به مسئله زندگی و آسایش عمومی احترام می گذاشت، چنانکه هرآنچه را که حق و حقیقت بود، تقدیس می کرد. و برای اینکه او سادگی و طبیعی بودن در گفتار و کردار را رکنی اساسی از ارکان زندگی شرافتمندانه می دانست و چه بسیار دیده شد که او اصحاب خود را از به پاخاستن در پیش پای خود ــ در حالی که آنها نشسته بودند و او بر آنها وارد می شد ــ نهی می کرد و به آنها مطالبی می گفت که مضمون آن چنین بود: با من، آن چنان که دیگران با پادشاهان خود رفتار می کنند، رفتار نکنید!

از اخباری که می رساند پیامبر از گزاف گویی و تملق بیزار بوده و نفرت داشته، در حالیکه احلام و آرزوهای زمامداران و استبدادگران از این آمال موج

---

۸۷. قرآن مجید.

می زند، این است که وقتی پسر او «ابراهیم» درگذشت، اتفاقاً کسوفی رخ داد و خورشید گرفت و مردم گفتند: آسمان از مرگ فرزند پیامبر غمناک و محزون شد! ولی وقتی این مطلب به گوش پیامبر رسید، مردم را جمع کرد و با آنها سخن گفت و فرمود: «خورشید و ماه دو نشانه از قدرت و خلقت خداوندی هستند و به خاطر مرگ کسی گرفته نمی شوند».

پیامبر به خوبی می دانست که تملق و گزاف گویی، با سادگی صادقانه دشمنی دارد و دوست داشتن مبالغه و چاپلوسی از صفات ملوک و استبدادگرانی است که روابط و پیوندهای طبیعی و زنده، بین آنها و بین زندگی شرافتمندانه افراد فهمیده و آگاه به کلی قطع شده است. از همین روی، پیامبر در تکریم عظمت و استقلال هستی این سخن نغز را فرمود: خورشید برای مرگ کسی کسوف نمی کند و ماه به خاطر هیچ کس پنهان نمی گردد!

در اینجا به یاد ما می آید که پیامبر مردم را به ضرورت داشتن زندگی ساده، طبیعی، زیبا و بدون هرگونه تکلف و قید دعوت می کند و یادآوری آن به جهت پیوندش با موضوع مورد بحث ماست چه پیروی از این اسلوب و روش در زندگی، اساس اسلام است، آن طور که پیامبر می خواست و آن طور که آن را بنا نهاد. و هرکسی که در تمام مسائل اسلامی، با وجود تباین در موضوعات آن، دقت و تأمل کند، به خوبی درک می کند که همه آنها از یک اصل ریشه دار، عمیق، جامع و واحد سرچشمه گرفته است و آن سادگی و بی پیرایگی همه جانبه در زندگی است و یا به عبارت بهتر: صدق و راستی با زندگی است!

«خالد محمد خالد» این روش را به نحو زیبا و جالبی خلاصه کرده و می گوید: «پیامبر بر بدن عربی بیابانی بدون عمد و قصد خراشی وارد ساخت و بعد با اصرار، از عرب بیابانی می خواست که در مقابل آن او را قصاص کند.»

بربالای منبر، با جلالوعظمتی انسانی می ایستاد تابه اصحاب خویش که همه او را می نگریستند و به او گوش می دادند، بگوید: «اگر کسی را بدون علت

تازیانه زده ام، اینک پشت من، بیاید و تازیانه زند و اگر من از مال و دارایی کسی، چیزی گرفته ام، اینک بیاید و از مال من بردارد!»

البته او در زندگی خود هیچوقت به کسی تازیانه نزده بود، ولی این راستی و صفای مطلق است که پیامبر در پاکیزه ترین و عالی ترین شکل آن، آن را به کار می برد. و اگر زندگی او هرگز با ریا و عوام فریبی و ضعف و عجز آمیخته نگشته، در مقابل هم هیچوقت با غرور و کبر و خودخواهی آلوده نگشته است.

پیامبر در انجام امور منزل به همسر خود سبقت می جست. کفش خود را می دوخت و لباس خود را وصله می کرد. او گوسفند می دوشید و به افراد خانواده خود خدمت می نمود و با یاران خود، آجر و سنگ حمل می کرد و با آنها همکاری می نمود و از شدت گرسنگی بر شکم خود سنگ می بست!

او هنگامی که با یاران خود راه می رفت، از آنان می خواست که جلوتر از او راه بروند. و اگر بر آنها وارد می شد و آنها نشسته بودند، در جایی که خالی بود و پایین مجلس به شمار می رفت، می نشست و همیشه به آنهایی که می خواستند احترام خاص و فوق العاده ای برای او قائل شوند، می فرمود: «من دوست ندارم که فرقی با شما داشته باشم»!

و این همان راستی و صدق با زندگانی است».[۸۸]

و همه اخباری را که ما در این فصل از پیامبر بازگو کردیم، این حقیقت را تصدیق و تأیید می کنند.

* * *

اما هیأت حاکمه و زمامداران؟ آنها به خاطر وظایف و مسئولیت هایی که در قبال جامعه دارند، خدمتگزار مردم هستند نه عزیزان بی جهت و سروران طاغی و یاغی، و نه دزدان حرفه ای!

۸۸. از کتاب محمد والمسیح، صص ۱۶۲ و ۱۶۳.

در سیره پیامبر وارد شده که به او گزارش دادند که یکی از فرمانداران هدیه ای را پذیرفته است! پیامبر حقیقت موضوع را تحقیق کرد و آن گاه ثابت شد گزارش مطابق با واقع بوده است، خشمناک شد و فرماندار را احضار نمود وقتی فرماندار آمد، پیامبر به او فرمود: چگونه چیزی را که حق نداشتی و سزاوار تو نبود، گرفته ای؟

وی با کمال اعتذار گفت: پیامبر خدا! آن یک هدیه بود!

در جواب پیامبر، عظمت ادراک وی از چگونگی آغاز و شیوع رشوه خواری بین حاکم و محکوم، ملت و زمامدار، هویداست. پیامبر در پاسخ او به شکل سؤال چنین فرمود: آیا دیده اید که یکی از شما در منزل خود بنشیند و کاری را انجام ندهد و مردم بی دلیل برای او هدیه بفرستند؟... و سپس دستور داد که «هدیه»! را به بیت المال عمومی واگذار کند و **بلافاصله هم او را از کار برکنار ساخت!**

پیامبر بدین ترتیب به مردم یاد داد که در راه به دست آوردن حق خود، راه رشوه را نپیمایند. و بر حاکم و زمامدار نیز تعلیم داد که با مردم این چنین رفتار نکند، همچنان که تعلیم داد حاکم را در معاش مردم هیچ گونه حقی نیست و او برای این در میان مردم حکومت می کند که پدر دلسوزی برای آنها باشد، نه دزدی در میان آنان!

و همچنین اعتراض بجا و عادلانه خود را به طبقه حاکمه ــ در روزگاری که بر مسند نشسته و در سر کار هستند ــ حتی در قبول هدیه، ابلاغ نمود و البته از همین جا چگونگی جبهه گیری پیامبر در برابر غارت و چپاول اموال و دارایی مردم و احتکار ثروت ها و تضییع حقوق توده و ظلم و ستم بر عموم، روشن می شود!

در اسلام، هیأت حاکمه نماینده و مبعوث ملت و در قبضه قدرت اوست. و انتخاب زمامدار، باید با نظر مردم باشد و آنگاه نیرویش از نیرو و اراده توده باید

سرچشمه بگیرد و شب زنده داری هایش به خاطر رفاه و آسایش مردم و حفظ و نگهبانی منافع جامعه... باشد. اسلام بر حاکم و فرماندار لازم و ضروری می داند که در هر کار بغرنجی که راه حل صحیحی برای آن نمی داند، با توده مردم و با ملت خود مشورت کند: «و امرهم شوری بینهم» ــ کار و بنای آنان مشورت بین خودشان است.[۸۹]

و این حاکم اختیارات نامحدود در ملک و مال و قانون ندارد، بلکه حقوق محدود او نیز تا وقتی قابل احترام است که در حفظ عزت و احترام مردم و در جلوگیری از هرگونه اتلاف و تضییع حقوق توده، کوشا باشد.

اسلام در مسئله نظارت و حق ملت در امر حکومت و حاکم، فقط به این مقدار اکتفا نمی کند و در این حد نمی ایستد، بلکه از آن پا فراتر نهاده و به تحریک ستم دیدگان و بینوایان بر ضد کسانی که به آنان ظلم کرده و آنان را بدبخت نموده اند، می پردازد.[۹۰]

اسلام آنهایی را که بدبختی و اهانت را بپذیرند و حقوقشان از دستشان برود و سهم و بهره آنان مورد تجاوز قرار گیرد و نتیجه زحمت و کار آنها مورد استثمار قرار گیرد و بر آنها ظلم و ستم شود، به کیفر و عذاب دردناکی تهدید می کند. البته در آن صورتی که آنان از حقوق طبیعی خود در زندگی دست بکشند و به این ظلم

---

۸۹. قرآن مجید... و در آیه دیگری می فرماید: «وشاورهم فی الامر» ــ در کارها با مردم به مشورت بپرداز. م

۹۰. در زمان غیبت، مانند زمان ما، مسئله حکومت مربوط به همه مسلمین است، برای اینکه در حکومت اسلامی، قانونگذار «خدا» است و مجری قانون ــ اگر پیغمبر و امام نباشد ــ از طرف مردم تعیین می شود، ولی رئیس حکومت در عین اینکه موظف به حفظ قوانین اسلامی و عدم تغییر آنها است، در اوضاع روز و مشکلات داخلی و خارجی باید «مشاوره» کند و خود مردم هم به عنوان «نظارت ملی» ــ امر به معروف و نهی از منکر ــ در کارها دخالت و نظارت خواهند داشت (برای تفصیل به تفسیر بزرگ المیزان، جلد ٤ ص ۱۳۲ رجوع شود).

از نظر اسلام اطاعت رئیس حکومت تا وقتی ضروری است که مطابق قوانین اسلامی در راه بسط عدالت اجتماعی و اقتصادی و از بین بردن ظلم و تعدی و برقراری عدل و داد کوشش کند و در غیر این صورت، اطاعت وی از گردن مسلمانان ساقط می شود... م.

و ستم تن دردهند و انقلابی به پا نکنند و فشار و تضییق و سایر علل و عوامل بدبختی را عملا به رسمیت بشناسند! قرآن علاوه بر تهدید، اینان را «ظالمی انفسهم» ــ ستمگر بر خویشتن ــ می نامد.

اما پیامبر، او می فرماید: «**کسی که به خاطر حق از دست رفته خود کشته شود، شهید است.**»[۹۱] و در جای دیگر می فرماید: «وقتی مردم، ستمگری را ببینند و دست او را کوتاه نسازند، بعید نیست که خداوند همه آنان را کیفر دهد».

اما در مورد جهان انسانی، باید توجه داشت که اسلام با تعصب دینی بیجا در بسیاری از موارد می جنگد: «لا اکراه فی الدین» ــ در دین اکراه و اجباری نیست ــ و همچنین با تعصبات قبیله ای و ملی و نژادی نیز با کمال قدرت می جنگد زیرا: «**انسان خواه بخواهد یا نخواهد، برادر انسان است**» و مردم همه برادر یکدیگرند: «و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البرّ والبحر و رزقناهم من الطیّبات و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلا»[۹۲] ــ ما فرزندان آدم را عزیز و گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا سوار کردیم و از پاکیزه ها به آنان رزق دادیم و آنان را بر بسیاری از آنهایی که نیکو خلق کرده ایم برتری دادیم. اصولا پیامبر وقتی برای مردم حرف می زند، روی سخنش با همه مردم است اعم از عرب و غیرعرب، سرخ و سفید، زرد و سیاه! و با آنان به این عنوان سخن می گوید که برادران متعاون و متکافل همدیگرند و انسان بودن و جوهر انسانیت آنان را به همدیگر پیوند داده و هرگز مسئله ملیت ها و نژادها نمی تواند آنها را از همدیگر جدا سازد و بلکه تنها اختلافی که با همدیگر دارند و یکی را بر

---

۹۱. به طور کلی اسلام به مردم اجازه داده که در راه احتیاج ضروری به نان و آب خود که کسی از آنها غصب کرده و پس نمی دهد، بجنگند. و در این راه اگر بکشند یا کشته شوند، در نزد خداوند مأجور خواهند بود. و البته این برای ایجاد آشوب و بلوا نیست، بلکه به مثابه دفاع مشروع از حق زندگی است و فقهاء هم در این باره به تفصیل سخن گفته اند. م.

۹۲. قرآن مجید .

دیگری ترجیح می دهد، به آن مقداری است که در دوستی، صلح و خیرخواهی، پیشقدم باشند. پیامبر می فرماید:

«**مردم! خدای شما یکی است، پدر همه شما یکی است، عرب را بر غیر عرب و غیرعرب را بر سرخ و سرخ را بر سفید و سفید را بر سرخ، فضل و برتری جز در تقوی و پرهیزکاری نیست. آگاه باشید! و حاضران به آنهایی که در اینجا نیستند، برسانند**»!.

چقدر بزرگ است پیامبر، در آن هنگامی که تقوی و ایمان و دینداری، همه و همه را منوط به خدمت به مردم، قرار داده و همه اینها وقتی مفهوم صحیح خود را از دست می دهند که صاحب آن، از عمل نیک و کار سودبخش به دور باشد. و می فرماید: «با همسایه و همجوار خود، خوشرفتار باش، تا مؤمن باشی» و «مردم همه عیال خداوندند، و محبوب ترین آنان در نزد خداوند، کسی است که بر عیال خدا بیشتر سود برساند» و «**دین خوش رفتاری است**».

مردی از محمد پرسید: کدام اسلام نیکو است؟ در پاسخ فرمود: «**گرسنه ای را سیر گردانی و به آشنا و غریبه سلام کنی**»! پس اسلام آن چنانکه پیامبر می خواهد، براساس خدمت و احترام به مردم پابرجاست و در این امر فرقی بین مسلمان و غیرمسلمان، عرب و غیرعرب، سرخ و سیاه و آنکه می شناسی یا نمی شناسی، وجود ندارد و درواقع تنها صفت «**انسان**»بودن کافی است که تو را برای دوستی انسان و اطعام او و اقدام و پیشدستی برای سلام و درودگفتن، وادارد.

و در آیه: «لقد کرمنا بنی آدم...» همه بنی آدم را خداوند مکرم و محترم می دارد و مسلمانان را برتری نمی دهد. و درضمن احادیثی که ما در این فصل آوردیم، دیدیم که اسلام نیکو آن است که قلب و دست و روی گشاده در مقابل همه مردم و برای همه افراد داشته باشی و در جوار و همسایگی رفتار خود را با آنها نیکو کنی و آنها را دوست بداری و به آنها سود برسانی!

از پیامبر اکرم خبری نقل شده که دلالت تام بر خواسته های بشردوستانه اسلام دارد و آن را در مفاهیمی چون: کار به خاطر زندگی بهتر، همدردی، همکاری، خدمت، کمک ــ حتی در مورد حیوانات ــ متبلور می کند. به موجب این خبر، پیامبر روزی داستان کوتاهی را به یاران خود چنین بیان داشت:

«روزی زن زناکاری می رفت، ناگهان دید که نفس سگی از تشنگی به شماره افتاده است. ایستاد و کفش خود را درآورد و با ریسمانی آن را به چاهی انداخت و از آب پر نمود و سگ را سیرآب ساخت و خداوند به وی پاداش داد و او را به بهشت برد»!

راستی که این ارزیابی و موقفی که پیامبر درقبال زندگی دارد و آن را تا این حد مورد تقدیر و تقدیس قرار می دهد، بسیار بزرگ است. از نظر پیامبر، خداوند پاداش زن بدکاری را، به این جهت که حیوان تشنه ای را سیراب نموده است، بهشت قرار می دهد، در صورتی که این فضل و مقام را برای آن مجاهدی که در میدان جنگ کشته شد، قائل نیست، چنانکه در داستان «رفاعهٔ بن زید» گذشت.

پیامبر این موضوع را در حدیث دیگری تحکیم می بخشد و می گوید: «زنی به خاطر گربه ای که حبسش کرده بود و غذایی به او نمی داد و آزادش هم نمی کرد، داخل دوزخ گردید».

اگر زن زناکاری به خاطر سیراب کردن سگی داخل بهشت می گردد و اگر زن دیگری در قبال حبس و بدرفتاری با گربه و غذا و آب ندادن یا آزادنساختن آن، به آتش کشیده می شود، مقام و وضع احتکارگران و استثمارگرانی که اموال و ثروت ملت را چپاول و غارت نموده و خون طبقات رنجبر و زحمتکش را می مکند، چگونه خواهد بود؟ و به همین ترتیب کسانی که با تفرقه اندازی و ایجاد فساد و تضاد طبقاتی در اجتماع موجب اختلاف مردم می گردند چه عاقبتی خواهند داشت؟ و روزگار آنهایی که ملت ها و توده ها را به بردگی می گیرند و آنان را مزدور خود می سازند ــ در حالی که آنها همه فرزندان آدم هستند و خداوند آنها

را بر بیشتر مخلوقات برتری داده است ــ چگونه خواهد شد؟ و همچنین وضع آن گروهی که بر حق گروه دیگر تجاوز کرده و منافع و هستی آنها را غارت نموده و سرزمینشان را مستعمره خود می سازند و خود از ثمره کوشش و دسترنج آن تیره روزان، رفعت یافته و بلندمرتبه می گردند! چگونه خواهد شد؟ در صورتی که می دانیم مردم، چنان که در قرآن آمده است، برای آن به شکل ملت ها و قبیله ها خلق شده اند که با همدیگر آشنایی پیدا کرده و همکاری کنند نه آنکه با یکدیگر دشمنی ورزند!

* * *

این خطوط عمومی و اصلی برای همکاری و تعاون جامعه واحد بشری است که در قرآن و حدیث آمده است. حکام و زمامداران مسلمانان و نمایندگان و والیان آنان، در دو عصر به این روش با کمال دقت عمل نمودند و در دو دوران نیز به شدت تمام با آن مخالفت ورزیدند و بر ضد آن رفتار کردند.

اما روزگاری که به آن عمل نمودند: زمان خود پیامبر و دوران خلافت ابوبکر و عمربن خطاب و سپس در حکومت امام علی بود. اما دورانی که با آن مخالفت نمودند، عصری بود که عثمان روی کار آمد و خویشان و نزدیکان اموی وی اطراف او را گرفته و مصادر امور را اشغال و غصب کردند. و سپس دوران هایی است که پس از امام علی پیش آمد و آن ایامی است که بنی امیه و بعد بنی عباس در شام و بغداد حکومت می کردند. البته به استثنای مدت کوتاهی که عمربن عبدالعزیز ــ تنها شخصیت ممتاز اموی ــ روی کار آمد و منهای بعضی فرصت های کوتاه و ناچیزی که به شتاب می گذشتند و نمی توانستند پابرجا بمانند و کاری از پیش ببرند!

اما دوران عثمان بن عفان ــ که در بخش های آینده، به تفصیل درباره آن بحث خواهیم کرد ــ در این دوران مقیاس های حکومت، از آنچه قبلا برپایه آن استوار بود منحرف گردید، زیرا که بنی امیه بر زمین، مال، دارایی و جان مردم

مسلط گشتند و ارزاق و مایحتاج عمومی را احتکار کردند. **و اینها همه از «قوم و خویش بازی» خلیفه سوم ناشی شد و او بود که به بنی امیه میدان داد و آنها امکان یافتند شکل و نظام انسانی خلافت اسلامی را تغییر داده و آن را به سیستم سلطنتی خالص اموی، مبدل سازند.** و البته تفصیل این مطلب در جای خود خواهد آمد.

بعد از گذشت دورانی، در پرتو یک **انقلاب ملی** که دارای همه گونه وسائل و عوامل و اهداف یک انقلاب اصیل بود، حکومت به دست علی بن ابیطالب رسید.[۹۳] ولی باید دید که علی بن ابیطالب مسئله حکومت را چگونه ارزیابی نمود و به چه نحوی با آن رفتار کرد و عاقبت کارش به کجا انجامید؟

۹۳. مراد مؤلف از این انقلاب ملی، قیام مردم مسلمان برضد خلافت غیراسلامی عثمان و دار و دسته بنی امیه بود که منجر به کشته شدن عثمان و سقوط حکومت غیرقانونی بنی امیه گردید و حق امام علی به دستش رسید...
بحث درباره خلافت عثمان و سلطنت بنی امیه و کارشکنی های آنان برضد حکومت دمکراتیک امام، در جلد چهارم کتاب به تفصیل خواهد آمد. م

حاکمیت توده

- بدون مشاوره، خیری در کار نخواهد بود.
- من فردی از شما هستم، سود و زیانی که برای شما باشد برای من هم هست.
- با توده مردم باشید، زیرا که دست خدا همراه جماعت است.
- دل های مردم گنجینه حاکم است، هرگونه عدل یا جوری را که در آنها بگذارد، همان را بازخواهد یافت. **امام علی**
- سخنی گفت کوتاه و رسا، ساده و عمیق مانند خود حقیقت، که گویی شراره ای از عقل و ندایی از روح است: «شگفتا! آیا خلافت به رفاقت و خویشی بستگی دارد؟»

چنانکه گذشت، خلافت پیش از آنکه به علی بن ابیطالب برسد، در شرف تغییرشکل به نظام سلطنت اموی بود و یا همانوقت هم به سلطنت اموی تبدیل شده بود! حکام، فرمانروایان، وزیران، وزارت طلبان و وزیرتراشان یقین کرده بودند که همواره حکومت حق آنهاست و با عواملی از قبیل روابط خانوادگی، حسب و نسب، پول ها و رشوه هایی که برای تثبیت آن خرج می شود و یا مذاکرات و معاملاتی که به عمل می آید، به دست آنها می رسد. و همچنان عادت کرده بودند که به حقوق ملت چنان نظر کنند که گویا چگونگی آن منوط به اراده والیان و زمامداران است! و هر نیک و بدی را که اینان بخواهند، باید مطابق دلخواهشان اجرا شود! و درواقع توده های محروم و بینوا، از نظر این گروه چیزی نبودند مگر پشت های عریانی که در انتظار تازیانه اند و یا باید بارهای ایشان را حمل کنند.

و علاوه بر این باید گفت که خلافت عثمان فرصت و امکان داد که این والیان و فرمانداران ــ که بیشترشان هم از بنی امیه و یا یاران و همفکران ایشان بودند ــ در سراسر قلمرو خلافت، برای تهیه مقدمات و نیرو، به کار و کوشش بپردازند تا پایه های «سلطنت اموی» را پی ریزی کنند که پول ها و رشوه ها، شب نشینی ها و معامله ها، آزادگذاشتن دست های متنفذان در جان و مال و مقدرات عمومی، خریدن سربازان جنگجو با پول نقد و نسیه! نزدیک ساختن آنهایی که امید یاری از آنها دارند و دورکردن کسانی که احتمال یاریشان را نمی دهند، بنیان آن را تحکیم بخشید.

بدین ترتیب دولتی براین اساس ــ که بنی امیه آن را ساخته و پرداخته بود ــ بهوجود می آید. بنی امیه که به شهادت تاریخ در دوران اسلامشان هم بر شیوه جاهلی خود باقی بودند. و آن گاه اکثریت بزرگان به ذلت و خواری کشانده شدند، مگر کسانی که برای احتکار و استثمار و حکومت آنان میدان را باز کردند و کلید بیت المال و قدرت حکومت را در دست آنان قرار داده و ملت را هم، به ضمیمه چیزهایی که تقدیم می نمودند، دودستی به آنان تقدیم داشتند تابندگان و بردگان آنان شوند. در اینجا بود که ملت نیز به دو گروه تقسیم شد: گروهی که خیرخواه همگان و هوادار پیروزی فرمانروای عادلی بود که بیت المال را در اختیار احفاد بنی امیه نگذارد; و گروهی که از حق برگشته و در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند تا اگر سلطنت طلبان قیام کردند با آنها کنار بیایند و اگر به اندازه آزشان سودمند گردید، از آن ها پشتیبانی کنند وگرنه از نو وارد مذاکره و معامله بشوند و بهایی بیشتر بگیرند تا اعلام همکاری نمایند!

* * *

خلافت به علی بن ابیطالب واگذار شد در حالی که اوضاع دنیا چنین بود و مردم هم می بایست یکی از دو راه را انتخاب کنند: یا در راه پشتیبانی از خلافت و پیروزی امام علی ــ که عدالت خواهی و طرفداری او از توده را می دانستند ــ

به پیشواز مرگ بروند و یا به شدت از سلطنت خاندان **بنی امیه** پشتیبانی کنند که هدفی جز بازگرداندن افتخارات دوران جاهلیت نداشتند، البته این کار راه پرخطری بود و بدبختی برای ملت به بار می آورد و خون ها ریخته می شد.

علی اعتنایی به خلافت نداشت ولی در دوران ابوبکر و عمر، در اداره امور بیشترین همکاری را به عمل آورد و در دوران عثمان هم از نصیحت و راهنمایی وی دریغ نکرد و از اینکه بیعت مردم را به سوی خود جلب کردند، شکایتی نکرد[۹۴] و جز برپاداشتن حق و عدالت اندیشه ای نداشت.

ما شواهدی از تاریخ و از گفته های امام داریم که نشان می دهد، او هرگز اهمیتی نمی داد که خلافت به سوی او آید و یا از وی دور شود. و حتی آن روزی هم که مردم خلافت او را می خواستند، او آن را نمی خواست و در آن هنگام که عثمان کشته شد و مردم برای بیعت با وی، به دور او جمع شدند، فرمود: «مرا رها کنید و دیگری را بطلبید و اگر به حال خودم بگذارید، مانند یکی از شماها خواهم بود و شاید نسبت به کسی که برای اداره امور خویش انتخاب کنید، از همه شما شنواتر و مطیع تر باشم و من اگر معاون و مشاور شما باشم بهتر از آن است که حاکم باشم»!

او در آن روز خلافت را نمی پذیرفت و به آن راضی نمی شد، زیرا در امر خلافت بینش و اندیشه خاصی داشت و مردم آن را به صورت دیگری می خواستند. او در این مسئله با آنان نبود و آنان نیز با وی نبودند! برای آنکه او آنچنان بود که خود فرمود: «در روزگاری ناسازگار و دورانی دشوار، نیکوکار را بدکار می شمارند و ستمگر همچنان بر تجاوز و طغیان خود می افزاید» و برای

۹۴. امام علی از اینکه حق او را پایمال کردند (و درواقع حق توده نیز ضایع گردید) سخت آزرده خاطر بود و در خطبه «شقشقیه» که در **نهج البلاغه** هم آمده، گله مندی شدید خود را اظهار داشته است ولی در عین حال، به خاطر مصالح اسلام، با آنهایی که روی کار آمدند، به مخالفت علنی نپرداخت و حتی به خاطر مصالح عالیه اسلامی، پس از مدتی، با آنها بیعت کرد تا اساس اسلام، این جنبش آزادی بخش جهانی، استوار گردد. م

آنکه: «افق ها پوشیده از ابرهای تیره است و راه از بیراهه تشخیص داده نمی شود و مردم به کارهای مشکوک مشغولند و در شهوات و لذات گام برمی دارند، گوش دارند ولی کر هستند، سخن می گویند ولی لال و گنگ اند، چشم دارند ولی کورند، **نه در پیکار، آزادمردان راستگو هستند و نه در سختی ها، برادران مورد اعتماد»!** و برای آنکه او می دانست اگر به آنان پاسخ مثبت دهد و خلافت را بپذیرد و آن کس را که خود می داند به روی کار آورد و یا به گله های گله مندان و گفته های فرصت طلبان گوش ندهد، آن را تحمل نخواهند کرد.

چنین است حقیقت وضعی که امام علی، در آن مدت کوتاهی که بعد از کشته شدن عثمان و قبل از خلافت وی پیش آمد، با آن روبرو بود. مردم با او بیعت می کردند و اصرار می‌ورزیدند و او در قبول بیعت مردد بود، چون بزرگان متنفذان! بر آن اصول خیر و راه نیکی که او می خواست، استوار نبودند.

ولی در این میان چیزی که علی بن ابیطالب را وادار به قبول بیعت آنان کرد این بود که امام می دید **عدالت اجتماعی در خطر است**. نیرومندان، ضعیفان و بینوایان را غارت می کردند و دست های متنفذان و فرمانداران در جان و مال مردم آزاد گذاشته شده بود و اشراف و ثروتمندان برای گرفتن زمین، احتکار ثروت ها، و بلعیدن مردم، دست به دست هم داده بودند! و با این وضع، چگونه و تا کی، او خود را از مرکز فرماندهی و رهبری دور کند؟ در حالی که کارها پس از اندک مدتی، بنا به تعبیر پیامبر ــ به طور کامل در دست «چند جوانک قریشی»[۹۵] قرار می گرفت. و این گروه اندک و ناچیز، جماعت و توده مردم را به ذلت و خواری کشانده بودند، در صورتی که در نظر علی، دست خدا با توده مردم است: «با توده مردم باشید که دست خداوند همراه جماعت است» و بنابراین، قبول بیعت و خلافت، بر او واجب و ضروری می نمود، اگرچه

۹۵. اغیلمة من قریش!

پیش آمدهای ناگوار در کمین بود که تحمل آنها بر هر نیکوکاری سخت دشوار است: «در دورانی دشوار که نیکوکار را تبهکار می شمارند»!

علی می فرماید: «تأسف و ناراحتی من از این است که زمام امور این مردم را بی خردان و بدکاران در دست بگیرند و آنگاه مال خدا را بین خودشان دست به دست بگردانند و بندگان خدا را غلامان و نیکان را دشمنان و بدکرداران را یاورانشان قرار دهند»!

روح علی از هرگونه انزواطلبی و گوشه نشینی که نتیجه اش به سود ملت نبود، بیزار بود و درواقع انسانی که بتواند به مردم خدمت کند، ولی گوشه نشینی اختیار کند، شخصیت خود را انکار کرده است، و ارزش وجودی خود را در جامعه از بین برده است، چرا که جامعه از افراد و اعضای خود، همواره خواستار همکاری و همفکری در راه خیر و نیکی است...

... سرانجام علی پیشوای مردم شد، ولی برای آنکه حکومت علی و روش او را در مسائل اقتصادی ــ مالی و سیاسی ــ اجتماعی درک کنیم، باید آنها را به اصل واحدی که ویژه مکتب اوست برگردانیم و آن، اسلوب او در ارزیابی مسئله حکومت، از نظر مبدأ و نتیجه، اساس و هدف است.

* * *

حکومت از نظر علی بن ابیطالب حقی نبود که خداوند آن را به یکی از افراد بشر ببخشد و تا روزی که او و نزدیکان و متنفذان بخواهند همچنان در آن مقام باقی بماند، همان طور که بعدها در دوران سلطنت بنی امیه و بنی عباس چنین شد و چنانکه در تاریخ اروپا هم در قرون وسطی چنین بود. در آن دوران رئیس حکومت یا فرمانروا را «سایه خدا بر زمین»! معرفی کردند و گفتند که اراده و فرمان او، اراده و فرمان خالق آسمان است و چون و چرایی در آن راه ندارد!... بلکه حکومت در نظر علی، حق توده مردم است، هرکسی را که بخواهند، می توانند به خاطر نیکی، انتخاب کنند و آنکه را که بخواهند، می توانند به کیفر

بدی، از کار برکنار سازند. علی می گوید: «اگر تو را به ولایت انتخاب کردند و همه در آن اتفاق نمودند، به کار آنها رسیدگی کن و اگر اختلاف کردند، آنان را به حال خود بگذار» و باز می فرماید: «بنگرید! اگر حق ندیدید، نپذیرید; و اگر حق شناختید یاری کنید. حق است و باطل، و هریک را هواداری است!»

اما قدرت و نفوذ حاکم، از اجرای آن سلسله قوانین اجتماعی نیرو می گیرد که سودمندتر و بهتر باشند. علی در خطبه بیعت می گوید: «مردم! من فردی از شما هستم، سود یا زیان شما، سود و زیان من هم هست و حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد» و در خطبه دیگر می فرماید: «مردم! به خدا سوگند من شما را به طاعتی ترغیب نمی کنم مگر آنکه نخست خود به آن عمل کنم و از هیچ زشتی و گناهی شما را نهی نمی کنم، مگر آنکه پیش از شما، از آن پرهیز و دوری نمایم».

بنابراین، حاکم نه به خاطر حاکم بودن، بلکه به خاطر عدالت و اجرای احکام و قوانین اجتماعی نیک و مفید، باید مورد اطاعت باشد.

حکومت از نظر علی بن ابیطالب دری نیست که حاکم آن را بر روی ثروت ها و بیت المال بگشاید و به حد اشباع از آن بردارد و سپس آن را میان قوم وخویش ها، نزدیکان، برادران و یاران تقسیم نماید!، بلکه حکومت دری است که حاکم آن را برای برپایی عدالت میان مردم می گشاید که مساوات را در نهایی ترین شکل ممکن، بین مردم برپا دارد، هرکسی را به اندازه کوشش و کارش پاداش دهد و تا آنجا که امکان دارد از احتکار و استثمار جلوگیری بنماید و همیشه و در همه حال حق و عدالت را در نظر داشته باشد، اگرچه این امر به کشته شدن حاکم به دست تبهکاران منتهی گردد... حاکم باید دل ها و خردها را به نیکی سوق دهد و باید این نیکی در اخلاق و راه و روش او، اصول و قواعد ثابتی داشته باشد. و علی پس از تصدی خلافت، به یکی از کارکنانش چنین نوشت: «اما بعد! بهره تو از حکومت، مالی نباشد که استفاده کنی و خشمی نباشد

که آن را ــ با انتقام گرفتن ــ فرو نشانی، بلکه باید نصیب تو، از بین بردن باطل و زنده نمودن حق باشد».

حکومت از نظر علی، گرفتن داد توده از گروه ستمگر و تجاوزکار است، زیرا که «دست خداوند باجماعت است». حکومت با دوستی و رفاقت، خویشی و نزدیکی پابرجا نمی شود، و علی از این منطق، در فهم خلافت، تعجب می کند و سخنی کوتاه، رسا، ساده و عمیق ــ مانند خود حقیقت ــ می گوید که گویی جرقه عقل و ندای روح است: «**شگفتا! آیا خلافت و حکومت به رفاقت و قرابت بستگی دارد؟**»[۹۶]

حکومت در نظر علی بن ابیطالب حسب و نسبی نبود که برپایه آن افتخاراتی برپا شود و شرافت قدیمی خاندانی هم نبود که براساس آن تاج و تخت هایی به دست آید و وسیله ای برای برده ساختن مردم بشود، زیرا: «هیچ حسبی مانند تواضع و فروتنی و هیچ شرفی چون علم و دانش نیست» و «گذشت و بخشش، از خویشاوندی مهربان تر است»!

حکومت از نظر امام به زور و غلبه مادی هم بستگی ندارد که توده ها را با شمشیر و آتش و گرفتن مال و نان و ریختن خون، مطیع و فرمانبردار کنند! و غلبه معنوی هم آن نیست که توده ها از بیم یا امید، از ترس یا آرزویی، به امر حاکم گردن نهند. او خود امام و پیشوایی است که خدایش را به خاطر پاداش و یا از ترس عذابش، عبادت نمی کند، بلکه برای این او را می پرستد که سزاوار پرستش است. حکومت از نظر وی آن است که وجدان فردی و اجتماعی و انسانی را مورد توجه قرار دهد و به رعایت خیر و صلاح متوجه سازد و سپس جامعه و مردم را ناظر اعمال خود بداند که کارها را ببینند و داوری کنند و به نفع یا به ضرر کارهای وی رأی دهند و اعمال او را تصویب و یا رد نمایند!

---

۹۶. «واعجباه! اتکون الخلافة بالصحابة والقرابة»!

حکومت آن نیست که حاکم پس از آنکه بر مسند قدرت نشست و استقرار یافت، استبداد رأی و خودکامگی را پیشه کند، بلکه شوری و مشورت عادلانه ترین حکومتهاست. و مردم کاملا حق دارند از حاکم بخواهند که: «هیچ رازی را از آنها پنهان نکند و هیچ کاری را بدون اطلاع مردم انجام ندهد» مگر آنکه پنهان داشتن آن کار و آن راز، تا مدتی، خود بالذات به مصلحت همگان باشد.

همچنین مردم کاملا حق دارند که در جریان منافع و مضار خود قرار بگیرند و بر حاکم هم کاملا واجب و لازم است که از همه آراء و افکار استقبال کند، چون که شاید در آن آراء و افکار، چیزی باشد که به ذهن او نیامده و وجدانش از آن آگاه نشده و یا علمش به آن نرسیده است. علی می گوید: «هرکس که به همه آراء توجه کند، موارد اشتباه را درمی یابد». و هرکسی که موارد اشتباه را بشناسد، امکان می یابد که به صلاح و صواب راه یابد. پس توجه به افکار و نظریات توده مردم، ضرورتی است که حاکم در امر حکومتش از آن بهره مند می شود و توده مردم هم در معنی حکومت، از آن استفاده می کنند و به این ترتیب، کارها به نحوی پیش می رود که پس از انجام، پشیمانی بهوجود نیاید. علی چنان این حقایق را توضیح می دهد که قابل هیچگونه تأویل و تفسیری نیست، وقتی که می گوید: «**بدون مشورت، خیری در کارها نخواهد بود**».

و از خصوصیات حاکم آن نیست که کارهای او را پرده ای از ابهام بپوشاند و یا برای انجام امری، دور از چشم مردم اقدام کند، و از اینجاست که علی به مردم توجه می کند تا آنها را به این حق از حقوقشان، آگاه سازد: «از پرتو چراغ روشن و آشکاری، کسب نور کنید»!

* * *

خلافت در مکتب علی بین ابیطالب دوری از مردم، روگردانی از ملت و نزدیکی به خودخواهی و عدم توجه به اوضاع عمومی و نیازمندی های افراد و

اجتماعات نیست; بلکه خلافت وسیله ای است برای نزدیکی حاکم به مردم، و مهر ورزیدن به توده و تواضع وی بر همگان و سپس توجه کامل به وضع آنهاست که دیگر جای هیچ بهانه و عذری باقی نماند!

و اگر مردم به دلیل عدم انجام یکی از این امور، بر حاکم خشمناک شوند، باید تَبعات آن را بپذیرد، چنان که مردم هم بار حکومت او را بردوش می کشند، برای آنکه موقف و وضع آنان نسبت به حاکم، باید نمودار و صورتی از وضع و موقف حاکم نسبت به آنان باشد. در این باره علی می فرماید: «دل های مردم گنجینه حاکم است، هرگونه عدل یا ظلمی را که در آنها بگذارد، همان را بازخواهد یافت»!

حکومت در مذهب علی بن ابیطالب برپایه تعصب استوار نبود، زیرا که تعصب زشت و مذموم است، مگر آنکه تعصب برای: «خصلت های نیکو و اتخاذ خیر و فضیلت و دوری از ظلم و ستم و داد مردم و جلوگیری از فساد در روی زمین» باشد.

حکومت در هر حال، در مذهب علی برای آن کسانی نیست که درباره آنان می گوید: «اگر بر شما حکومت کنند، مانند قیصر و کسری در میان شما رفتار خواهند کرد» و کسانی که: «از اهل مکر و حیله، نیرنگ و فریب» و «صاحبان ظلم و ستم» و «رشوه خواران» بوده و در دوران حکومتشان «طعام و غذا را به آنها که سیر هستند می دهند».

به خاطر همه اینها بود که علی خلافت را نپذیرفت مگر در زمانی که عزم قاطع در برپایی حق و نابودی باطل داشت. در غیر این صورت زندگی را بدرودگفتن، در نظر امام، بهتر از ادامه حیات بود.

به همین دلایل، به مردم هشدار می دهد تا از هیئت حاکمه خود حساب پس بگیرند و بر کارهای آنها نظارت کنند و آن حاکمی را که خدمتگزار نباشد، نپذیرند و هروقت که لازم شد، خشم یا رضایت خود را آشکار سازند و از

اینجاست که به آنها می فرماید: «آیا به خشم نمی آیید و انتقام نمی گیرید که ابلهان بر شما حکومت کنند... پس همگی به ذلت و خواری خواهید افتاد و به نابودی محکوم خواهید شد و بهره شما زیانکاری و بدبختی خواهد بود».

امام حد خشم و نفرت از ظلم و ستم را برابر با اظهار رضامندی از عدل و داد قرار داده و در سخن حکیمانه ای می گوید: «مردم به دور خشم و خوشنودی می گردند. هرکس که به کاری خوشنود گردد به آن روی می آورد و آن کس که خشم و نفرت اظهار نماید، از آن روی برگرداند!».

او به خاطر اینها و غیر اینها بود که کسی را برای بعد از خود، به خلافت سفارش نکرد، برای آنکه این امر، فقط باید منوط به نظر توده باشد. و آنگاه که مردم پیش وی آمده و از او خواستند که فرزندش «حسن» را جانشین خود سازد، آن را نپذیرفت و سخنی گفت که عالی ترین مرتبه صفات یک حاکم را نشان می دهد، چنانکه آخرین اعتراف صریح به آزادی های عمومی، و حقوق مردم را در انتخاب راه کارشان ــ آن طور که خود می دانند و می خواهند ــ می رساند: «من نه به شما دستور می دهم و نه شما را منع می کنم، شما خود بهتر می دانید.»[۹۷]

---

۹۷. این مطلب از نظر شیعه، صحیح نیست. چنان که خود مؤلف از صفحه ۸٦ به بعد همین کتاب، اعتراف می کند که پیامبر اسلام علی بن ابیطالب را به عنوان خلیفه خود تعیین فرمود... و علاوه بر حدیث غدیرخم در مورد امام علی که مؤلف به آن استناد کرده درباره امامان دیگر علاوه بر حدیث ثقلین که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، از طرق خود اهل سنت نیز نقل شده که پیامبر فرمود: «جانشینان من دوازده نفرند: به شماره نقباء بنی اسرائیل و همه آنها از قریش هستند» و این روایت در کتاب های: «ینابیع المودة، ص ۱۸ و ۳۷۳ و صحیح بخاری کتاب احکام باب ۱۵ و صحیح مسلم جلد ٦ ص ۲ و البدایة والنهایة، ج ٦ ص ۲٤٥ و مسند احمد ج ۱ ص ۳۹۸ و ج ٥ صص ۸٦ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و غیره نقل شده است.

و به طور کلی باید گفت که مسئله امامت، با تعیین خداوند حل و فصل شده و البته در زمان غیبت امام، موضوع همان طور خواهد بود که مؤلف گفته است.

و جمله ای را که مؤلف در اینجا نقل کرده و به حضرت علی(ع) نسبت داده است، بیشتر از طریق اهل سنت نقل شده است (مروج الذهب مسعودی، ج ۲، ص ۲۹۱). و در هر صورت از نظر شیعه، امام حسن(ع)، به حکم خداوند، از طرف علی(ع)، برای امامت تعیین شد و مردم هم بیعت کردند، ولی توطئه های جنایتکارانه

اگر مردم نمی خواهند، چرا او به خلیفه و جانشین شدن فرزندش امر کند؟ و اگر مردم او را چنان یافته اند که به او رضایت دارند، چرا آنان را از آن کار بازدارد؟ مگر آنان ــ در هر دو صورت ــ به وضع و نیاز و مسائل اجتماعی خود آگاه تر نیستند؟ مگر فقط خود آنان نیستند که حق تعیین سرنوشت خود را دارند؟

می گویم: این، همان هدف نهایی است که احترام به آزادی توده و آزادی تعیین سرنوشت از طرف خود مردم، به آن منتهی می شود. و علی در احترام به آزادی های مردم به آنجا رسید که حتی به آنها در نزدیکی و یا دوری از خود او، آزادی داد. و البته این پس از آن بود که اکثریت توده مردم با او بیعت کردند و کناره گیری گروهی از وی، به مثابه انکار حق توده در انتخاب حاکم به شمار آمد و مطرود شناخته شد.

او از هر چیزی که از راه زور و اعمال نفوذ، اکراه و اجبار به دست آید، بیزار است و شیوه برخورد او با گروهی که با وی بیعت نکردند از همین تفکر حاصل شده بود. او به حیرت و سرگردانی نیفتاد و راه خود را گم نکرد. او کسی را مجبور نساخت ولی در همانوقت، از آنچه به اراده توده مردم ضرر می زد غافل نماند. او به آنها اجازه داد که بر رأی و نظرخود باشند ولی به نام حق حاکمیت ملت درکار مردم هم دخالت نکنند ــ و این در واقع اعتراف به حق افراد و جماعت، در یک چهارچوب بود ــ تفصیل ماجرا از این قرار است که «سعدبن ابی‌وقاص» که یکی از اعضای شوری بود[۹۸] از بیعت با امام سرباز زد، و علی او

معاویه از استقرار و ادامه آن جلوگیری کرد. این مطالب در کتب مربوط به امامت به تفصیل آمده است. به آنها مراجعه شود. مطالعه کتاب جدیدالانتشار شیعه راکه بحث های تاریخی مشروحی در این زمینه دارد، توصیه می کنیم. م

۹۸. عمربن خطاب در بستر مرگ، شش نفر را انتخاب کرد که پس از مشورت با یکدیگر خلیفه پس از وی را انتخاب کنند! یکی از آن شش تن، سعد بن ابی‌وقاص بود! این شش نفر را «اصحاب شوری» می نامند. م

را پس از آنکه به وی اطمینان داد که از طرف او بیمی نخواهد بود، به حال خود واگذاشت.

«عبدالله بن عمر» نیز از این گروه بود. او از بیعت خودداری کرد، علی از او ضامن خواست که فتنه و آشوبی به پا نکند، ولی او به این امر نیز حاضر نشد. علی به او فرمود: من تو را می شناسم، از زمان طفولیت نیز بداخلاق بوده ای! و سپس فرمود: او را به حال خود بگذارید، من خود کفیل او هستم. گروه دیگری نیز از بیعت امتناع ورزیدند، علی آنان را نیز به حال خود واگذاشت، به شرط آنکه از فتنه و آشوب برکنار باشند و به اراده و خواست اکثریت توده، لطمه ای وارد نسازند. گروهی از انقلابیون خواستند کسانی را که بیعت نکرده بودند، با زور و قهر وادار به بیعت کنند، ولی علی آنان را به شدت منع نمود. اصل کلی و قاعده عمومی علی در مسئله بیعت وابسته و مستند به این حقیقتی است که آن را می بیند و آن را با این تعبیر بیان می کند:

«هرکس به اختیار خود بیعت کند، از او می پذیرم و آن کس که خودداری نماید، به حال خود وامی گذارم». پس در حکومت علی، آزادی افراد تضمین شده، مگر آن که به آزادی جماعت و توده، صدمه و ضربه ای وارد سازد. و از اینجا بود که او در میان کسانی که با او بیعت نکردند، این آزادی را به «زبیربن عوام» و «طلحهٔ بن عبیدالله» و «معاویهٔ ابی سفیان» نداد، ولی برای «سعد بن ابی‌وقاص» و «عبدالله بن عمر» و دیگران اجازه داد که از آن استفاده کنند.

آن سه نفر آرزو داشتند به حکومت برسند، زیرا حکومت برای آنان ثروت و مجد و قدرت به بار می آورد، و از اینجا بود که آنان ــ اگر امروز هم نمی شد ــ فردا برضد خلیفه جدید شورشی به پا می کردند و از همین جا بود که آنان در ایجاد فتنه و اختلاف و غارت آنچه که همه مردم در آن برابرند، تعمد داشتند و البته آنها، هرسه، از نظر ثروت و لشکر نیز امکانات و نیرویی داشتند که وسایل آشوب را بر آنان فراهم تر می ساخت. و به همین علت علی آنان را به حال

خودشان وانگذاشت، ــ و در آینده در مبحث: «توطئه بزرگ بر ضد امام» درستی نظریه امام درباره آنها را به خوبی روشن خواهیم ساخت.

* * *

بدین ترتیب، **حکومت ازآن توده مردم است** و بر بیعت نیز اکراه و اجباری نیست، مگر آنکه مصلحت توده و جامعه ــ نه مصلحت حاکم ــ خواستار این اکراه باشد. و این بالاترین مفاهیم پیوند و رابطه حاکم با محکوم، در مسئله آزادی بیان و عمل است. و با این وضع، بسیار طبیعی بود که علی بن ابیطالب فرمانداران و کارمندان خود را نیز روی این اصول با مردم مرتبط سازد، چنانکه با خود چنین کرده بود و او بر آنان نظارت شدید و کامل داشت و چنانکه در جای خود خواهیم دید، در هر چیزی که مربوط به رعایت حقوق همگان بود، بر آنان سخت می گرفت و در این راه گامی ارزنده برداشته که با قانون کلی او در حقوق و وظایف، انطباق دارد، چنانکه با پیشروترین قوانین ملل معاصر، تطبیق می کند، و آن این بود که او از خود ملت، ناظر و مراقبی بهوجود آورده بود که مافوق حاکم بود و نشان دهنده روش حاکم در حکومت بود.

علی در آن هنگام که کسی را به فرمانداری ایالتی از ایالات، یا شهری از شهرها می فرستاد، برنامه و پیمان نامه ای به او می داد تا برای مردم بخواند. اگر مردم پس از خواندن آن، آن را می پذیرفتند، این برنامه و عهدنامه، پیمانی بین آنها و فرماندار بود و هرگز مجاز نبودند که از آن منحرف شوند و هیچوقت حاکم هم حق نداشت که مواد آن را برطبق میل خود تفسیر و تأویل کند ــ و به مقدار کم یا زیاد ــ با آن مخالفت نماید و اگر از آن انحرافی می یافت، علی کیفری را بر او لازم می شمرد و بلافاصله هم آن را درباره او به مورد اجرا می گذاشت.

سرچشمه های آزادی

- بنده دیگری مباش! خداوند تو را آزاد قرار داده است.
- به تو اجازه دادم که در کار خود آنطور باشی که درک نموده ای.
- در هیچ شرایطی نباید مجبور باشید.
- آن دو در خلافت با من بیعت نمودند و اگر خودداری می کردند آنها را مجبور نمی ساختم، همان طور که دیگران را مجبور نکردم.

امام علی

این ایمان اصیل و عمیق به آزادی پایه و اساس برنامه های علی در حکومت و سیاست و مدیریت است. علی با الهام گرفتن از آن، امر و نهی، جنگ و صلح، عزل و نصب، آمیزش با مردم رفتار با فرزندان خود و پرستش خدای خویش را انجام داده است! اما نظریه وی نسبت به آزادی، از نظریه کلی وی درباره جهان هستی و اجتماع ــ اجتماعی که قطب این وجود پیشرو به سوی خیر برتر و زندگی بهتر است ــ نیرو گرفته و سیراب گشته است.

اما مفاهیم و معانی آزادی، ناشی از روابط و علائقی است که فرزندان جامعه، به آن مقدار که از وجدان ها و ضمائر افراد می جوشد، با آن پیوند و ارتباط می یابند. این مفاهیم ارکان و پایه هایی در اینجا و آنجا دارند که مقیاس های آزادی بر آنها استوار است. اندیشه و آزمایش، و هم چنین علی بن ابیطالب، آن را این چنین تقریر و بیان داشته اند.

اما آن علائق و پیوندهایی که افراد یک جامعه را به هم مرتبط می سازند، دو صفت و حالت فردی واجتماعی را دارند و امام سیاست و حکومت و مدیریت خود را وقف اصلاح آنها نمود تا زندگی سعادتمندانه را برای مردم بهوجود آورد و به آنان فرصت دهد که در میدان آزادی، به بهترین و زیباترین اشکال و مفاهیم آن، دست یابند و آن را در افق وسیع انسانی گسترش دهند.

نخستین گامی که علی بن ابیطالب در این زمینه برداشت آن بود که مسئولیت و وظیفه خود را در تأیید و تثبیت آنچه حق و درست است و درهم کوبیدن هرچه باطل و خطا است، اعلام دارد تا بدینوسیله مردم را از هرگونه اقدام یا اندیشه خطایی بازدارد که ممکن است محرک آنان در ارتکاب گناه فردی و اجتماعی گردد. زیرا ممکن است آنان به خاطر دوستی و توصیه و خویشاوندی و یا خدمتی که انجام داده اند، به بخشش آن گناه امیدوار باشند و درنتیجه، کار و اندیشه آنان به ضرر جامعه و توده تمام شود!

او سپس برای تقریر این مسئولیت، پیش از خلافت و بعد از آن، نمونه های محکمی از گفتار و کردار خود را به دست می دهد. و به مردم روش مثبتی بر اساس توجه به نیکی و تحکیم عوامل خیر نشان می دهد. و همچنین روش دیگری را نشان می دهد که دارای جنبه منفی است و برپایه شدت و سخت گیری در برپاداشتن حدود، نسبت به بیگانه و خودی، دور و نزدیک، دوست و دشمن، استوار می گردد.

امام به دانش و آگاهی مردم نسبت به خودش اطمینان داشت و می دانست که آنان از زهد و پاکدامنی و پای بندی وی به اصولی که بالاتر از زهد و پاکدامنی هم هست، اطلاع دارند و البته این برنامه ناشی از توجه امام به دوری جستن از امور مادی و نفسانی بود، مگر در مواردی که بقای نفس و ادامه حیات ــ آن هم به خاطر اقامه حق ــ به آن بستگی داشت.

و همچنین ناشی از توجه کامل امام به حال بینوایان و درماندگان بود که با احساس انسانی و وجدانی بیدار، می خواست در راه رفع ستم از آنان بکوشد و هرگونه احتیاج و نیازمندی آنان را، به عنوان حقی مشروع و مسلم، نه از باب بخشش و احسان، برطرف سازد. علاوه بر این، امام به نفس خویش نیز مطمئن بود و از همین استواری وجدان و درون بود که هرگز حاضر نشد عسل زلال را طعام خود قرار دهد در حالی که در میان مردم کسانی بودند که آشنایی با یک گرده نان جوین نداشتند. او حاضر نشد که راه را با پوشیدن جامه ابریشمی طی کند، در صورتی که در بین مردم افرادی بودند که امید لباس کهنه و وصله دار را هم نداشتند و حاضر نشد که فقط به این دلخوش کند که به او «پیشوای مسلمانان» بگویند، ولی با آنان در سختی های روزگار، شریک نباشد!

علی خود را از آلودگی های حاکمان زمان خود، از قبیل زنجیرهای افتخار به حسب و نسب، آزاد ساخت. او خود را از طمع در ملک و مال و جاه و کبر و برتری جویی آزاد کرد. او خود را از هرگونه عرف و عادتی که در چهارچوب عقل سلیم و نیاز اجتماعی و شور و شوق نیک انسانی دور می کند، آزاد نمود. او همچنان از برتری دادن خویشان و دوستداران خود در اموال عمومی و از کینهورزی نسبت به دشمنانش و یا انتقام گرفتن از بدخواهانش، خود را آزاد ساخت. او وجدان خود را از دعوت به هر کاری که از به صلاح بودن آن اطمینان نداشت و یا گفتاری که آن را نمی پسندید، آزاد نمود. و بدین ترتیب او وجدان بزرگ و روح عظمت بود!

علی آنگاه جسم و تن خود را از شهوت خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و مسکن، آزاد کرد و از آنها به مقداری اکتفا کرد که از ضروریات بدیهی و حتمی زندگی بود. و البته او بهای این ضروریات زندگی را از بیت المال عمومی نیز برداشت نمی کرد، در حالی که لااقل به اندازه بهره و سهم فرمانداران و والیان خود، از آن سهم و نصیب قانونی داشت. روایت های معتبری به ما می گویند که

او گاهی شمشیر و زره و لوازم خانه خود را فروخت تا از بهای آنها، چیزی برای خود و فرزندانش تهیه نماید. درحالی که به کارگزاران و فرمانداران خود حقوق مکفی می داد که مجبور به پذیرفتن رشوه ــ که منجر به پایمال شدن حق و سازش و کنارآمدن با باطل می گردد ــ نشوند!

امام علی خود را از همه این قید و بندها آزاد ساخت تا بتواند از هرگونه مانعی که بین او و عدالت بر دوست و دشمن جدایی می افکند، خود را نجات بخشد و خود این وضع را در یک جمله خلاصه می کند: «**هرکس که شهوات نفسانی را ترک گوید، آزاد گردد**».

اما تقوی و پرهیزکاری او، تقوای آزادگان بود که ایمان می آورند و با الهام از این ایمان، کار می کنند ــ بدون آنکه تظاهر و ریایی دربین باشد ــ و به خاطر ترس از عقاب و طمع ثواب و پاداش، آن را انجام نمی دهند.

اما تضمین آزادی برای مردم، در درجه اول مربوط و بسته به کار است. امام تن کارگر را در روی زمین، به مثابه قلب پاک در بهشت می داند و درباره پاکان می گوید: «دل های آنان در بهشت و بدنهایشان در کار است» و سود کار بسته به آن است که مزد و پاداش کارگر، در کاری که انجام می دهد، داده شود ــ و بیان آن به تفصیل خواهد آمد.

او به خاطر بزرگداشت مقام آزادی، و کار آزاد، مقرر می دارد که هیچ کارگری را بر کاری مجبور نسازند. زیرا کاری که توأم با رضایت و میل عمیق درونی نباشد، توهین به آزادی و به خود کار است. می گوید: «من صحیح نمی دانم که کسی را به کاری وادارم که آن را دوست ندارد». او برای ترغیب و تشویق به کاری که برای همگان سودمند باشد و به خاطر حفظ آزادی فردی ــ هر دو در زمان واحد ــ به این اکتفا می کند که نتیجه کار را، فقط حق کارگر قرار دهد، و کسی را که بدون مجوز قانونی او را به کار مجبور ساخته است، از آن محروم

سازد: «نهر آب، از آن کسی است که در آن کار کرده، نه مال کسی که او را مجبور به کار ساخته است».

* * *

در اینجا ناگزیر به مسئله ای باید اشاره کرد که در زمینه این بحث اهمیت دارد: اگر انسان کلمه **آزادی** را در آن دوره، ارزیابی کند مدلول و مفهوم وسیع و عمومی آن را، جز در راه و روش امام علی نخواهد یافت. کلمه آزادی و همه مشتقات آن در عصر امام مدلول و مفهومی جز در معارضه با برده نداشت. پس آزادی ضدبردگی است و آزاد، ضدبرده یا بنده است.

اگر ما در مدلول صحیح گفتار مشهور «عمربن خطاب» نظر کنیم که می گوید: «مردم را کی به بردگی گرفتید، در حالی که مادرانشان، آنان را آزاد زاده اند» خواهیم دید که شکل و وضع این عبارت و موقعیتی که در آن گفته شده و انگیزه هایی که عمربن خطاب را وادار کرده آن را بگوید، همگی دلالت دارند که مراد عمر از کلمه «آزادگان» بردگانی که خرید و فروش می شدند، نبوده است.

اما کلمه «آزادگانی» که هواداران حق، آن را در گفتار آزاد و کار آزاد می جویند، غیر از آن آزادگانی است که «عمربن خطاب» آن را در این جمله خود آورده است. دلیل دیگری بر این می افزاییم و آن اینکه، عمر با این گفتار خود، متوجه کسانی شده که مردم را به بندگی می کشانند و به آنها دستور می دهد کسانی را که مادرانشان آنها را آزاد زاده اند، به بردگی نگیرند. ولی عمر با این گفتار خود، متوجه خود بردگان نشده تا به آنان دستور دهد که برضد آنهایی که آنان را به بردگی گرفته و خریدوفروش می کنند، قیام کنند. و بنابراین، مسئله در گفتار عمر، مربوط به اراده و تصمیم اربابان بوده و پند و اندرز! فقط متوجه آنان است و بهتر آن است که مردم بیچاره را به بردگی نکشانند!

اما در نزد علی بن ابیطالب، مسئله از این قرار نیست و مفهوم آزادی وسیع تر و عمومی تر است. ما برای اثبات این ادعا، نخست با یک گفتار و نص صریح

خود او استدلال می کنیم و سپس به آنچه خود ما از قانون و دستور کلی او به دست می آوریم ــ و آن را به شکل های گوناگون، در بسیاری از گفتارها و پیمان ها و وصیت هایش می بینیم ــ استشهاد می نماییم. در برابر گفتار عمر که ما به آن اشاره کردیم، علی صریحاً می فرماید: «**بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است**». ببینید که علی با این گفتار خود، چگونه به انسان اعتماد به نفس می بخشد و به او توجه می دهد که معنی و روح آزادی را درک و احساس نماید، و برای این منظور در دل و جان او چیزی را القا می کند که او را بر یک اصل از اصول وجودش آگاه کرده، آن را بیدار سازد. و آن اینکه: طبیعت جهان هستی او را آزاد قرار داده و سرکشی و اطاعت، کار و گفتار او هم باید براساس این حق طبیعی باشد. و بدینوسیله در دل او تخم انقلاب را می پاشد، انقلاب بر ضد هر چیزی که می تواند حق آزادبودن را از او سلب کند.

و هرگز خواننده گمان نکند که بین گفتار «عمربن خطاب» و «علی بن ابیطالب» فرقی وجود ندارد! عمربن خطاب متوجه اربابان می شود و از آنها می خواهد که هیچ فردی را به بندگی نگیرند و سخن علی بن ابیطالب متوجه همه توده مردم گشته و به آنان آگاهی می دهد که همه شان آزادند و آزادی موهبتی است که در دست اراده خود انسان قرار دارد. بلکه به نظر ما فرق این دو گفتار بسیار وسیع و بزرگ است، و فرقی است که شامل اصول می گردد نه فروع! و به عمق نظر و دید امام علی، نسبت به مفهوم آزادی اشاره می کند، و درواقع آزادی، در این سخن آشکار او، ناشی از اصول طبیعی آن است، ناشی از مردمی است که فقط خود آنان حق دارند راه و روش خود را انتخاب کنند و سرنوشت خود را تعیین نمایند و دلیلشان هم آن است که آنان واقعاً و قانوناً آزاد هستند و کسی در این امر حقی ندارد و نمی تواند که این آزادی را از آنان سلب کند و یا آن را به اصطلاح به آنان ببخشد و عطا بفرماید!

از عمق این نظریه علوی درباره آزادی است که علی با این گفتار خود ثابت می کند آزادی یک عمل وجدانی محض بوده و از ارکان خصوصی زندگی است که خود راه و روش و معانی را ترسیم می کند و نمی توان او را بر این مجبور ساخت، زیرا که این یک چیز اکتسابی خارجی نیست، بلکه ناشی از ذات است. و اگر آزادی این چنین باشد، طبعاً کسی حق ندارد به زور و جبر آن را از دیگری سلب نماید زیرا هر اعمال فشاری مغایر با مفهوم ذاتی آزادی است.

بنابراین میان سخنان عمر و علی تفاوتی اساسی وجود دارد: در آنجا ــ در نظر عمر ــ آزادی و آزادگانی وجود دارند که قضیه آنان مربوط به اراده کسانی است که می خرند و می فروشند! و درواقع آزادی، آزادی بی ثباتی است و آزادگان، آزادگان سرگردان و بلاتکلیفی هستند. آزادی، آزادی ظاهری و ساختگی است که حدود و معانی آن، از سرچشمه طبیعی خود نمی جوشد، بلکه راه و روش آن از خارج ذات و وجدان ترسیم می شود، و آزادگان، آزادگانی هستند که از وجدان های خود رانده شده و به پیمان ها و حوادث وابسته گشته اند.

و در اینجا ــ در نظر علی ــ آزادی و آزادگی مربوط به خود طبیعت و حقیقت انسانیت است و آن از نظر اصول و سرچشمه ها، طبیعت آزاد و مستقلی است و بدین ترتیب آزادی مطلق بوده و حدود آن، رد یا پذیرفتن، در چهارچوب زندگی داخلی و وجدان است و آزادگان اختیار دارند چیزی را از روی رضایت و به خاطر مثبت یا منفی بودن، بپذیرند و یا رد کنند. آزادی به این مفهومی که علی می خواهد همان است که انقلاب ها را بهوجود می آورد و تمدن هایی را ایجاد می کند و پیوندهای مردم را برپایه های تعاون نیکوکارانه برپا می دارد و افراد و جماعات را ــ با آنچه که آنان را به نیکی سوق می دهد ــ به همدیگر مرتبط می سازد، زیرا ارتباط طبیعی و پیوند اصیل، فقط آن است که بین دو طرف آن رضایت و قبول وجود داشته باشد.

* * *

و چون مفهوم آزادی در نزد علی، همین مفهوم دقیق و عمیق بود، می بایست معنای آن، چنان باشد که براساس آن به اوضاع خصوصی و عمومی، به هر چیزی که به وجدان ها، انگیزه ها و زندگی داخلی مردم پیوند دارد، و به هرآنچه با روابط و پیوندهای همگان بستگی می یابد، توجه شود و ناگزیر باید برپایه آن حقوق انسان پی ریزی و استوار گردد.

و چون شخصیت علی بن ابیطالب از نظر وحدت و هماهنگی چنان بود که همه آثار و فیوضات و پدیده های وی، با همدیگر همکاری و تعاون داشتند و آن چنان بود که در اصل نخستین و هدف نهایی متحد بود، پس شما بدون شک درمی یابید که مفهوم آزادی از نظر وی به کدام سوی متوجه است. ولی اگر پیوند محکمی را بین مفهوم این آزادی وحقیقت شخصیت امام ــ و یا هرکاری از کارهای وی ــ نیابید، باید نظر خود را درباره آنچه درصددش هستید، تجدید کنید و آنگاه با این پیوند محکم، روبرو خواهید شد!

پس علی بن ابیطالب از نظر وحدت و هماهنگی شخصیت، به نحوی است که تناقض نمی پذیرد، و از نظر سلامت طبع و اصالت فکر آنچنان است که دوگانگی ندارد. و ما به زودی در فصلی که می آید و علل و عوامل نوشتن آن فصل را هم ذکر کرده ایم، این موضوع اساسی و جنبه مهم زندگی فرزند ابوطالب را روشن خواهیم کرد.[۹۹]

آنچه علی را وا می دارد که گفتار و کردار خود را با مفهوم آزادی پیوند دهد این است که:

نظریه قضا و قدر ــ جبر و اختیار ــ در همه ادیان و مذاهب شرقی، مکان و موقعیتی دارد و این نظریه ریشه های دوری در فلسفه های پیشینیان و مفاهیم الهی و سنت های اخلاقی وابسته به آن دارد که در وضع افراد، نقش مؤثری، ولو

۹۹. فصل «التماسک فی شخصیة علی» در جلد دوم کتاب آمده است. م

محدود، همواره به عهده داشته است. و همچنین معلوم است که فرقه های زیادی در مسیحیت و اسلام و ادیان دیگر، بهوجود آمده اند که هدف نهایی آنها تعلیل حوادث خصوصی و عمومی و دور و نزدیک در پرتو این نظریه بوده است. و البته جای تعجب هم نخواهد بود که با این سبک و اسلوب در تعلیل حوادث، روش های خاصی در اخلاق و مسلک بهوجود آید که مسئولیت را در هر کاری، از مسبب اصلی آن بردارد و آن را به قضا و قدر نسبت دهد!

و چون از مبانی و اصول این فرقه ها و مذاهب قدری و جبری، این بوده که زمام حوادث را فقط به دست «قدر» بسپارند، در نزد آنها بسیار طبیعی خواهد بود که هرگونه معنی و مفهوم آزادی از بین برود، زیرا آزادی، برای «اختیار» قدرتی قائل است و درنتیجه فرد مختار را هم چون که آزاد است، مسئول می شمارد.

علی بن ابیطالب هم با همین قضیه روبرو شده، ولی باید دید که آن را چگونه تلقی کرده است. آیا امام گفته است قضا و قدر ــ که در نظر مذاهب و فلسفه های پیشین دو دست نیرومند خداوند! به شمار می آمدند ــ انسان را به هر راهی که می خواهند می کشانند؟ و انسان در پهنه زندگی و در برابر مسائلی که در برابر دیدگانش قرار دارد، از خود اراده و اختیاری ندارد و بر ادامه مسیری که قرار گرفته است، مجبور و محکوم است؟

اگر علی این چنین بگوید، با خود مخالفت ورزیده و گفتار وی درباره آزادی نیز ارزشی نخواهد داشت. چرا که در این صورت، گفتار وی، چیزی بیشتر از یک سخن زودگذر نخواهد بود که از اصل ریشه داری سرچشمه نگرفته و هدف مشخصی نداشته ونشان دهنده صداقت گوینده اش نیست مگر به آن مقدار که یک گفتار زودگذر می تواند واقعیت صاحبش را نشان دهد!

ولی اگر سخن علی درباره آزادی، این مقام و موقعیتی را داشته باشد که ما دیدیم، او بدون تردید و با تمام نیرو، گردش انسان را بهوسیله جبر و قدر انکار می کند. او با دید کسی به جبر و قدر نگاه می کند که قدرت و نیروی آن را فوق

امکانات و نیروی انسانی نمی داند که می بیند و می داند و مختار است و پیش می رود! باید دید که علی در این باره چه می گوید؟

او به پیرمردی از مردم شام که در صفین بود، فرمود: «خداوند به خاطر راهی که در پیش گرفته اید و تلاشهایتان در این راه و عمری که در آن سپری می کنید، پاداشی بزرگ برایتان قرار داده است. شما به هیچ وجه مجبور نیستید و در گزیدن این راه صاحب اختیارید.»

مرد شامی گفت: «این چگونه می شود؟ در صورتی که قضا و قدر ما را براین مسیر داشته و رفت و برگشت ما بسته به قضا و قدر است!»

علی به او فرمود: «وای بر تو ای برادر شامی! شاید تو قضاء لازم و قدر محتومی را در گمان داری! اگر چنین باشد که ثواب و عقاب باطل می گردد و هیچ سرزنشی برای گناهکار و هیچ تحسینی برای نیکوکار نخواهد بود. و هیچ کدام از بدکار و نیکوکار، برای پاداش نیک یا کیفر بد، بر یکدیگر ترجیح و برتری نخواهند داشت».

و باز فرمود: «اگر راستگو باشی ما تو را کفایت می کنیم و اگر دروغگو باشی، تو را کیفر می دهیم». و بدون شک کسی که راستگو را پاداش و دروغگو را کیفر دهد، جبری و قدری نتواند بود.

* * *

گفتیم که چون مفهوم آزادی از نظر علی دارای این مفهوم دقیق و عمیق است. ناگزیر معنی آن باید چنان باشد که حقوق انسان برآن استوار گردد و این چیزی است که ما با کمال وضوح آن را در دستور و برنامه علی نسبت به مردم می بینیم. و او حق مردم را در انتخاب و برکنارنمودن، در گفتار و کردار، و در زندگی سعادتمندانه، به رسمیت می شناسد و سپس میان همه آنان، برابری در حقوق و واجبات را برقرار می سازد و برای این آزادی حدودی قرار نمی دهد، مگر آنکه مصلحت توده مردم، این چنین حدودی را تقاضا کند.

ما اگر سیره و روش امام را نسبت به مردم دنبال کنیم ــ چنانکه در فصل های گذشته روشن ساخته ایم و در فصل های آینده هم بیان خواهیم داشت ــ می بینیم که در هیچ موردی، با این مفهوم آزادی تعارض ندارد و بلکه این مفهوم را از نظر بیان و تطبیق خارجی، در برپاداشتن حقوق عمومی همواره به کار برده و آن را درباره دوستان و دشمنانش، به طور یکسان، رعایت کرده است. در مطلع این فصل دیدیم که علی مجبورنمودن کسی را برای انجام دادن آنچه از آن اکراه دارد، جایز نمی داند. چنانکه به کارگرفتن و واداشتن احدی را برای کاری، صحیح نمی داند. و نیز در فصل سابق دیدیم که او چگونه عده ای را که بیعت نمی کردند، به حال خود گذاشت و آنها را مجبور به بیعت نساخت، در حالی که اطمینان داشت که آنها اشتباه می کنند، ولی چرا آنها را مجبور سازد؟...

و البته این آزادی و اختیار تا هنگامی رعایت می شود که اشتباه آنان، موجب آزار توده مردم نباشد و بر حقوق همگان لطمه ای واردنسازد; و تا آنوقت که آنان خودشان این راه را برای خود انتخاب کرده اند و از نیک و بدی که به آنها می رسد، خودراضی باشند!

و نیز چنین گفت: «شما که با حلال و حرام آشنا هستید، از علم خود بهره مند شوید» و «مغیرهٔ بن شعبه» را مخاطب قرار داده و می گوید: «من به تو اجازه می دهم در کار خود آن چنان باشی که بر تو آشکار شده است»!

داستان زیر نیز از همین نمونه ها است: روزی «حبیب بن مسلم فهری» به نزد وی آمد و گفت: از کار مردم کناره گیری کن تا کار آنها با مشورت بین خودشان باشد! علی گفت: تو را چه به این مسئله؟ ساکت باش، تو شایستگی دخالت در این امر را نداری. حبیب برخاست و گفت: به خدا سوگند، مرا آنچنان خواهی دید که تو را خوشایند نباشد!

تهدید آشکاری که در این گفتار است، بر خوانندگان پوشیده نیست. این تهدیدی از جانب یکی از دشمنان علی است در حالی که زمانه و مردم نیز در

مقابل او قرار گرفته بودند. ولی باید دید که عکس العمل امام چه بود؟ آیا با وجودی که قدرت داشت و این تهدید صریح را می دید، به مجازاتش فرمان داد؟ به زندانش انداخت؟ آزادی را از او گرفت تا نتواند به دشمنی با وی برخیزد و افراد قبیله خود را برضد او تحریک کند؟... راستی واکنش علی درقبال این تهدید چه بود؟

امام هیچ یک از این کارها را نکرد، بلکه به تهدیدکننده نگریست و با لحن کسی که به عدالت خود اطمینان دارد و حق دیگران را در گفتار و کردار به رسمیت می شناسد گفت: «تو اگر رزمندگان و مردان خود را بیاوری هم کسی نیستی! خداوند تو را زنده ندارد اگر مرا زنده بگذاری! برو هر کاری را که می دانی و می توانی بکن!»

ما شواهد دیگری بر این اضافه می کنیم تا روشن شود که علی تا چه اندازه برای یاران و دشمنانش، به طور یکسان، آزادی وسیع و پرگذشتی را قائل است. از جمله این شواهد این است: گروهی از حجاز و عراق کوچ می کردند و به سوی شام می رفتند تا به معاویه بپیوندند، و علی نه جلو آنان را می گرفت و نه متعرض آنان می شد. درصدد نگهداری یا فریفتن آنها هم برنمی آمد. زیرا آنها از نظر علی آزاد بودند که به اندازه فهم خود کار کنند و راه خود را آن طور که می خواهند بروند. علی می گوید: «خداوندا! من آنان را به راه نیکی و رحمت راهنمایی کردم و با یادآوری و تذکار، به شدت توفیق و سعادت آنان را خواستم، تا هر توبه کننده ای به پاداش برسد و هرکسی که گوش شنوا دارد، پند گیرد، ولی به سخن من گوش نداده و آن را اطاعت نکردند، خداوندا! من سخن حق را برای آنان تکرار خواهم کرد و باز به آنها خواهم گفت...»

علی آنان را به راه خیر و نیکی، راهبری کرد و درعین حال آنها را آزاد گذاشت بدون آنکه کوچکترین اجبار و اکراهی در کار باشد. و بر آنهاست که این حق را در آزادی به کار ببرند و هرکس که از آنها بخواهد، رستگار شود و

آن کس که نخواهد، راه وسیع شام، در جلو او باز! و معاویه هم در انتظار اوست که به بخشش مشغول است و زیاد هم می بخشد!

در آن هنگام که «سهل بن حنیف انصاری» فرماندار مدینه به او گزارش داد که گروهی از مردم مدینه به معاویه پیوسته اند، علی به او چنین نوشت: «اما بعد! به من خبر رسید که گروهی از مردمان تو به سوی معاویه رفته اند! تو از اینکه شماره آنان از تعداد مردم سرزمین تو کاسته می شود، و از یاری آنان بی بهره می شوی متأسف و اندوهگین مباش، زیرا که آنان اهل دنیا هستند، روی به آن آورده اند و به سوی آن شتابانند! و البته آنان عدل را شناختند و دیدند و شنیدند و درک کردند و دانستند که مردم همه در پیش ما از نظر حق، یکسان و برابرند و آنگاه به سوی ثروت و امتیاز گریختند. بگذار که دور شوند و نابود گردند. به خداوند سوگند، آنان از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و حق نپیوسته اند»!

گواه دیگر بر شناخت حق مردم در زمینه آزادی وسیع، از طرف علی، کیفیت رفتار او با خوارج است. او با کسی که از آنها، در نزد وی می ماند خوش رفتاری می کرد و اگر کسی را می شناخت که قصد رفتن و جداشدن را دارد، به زور نگاهش نمی داشت و اجازه هم نمی داد که یکی از یارانش متعرض وی گردد. او سهم و بهره آنان را به اندازه سایر مردم، از فیئی و غنیمت می پرداخت و به آنها فرصت و امکان می داد که به هرجا که می خواهند بروند. زیرا آزادی، در رفتار و روابط اصل اساسی است، و مردم در گفتار و کردار، در دوستی و دشمنی، آزاد و مختارند، مگر آنکه بر دیگران تجاوز کنند و در جامعه فساد و تباهی راه بیندازند، که در این صورت آزاد نخواهند بود و علی هم در آنوقت بدون کوچکترین نرمشی، کیفر لازم را در حق آنان اجرا خواهد کرد.

یک بار یکی از خوارج به نام «حریّت بن راشد» به او خبر داد که هرگز با او به نماز حاضر نخواهد شد و هرگز فرمان او را نخواهد برد و هیچ گونه نفوذ و سلطه وی را نخواهد پذیرفت! علی در مقابل، عکس العملی نشان نداد و او را،

در آنچه که بود، به حال خود واگذار نمود و در آنچه که می خواست آزاد گذاشت و پس از گذشت مدتی، حریت بن راشد با یاران فراوانی که داشت از او جدا گشته و خارج شد، ولی علی نه آنان را مجبور ساخت که با وی بمانند و نه مانع رفتن آنان شد، در صورتی که می توانست آنان را از رفتن بازدارد. ولی در آن هنگام که آنان از این آزادی سوءاستفاده نموده و به مردم بی گناه تجاوز و تعدی کردند و به قتل و غارت پرداختند و فساد و فتنه در جامعه بهوجود آوردند، و در واقع راه را بر خود بستند، علی کسی را مأمور آنان ساخت که داد مردم را از آنها بستاند و زمین را از شرشان برهاند!

* * *

شناسایی آزادی بیشتر از این برای مردم، از جانب علی بن ابیطالب بدون شک برای شما هیجان انگیز خواهد بود. آری! این پیوند ناگسستنی بین روش او در میان مردم و ایمان او به اینکه آزادی یک اصل انسانی تغییرناپذیر است، برای شما جالب و حیرت انگیز خواهد بود:

علی این حق آزادی را برای یاران خود، در سخت ترین و خطرناک ترین شرایط زندگی خود، قائل می شود: در موقع جهاد با قاسطین تبهکار و کسانی که از حق برگشته و همه جا را از دشمنان وی پر ساخته و خواستار خون وی بودند! و چون جهاد با این گروه و مبارزه برضد آنان، مسئله ای بود که هر میزان و مقیاسی به آن حکم می کرد و وجدانی که حق و عدالت را نگهبانی می کرد به آن دستور می داد، برای علی بن ابیطالب در جنگ، یاران و همراهانی لازم و ضروری بود، ولی علی هیچ یک از دوستان و یاران و نزدیکان خود را بر جهاد و پیکار مجبور نساخت، و با اینکه او حق ولایت و حکومت داشت و قدرت و نفوذ هم در دست وی بود و می توانست در جنگ با قاسطین تبهکار مردم را در کنار خود نگهدارد، ولی او هیچ کس را به این کار وادار نکرد.

علی در این موضوع هرگز به زور مادی یا معنوی پناه نبرد، زیرا که زور، به هر رنگی که باشد، با اصول نظریه علی درباره آزادی و شروط آن، منافات دارد، از اینجا بود که علی با منطق عقل و با دلیل و برهانی که داشت، متوجه فکر و اندیشه مردم می شد و با منطق دل و وجدان و با نیرو و دلیلی که در نزد وی بود، با قلب و وجدان آنها تماس می گرفت، پس هرکس که می خواست به او می پیوست و هرکس که نمی خواست، نمی پیوست. و علی از آنهایی که همراهی می کردند، تشکر و تقدیر می نمود و با وعظ و اندرز و ترغیب بهتر و بیشتری به سراغ گروه دیگر می رفت. و از آنها هرکس که می خواست آن طور بماند که بود، او آزاد بود، و علی اکراه و اجبار را نمی پذیرد و صحیح نمی داند. و او حاضر نیست که احدی از مردم، بدون بصیرت و ایمان، به او بپیوندد و از اینجا بود که او هیچ فردی را وادار نساخت که در جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ خوارج به او بپیوندد. در صورتی که اگر می خواست، کوه و دشت را از سرباز و سپاهی پرمی ساخت!

علی بن ابیطالب آزادی و اصول آن را به خوبی شناخت و درک کرد و ادراک خود را به طور روشن و صریحی بیان داشت و براساس همین اصول، بنای مستحکم اخلاق خصوصی و عمومی و روابط و پیوند انسانی مردم را با یکدیگر بنیان نهاد و برپا ساخت و در اصلاحات اجتماعی، قانونگذاری، پیشوایی، راهبری، حکومت و وعظ به لوازم و موجبات آن عمل کرد و بر احترام خود، نسبت به حق مردم در آزادی وسیع، هر روز گواه و دلیلی تازه به دست داد، ولی همه اینها در چهارچوبی بود که خود مفهوم آزادی، آن را ترسیم می کند، و آن اینکه: **آزادی فردی، هرگز نباید بر آزادی توده و جامعه ضربه ای وارد سازد!**

آزادی بین فرد و جامعه

● ایمان ما به انسان و محبت ما به انسانیت، دو عاملی هستند که در سرشت نیکخواه ما، عمیق ترین انگیزه ها را به حرکت و جنبش درمی آورند که از فرد کم هوش تسخیرشده، انسانی فهمیده و آگاه بهوجود آوریم!

روسو● و همچنین است موج دریا، گل بیابان و پرنده آسمان!... و هرچه در جهان هستی وجود دارد، همه با تمام تاروپود وجود خود

آزادندواین آزادی رابه شکل یک قانون می پذیرند وگرنه از کار بازمی مانند و نابود می شوند!

● علی در زمان خود و در میان معاصرانش به توسعه مفاهیم آزادی دست زد و در همانوقت به توسعه احساس مسئولیت نیز پرداخت!

بدین ترتیب، آزادی به شکل یک اصل اساسی، در برنامه امام و فرمان و قانون وی در میان مردم، تضمین شده است.

ضامن آن نیروی وجدان انسان است که با زور و اجبار کار نمی کند و به آن تن درنمی دهد. ضامن آن، قوانین طبیعتی است که بر حرکت و سیر آزاد آن، نمی توان تجاوز کرد و همچنین ضامن آن، کار درست اجتماعی است که با اصول وجدان انسانی و قوانین طبیعت آزاد منطبق است.

بنابراین انسان در اساس و اصول خود آزاد است: آزاد درک می کند، آزاد فکر می نماید، آزادانه سخن می گوید و آزاد کار می کند و مجبورساختن آن در غیر این حدود، روا و صحیح نیست، مگر آنکه نابودساختنش نیز جایز باشد!

هیچکس نمی تواند خورشید را از تابیدن بازدارد مگر آنکه پرده ای را مقابل نور آن حایل کند و در این صورت، خورشید می تابد ولی از هدفش دور شده است. هیچکس را یارای بازنگه داشتن باد نیست، مگر آنکه سر راه آن مانعی ایجاد کند و بدین وسیله آن را با نابودی مواجه سازد.

و همچنین است موج دریا، گل بیابان، پرنده آسمان و هرچه در جهان هستی وجود دارد... آنها همه با تمام تار وپود وجود خود آزادند و این آزادی را به مثابه یک اصل و قانون می پذیرند وگرنه از کار بازمی مانند و نابود می شوند.

این آزادی را علی بن ابیطالب با تمام ژرفای وجودش دریافت و آنچه را که درک کرده بود برزبان آورد و با الهام از آن ادراک، عمل کرد و آنچه را که گفت و کاری را که انجام داد، درواقع با قوانین طبیعت، هدف نهایی انسان و مصلحت جامعه هماهنگ بود.

ما از گفتار و کردار او چیزهای بسیار شناخته ایم و دیده ایم که چگونه در توجیه حرکت و کار افراد، به خاطر درنظرداشتن شرایط این آزادی، کوشش نموده است و همچنین دیده ایم که کوچکترین مسئله اساسی مربوط به آزادی انسان اجتماعی از نظر او دور نشده و از اینجاست که او آخرین حد آزادی افراد را در چهارچوبی از آزادی جامعه و مصلحت توده و غایت وجودی آن، مراعات می کند.

در آنجا ما می بینیم گروهی از متفکران گذشته یونان و متفکران اروپا در قرون وسطی، آزادی افراد را بدون توجه به مصلحت جامعه و آزادی همگان درنظر می گیرند و همین طرز تفکر هم باعث می شود فردی برضد توده برخیزد و حقوق قانونی آنان را پایمال کرده و به خود اختصاص دهد... و در آنجا که می بینیم گروه دیگری از متفکران، فقط مصلحت جامعه را بدون توجه به آزادی فرد و حقوق وی، درنظر می گیرند و درنتیجه فشار بر شخصیت فردی آحاد جامعه و به کارواداشتن آنان را تجویز می کنند، می بینیم که علی بن ابیطالب به

آزادی فرد و مصلحت جامعه، هردو، با نظر جامع و کاملی می نگرد. نه فرد را محروم می سازد و نه به جامعه صدمه می زند، بلکه بین این دو چنان پیوندی بهوجود می آورد که فرد می تواند از آزادی خود بهره مند شود و جامعه می تواند از اجتماع استفاده کند. و اصولا باید گفت که فرد را برای جامعه و جامعه را برای فرد، در چهارچوب وسیع و گرانقدر آزادی قرار می دهد و ما در این موضوع، در گفتار مربوط به مسائل زمین و ثروت و راه های تولید و بهره برداری، بحث خواهیم کرد.

برای آنکه علی آزادی فرد را در محدوده آزادی جامعه و مصلحت توده قرار دهد، بینش عمیقش او را به کشف یک حقیقت اساسی اجتماعی راهبری کرد و آن اینکه: مردمی که با جامعه ارتباط و پیوند دارند، باید احساس و درک آنان نسبت به آزادی، آن چنان راهبری شود که حدی برای اصول این آزادی برپا نکند، بلکه آنها را از به کاربردن آن، به طوری که بر دیگران ضرری برساند بازدارد. بدین ترتیب آزادی افراد از نظر وی آزادی بی بند و بار احمقانه نیست، بلکه این آزادی همیشه با احساس مسئولیت همراه است. و برای آنکه علی این احساس مسئولیت را چنان قرار دهد که با احساس آزادی متضاد نباشد، مانند بعضی از فلاسفه و متفکران پیشین به تنگ گرفتن معنی آزادی و فشار بر مردم در مفهوم آن نپرداخت، بلکه او وسیله ای را انتخاب کرد که به نظر ما بزرگ ترین و مهم ترین و پرارزش ترین وسیله ها در این زمینه بود و بهترین گواه بر عمق نظرهای انسانی و مفاهیم اجتماعی در شخصیت علی بن ابیطالب است.

علی معنی آزادی را در ادراک مردم توسعه داد و به موازات آن به توسعه مفهوم احساس مسئولیت پرداخت. از علائم و آثار وی در انتخاب این وسیله جالب و عالی، موضوعی است که درباره رفتار او با مردم یک دهکده می بینیم: مردم دهکده ای خواستند مجرای نهری را که خراب شده و از کار افتاده بود، لاروبی و پاک کنند، به نزد نماینده امام در دهکده شان آمده و از او خواستند که

آنان را به این کار وادار کند. ولی علی به او دستور داد که آنان را مجبور به کار نکند، بلکه از آنان بخواهد که در کار پاک کردن نهر اقدام کنند و در قبال آن، مزدی بخواهند و سپس مزد و نهر، هردو، از آن کسانی بشود که به کمال آزادی کار کرده اند و متعلق به آنهایی باشد که احساس نموده اند در کاری که انجام داده اند، مسئولیتی به عهده داشته اند. و البته آنان آزاد و مختار بودند که به انجام کاری نیک بپردازند یا آن را انجام ندهند.

و گویا که علی این عاطفه انسانی را از ده قرن پیش زنده نگه داشته تا «ژان ژاک روسو» بزرگ مرد فرانسوی آن را در دو قرن پیش، بیان دارد: «ایمان ما به انسان و عشق ما به انسانیت، دو عاملی هستند که در سرشت نیکخواه ما، عمیق ترین انگیزه ها را به حرکت و جنبش درمی آورند که از فردی کم هوش و دربند، انسانی فهمیده و آگاه بسازیم»!

در فرمان و قانون علی به طور حتم تثبیت شده که آزادی افراد، باید پاک و در گرو احساس مسئولیت باشد، ولی به شرط آنکه این قید، بر آن صدمه و زیانی نرساند و بلکه به سود آزادی و کار فردی و اجتماعی باشد. و از اینجا بود که علی مسئولیت ظاهری را محرک و عامل کار سودمند و عمل صالح قرار نداد، بلکه مسئولیت را به عهده خود آزادی و آزادگان گذاشت و مقدار این مسئولیت را منوط به مقدار آزادی شناخت. بنابراین، اگر مسئولیت در افکار منجمد و دل های اسیرشده و عواطف رنج دیده و شخصیت های سرکوب شده، شکل صحیحی برخود نمی گیرد، به خاطر آن است که «مسئولیت» فقط در چهارچوب آن آزادی شکل می یابد و متبلور می گردد که افکار و عواطف فردی را آزاد می گذارد و آن را با غذای نیرومندی یاری می کند!

با همین بینش، علی قیود تنگ و زنجیرهای سنگینی را که قدرت ها و حکومت ها بر گرده مردم نهاده بودند برداشت زیرا حکومتها می خواستند تا هرچه بیشتر از محصول دسترنج آنها بهره مند شوند، و مردم چون آزادی

نداشتند، قادر به انجام کار صحیح نبودند و «مسئولیت» در نظر آنها، از افکار و احساسات آزاد ــ که تنها عامل کار خوب و درست است ــ سرچشمه نمی گرفت، بلکه رفتار و کردار آنها تنها بسته به اراده و تصمیم اربابان زر و زور و اشاره چشم و ابروی حکام بود... و از همین جا بود که تصمیم و اراده مردم درهم می شکست و حس انسانیت در وجودشان تضعیف می شد و نیروهایشان در راه درست و صحیح به کار نمی رفت!

پس از آنکه امام، مردم را در جامعه پاک و سلیم خود آزاد و مختار اعلام نمود و مسئله رهبری به سوی مسئولیت را به عهده خود آزادی گذاشت ــ که علاوه بر ایجاد حس مسئولیت، همیشه خود را مدیون اجتماع می دانستند ــ خود به حکومت و ابراز نظریات جدید، برپایه این حقیقت پرداخت و در پرتو آن پاداش یا کیفر می داد و امر یا نهی می کرد. چنانکه در فصول گذشته دیدیم و در آینده نیز به تفصیل خواهیم دید.

* * *

ما که اکنون به این سخن کوتاه درباره آزادی و مفاهیم آن از نظر علی اکتفا می کنیم، خواننده را به مطالعه فصلهای بعدی دعوت می کنیم. در آنها با تفصیل زیاد از این آزادی سخن خواهیم گفت و این در بخش های مربوط به «مبادی و اصول انسانی بین علی و انقلاب کبیر فرانسه» خواهد آمد. و در آنجا خواننده خواهد دید که علی تا چه اندازه در آثار خود افکار عمیق انقلابی به یادگار گذاشته که همواره جاودانه مانده و همیشه انسان و جامعه را به تحول و تکامل می خواند... و همچنین خواهد دید که علی چگونه روح آزادی را دریافته بود و در کنار آن، ایجاد دلهره و وحشت، تهدید و ارعاب انسان مفهومی نخواهد داشت و بشریت را جز در سیمای زیبا و نیک و اصیل آن، به رسمیت نخواهد شناخت!

از کجا آورده ای؟

● این مال ــ بیت المال ــ نه از آن من و نه از آن تو است.

● هرگز نمی توانیم به کسی بیش از حقش چیزی بدهیم.

● آیا به من می گویید که پیروزی را با ستم به افراد ملت بجویم؟ به خدا سوگند! تا ستارگان در آسمان به دنبال یکدیگر روانند، این کار را نخواهم کرد!

امام علی

● طلحه و زبیر گفتند: ما با این شرط بیعت می کنیم که در مسئله خلافت با تو شریک باشیم!

علی گفت: نه، هرگز...

● و علی هر مالی را که احتکارگران به ناروا گردآورده بودند، بادقت ازآنان گرفت، بدان سان که پوست عصا را از آن جدا می کنند!

گفتیم که آزادی با همه مفاهیم کلی و وسیع خود، اساس و منبع اصالت حکومت و سیاست علی بود و این آزادی به نظر علی با روابط و پیوندهای افراد اجتماع با یکدیگر، همبستگی دارد، به همان اندازه که با باطن و وجدان انسان سروکار دارد.

و البته انسانی که در راه تعاون و همکاری و برادری پیش می رود، اگر از لحاظ ذاتی و اجتماعی آزاد نباشد، هرگز این پیشرفت بر او مقدور نخواهد بود و بنابراین کسی که وجدان و باطن او از آلودگی هایی که ارزش انسان را کم می کند پاک نباشد، آزاد نیست، و همچنین کسی که اجتماع حقوق او را عملا

پایمال می نماید ولی به صورت ظاهر و از لحاظ تئوری، تمامی و یا قسمتی از حقوق او را به رسمیت بشناسد، آزاد نخواهد بود.

در راه پی ریزی این بنیاد ــ بنیاد آزادی کامل فرد و جامعه ــ علی در بین دوستان و دشمنان خود، روش واحدی پیش گرفت: روشی نیرومند و خلل ناپذیر، که هیچ تهدید و تحدید! و هیچ وعده و وعیدی آن را متزلزل نساخت و عقب ننشانید و البته علی به خوبی می دانست که این امر ــ مساوات مطلق بین همه ــ برای عده ای قابل تحمل نخواهد بود و لذا فرمود: «کار ما بسیار سخت و دشوار است»[۱۰۰] و باز به خوبی می دانست که این مسئله برای والیان و فرمانداران سخت تر و ناگوارتر خواهد بود و لذا می فرماید: «حق بر فرمانداران سخت و سنگین است... و اصولا هر حقی سنگین است!».

ولی در نزد علی بن ابیطالب اهمیتی ندارد که حق بر فرمانداران و اعیان و اشراف گران و سنگین آید و قابل تحمل نباشد. عقل و ایمان او، هردو به او می گویند که حق گوید و حق بخواهد و غیر از ایمان و عقل، چیز دیگری در نزد علی ارزشی ندارد. عقل و ایمان به علی می گویند که تشنگان راه عدالت اجتماعی را تنها و به حال خود وانگذارد و کار آنان، بر قانونگذار و حاکم سبک و بی ارزش جلوه نکند و آنان به خاطر نیازمندی، به ذلت و خواری کشانده نشوند و با خاک یکسان نگردند! و از گرسنگی چنان تحت فشار قرار نگیرند که گلویشان خشک گردد و بر خود بپیچند و از گرمی تابستان بسوزند و یا از تازیانه های باد، در سوز سرمای زمستان برخود بلرزند. عقل و ایمان به او امر می کنند که خیرات زمین را در معرض استفاده آن گروه مفتخوار و عیاش نگذارد که بدون آنکه گرسنه شوند، می خورند و بدون تشنگی می آشامند و بدون

---

۱۰۰. در خطبه ۲۳۱ **نهج البلاغه**، علی علیه السلام در ذیل تعریف ایمان می فرماید: «انّ امرنا صعب مستعصب، لایحمله الاّ عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان» کار ما، کار بسیار سخت و دشواری است و جز فرد باایمانی که خداوند دل او را برای ایمان آزموده است، نمی تواند تحمل کند و بپذیرد. م

کوشش و رنج و زحمتی، از اموال عمومی استفاده می کنند. آن گروهی که فیل صفت دنیا را به کام می گیرند; فیل از سبزی هایی می خورد که خود نکاشته و از آبی می نوشد که چشمه آن را خود روان نساخته است و آنگاه بدون آنکه رنجی برده باشد، همواره در سایه ها به استراحت می پردازد!

پیش بینی علی بن ابیطالب در اینکه صاحبان قدرت و نفوذ، اعیان و اشراف، راه و روش او را در موضوع ولایت و فرمانداری، تحمل نخواهند کرد و چنانکه قبل از بیعت اعلان کرده بود هرگز طاقت تحمل صلابت و دفاع شدید او از این روش را نخواهند داشت، درست درآمد، زیرا آنها پس از بیعت، می خواستند علی فقط در جهت منافع آنها باشد، نه برای همه مردم، ولی علی هرگز این را نپذیرفت و حاضر نشد که برای غیر حق باشد.

طلحه و زبیر برای سازش و معامله! پیش وی آمده و گفتند: «ما با تو بیعت می کنیم ولی به شرط آنکه در این امر با تو شریک باشیم!» و علی بدون کوچکترین تردیدی بلافاصله گفت: نه! هرگز.. و آن دو از پیش او رفتند و چنانکه خواهد آمد، برضد او لشکری آراستند. علی با اینکه مقام و نفوذ طلحه و زبیر را بهتر از همه می دانست، حاضر به سازش نشد، زیرا پای عدالت در میان بود و علی بن ابیطالب به آنها و به همه مردم می گفت: «آیا به من می گویید که پیروزی را از راه ستم به افراد ملت به دست آورم؟ به خدا سوگند تا وقتی که شب و روزی هست و مادامی که ستارگان به دنبال یکدیگر روانند!، این کار را نخواهم کرد... آری آگاه باشید که صرف مال در غیرجای خود و در غیر حق، اسراف و تبذیر است»[۱۰۱]

---

۱۰۱. وقتی به امام علی علیه السلام اعتراض کردند که چرا بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم می کند و هیچ کس را روی سابقه و بزرگی!، برتری و ترجیح نمی دهد، در جواب آنها جمله فوق را فرمود و بعد افزود: «**اگر این مال، مال خود من هم بود آن را بالسویه بین مردم تقسیم می کردم و چگونه این کار را نکنم در حالی که مال، مال خداست**». متن عبارت امام در خطبه ۱۲٤ **نهج البلاغه** این طور آمده است:

علی می گوید طعام و غذا را پیش کسی که سیر است نباید برد; و به نظر او ثروت و دارایی، کم یا زیاد، وقتی حلال و مشروع خواهد بود که از راه احتکار و استثمار مردم و سوءاستفاده از قدرت و نفوذ، به دست نیامده باشد... گاهی دیده می شود که علی بر گناهکاران در بعضی موارد، اغماض می نمود ولی او هرگز گناهی مانند احتکار و غارت اموال مردم را نمی بخشید و هرگز نمی پذیرفت که طبقه محتکران، در آب و نان کارگر و زحمتکش و مردم بی پناه تصرف کنند و اصولا ظلم و ستم، به هررنگ و شکل و نقشی که باشد، در نزد علی و در زبان و بیان او ملعون و مطرود است. ولی زشت ترین و بدترین ظلم ها، ستم قوی بر ضعیف، ستم محتکر بر مردم، و جور حاکم بر محکوم است و علی به هیچوجه اجازه نمی دهد که این قبیل ستم ها و ظلم ها، که باعث پیدایش اختلاف طبقاتی مادی و رذائل اخلاقی و جرائم و پستی ها و جنایات در اجتماع می گردد، بهوجود آید.

دلایلی که نشان دهنده مخالفت صریح و آشکار امام بر ضد استثمارگران و غاصبین حقوق توده مردم باشد بسیار زیاد است و شما به هرجای **نهج البلاغه** که مراجعه کنید، شراره ای را که در گفتار علی زبانه می کشد ــ در آنوقتی که از استثمار و غصب سخن می گوید ــ خواهید دید و مثل اینکه علی در هر خطبه و گفتاری می خواهد از این دو موضوع سخن بگوید! و در همه سخنان علی، نشانه ای هست که می رساند علی غصب را یک جرم اجتماعی می داند و استثمارگر، هرکه می خواهد باشد، تبهکاری بیش نیست و جمع مال و اندوختن ثروت، از راه های نامشروع، عواقب وخیمی دارد که خواهی نخواهی و در هرحال، دامنگیر صاحب آن خواهد شد.

«اتأمرونی أن اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه؟ والله لا اطور به ما سمر سمیر، و ما امّ نجم فی السماء و لوکان المال لی لسوّیت بینهم، فکیف و انّما المال مال الله.» م.

به گفتار علی در تقبیح ثروت اندوزی در یکی از خطبه ها توجه کنید: «... و به یاد می آورد اموالی را که جمع کرده و در جمع آوری آنها، چشم پوشی نموده ــ یعنی بین حلال و حرام فرقی نگذاشته ــ و آنها را از راه ها و جاهایی که صحیح و روشن، یا مبهم و مشکوک بوده اخذ کرده و درنتیجه، عواقب آن گریبانگیر وی شده است»! اما کسب حلال که در آن احتکار و استثمار دست ندارد، علی درباره آن می گوید: «کسی که برای کسب حلال و در راه کسب حلال بمیرد، درحالی می میرد که خداوند از او راضی و خشنود است»!

و روی همین اصل، علی تصمیم گرفت که تمام دژهای احتکار و سوءاستفاده از مقام و نفوذ، غارت ارزاق مردم و همه بناهای استواری را که پیش از او به دست ثروتمندان بنا شده بود، ویران سازد!... ثروتمندانی که علی درباره آنها و امثال آنها می گوید: «اما توانگران و ثروتمندان ملت ها که در نعمت ها غوطه می خوردند، در اثر فراوانی نعمت و بهره مندی از آن، به سرکشی پرداختند».

علی برای همین منظور چنین گفت: «آگه باشید! هر زمینی را که عثمان به کسی داده و هر مالی از مال خدا را که به کسی بخشیده است، به بیت المال برمی گردانم، زیرا حق را هیچ چیزی باطل نمی سازد. اگر این مال را ببینم که زنان با آن ازدواج کرده اند و یا در شهرها پراکنده شده است باز آن را به بیت المال بازمی گردانم، زیرا عدالت، گشایشی برای ملت است و هرکسی که حق بر او تنگ آید، ظلم و ستم باید بر او تنگتر آید».[۱۰۲]

البته ممکن است که بعضی از حکام و صاحبان قدرت، با عدالت رفتار کنند و بدون کار و کوشش به کسی مزد و پاداش ندهند و دارایی ملت را به خواست و اراده خویش و تبار، یا به اشاره دوست و عزیزی! بذل و بخشش نکنند، اما اگر حاکمی که بیاید و تحقیق کند که چه کسانی در روزگار سختی و بدبختی ملت

۱۰۲. این کلمات با مختصر فرقی در نهج البلاغه آمده است و چون این عبارت برای بیان مقصود کافی بود، عین آن ترجمه شد. م

خوشگذرانی می کرده اند و به حساب آنها رسیدگی کند و از آنها بازخواست نماید و آنچه را که مال آنها نیست، پس بگیرد، حکایت از بینش وسیع تر وعمیق تر وی در امور زندگی است و اینکه ایمان او به عدالت اجتماعی، از آن نوع ایمان هایی نیست که داشتن آن برای همه مقدور باشد، بلکه ایمان او بر پایه های یک عقل سرشار و شایسته ای استوار است که زوایای امور و کارهای زیر پرده را هم بررسی می کند و هیچوقت عرف و عصر و وضع مردم، در او تأثیری ندارد.

اگر سهم و حقوق هر کسی باید در چهارچوب خدمت به مردم باشد، باید پرسید که: حارث بن حکم در راه مردم چه خدمتی انجام داده بود تا سزاوار دریافت ۲۰۰،۰۰۰ درهم از اموال ملت ــ بیت المال ــ باشد که در روز عروسی! به او بخشیده شد، مگر آنکه همین ازدواج او با دختر عثمان، خود کوشش و خدمتی در راه مردم باشد!![۱۰۳]

---

۱۰۳. عثمان در دوران خلافت خود خیلی کارها از این قبیل، انجام داد:

ابن ابی الحدید در ج ۱ ص ٦٦ و ٦٧ شرح **نهج البلاغه** خود می نویسد: «عثمان حکم بن عاص را پس از رانده شدن از دستگاه رسالت، و راه نیافتن به تشکیلات خلافت ابوبکر و عمر، برگرداند و ۱۰۰،۰۰۰ درهم به وی بخشید. فدک را که فاطمه به عنوان ارث پدری مطالبه می نمود، به اضافه ۱۰۰،۰۰۰ درهم از بیت المال، به مروان داد. استفاده تمام مسلمین از مراتع و چراگاه های اطراف مدینه ممنوع شد و آنها تیول بنی امیه گشت»!

و در سایه حکومت وی بود که به نوشته **مروج الذهب** مسعودی، عبدالرحمان بن عوفساختمانی برپا کرد، در طویله اش ۱۰۰ اسب و ۱۰۰۰ شتر داشت و پس از مرگ یک چهارم دارایی او به ۸٤۰۰۰ رسید. و سعدبن ابی‌وقاص، عمارتی در عقیق ساخت و زیدبن ثابت در هنگام مرگ به اندازه ای طلا و نقره داشت که آنها را با تبر می شکستند و قیمت اموال و مزارع و باغات او به ۱۰۰،۰۰۰ بالغ می شد و یعلی بن منبه هنگامی که درگذشت ۵۰۰،۰۰۰ دینار نقد داشت و مطالبات او از مردم به ۱۰۰،۰۰۰ بالغ می شد!!

چنین است نمونه ای از اندوخته ها و ثروت اشراف و اوباش، در سایه خلافت ضداسلامی عثمان بن عفان!... م.

کدام زحمت و رنجی را طلحه[۱۰۴] و زبیر[۱۰۵] در راه ملت تحمل نموده اند که اموال حکومت را بدون حساب ببرند و آن قدر از اراضی و مزارع را به خود اختصاص دهند که حتی قسمتی از آن، بیش از آرزوی میلیون ها نفر باشد؟ و از کجا جناب زبیر صاحب هزار بنده و هزار کنیز گردید؟ اگر بگویید که آنها از نظر سبقت در اسلام فضیلتی! دارند، باید دانست که این فضیلت، چنانکه علی می گوید، در نزد خدا باید باشد، اما دنیا و وسایل زندگی، معاش مردم است و **مردم همه در معاش مساوی هستند.**

مگر آثار نیکویی که در سایه حکومت فرمانداران ــ که همه از خویشان و یاران عثمان بودند ــ برای ملت رسید، چه بود که باعث گردید به ملک و مال و ثروت آنها بیافزود و نیروها و لشکریان را در اختیار آنها نهاد و آنان را بر جان و مال مردم مسلط ساخت؟

و در میان این فرمانداران، معاویه فاسد و رشوه دهنده و حکم بن عاص[۱۰۶] و عبدالله بن سعد[۱۰۷] و دیگر اعوان و انصار عثمان وجود داشتند!

---

۱۰۴. طلحه کاخ معروف خود را در کوفه بنا کرد و درآمد وی از عراق هر روز بیش از ۱۰۰۰ دینار بود و در ناحیه سراۀ بیش از این عایدی داشت و در مدینه نیز کاخی برای خود ساخت! م.

۱۰۵. زبیر وقتی درگذشت ۵۰،۰۰۰ دینار طلا و ۱۰۰۰ رأس اسب و ۱۰۰۰ غلام و ۱۰۰۰ کنیز داشت و علاوه بر اینها باغ ها و مزارع فراوانی نیز از خود باقی گذاشت (به **مروج الذهب** مسعودی ج ۲ ص ۳۴۱ و ۳۴۲، ط جدید و **مقدمه ابن خلدون** ترجمه فارسی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۴۰۳ و ۴۰۴). برای آگاهی بیشتر از حیف ومیل اموال عمومی در دوره پیش از علی علیه السلام به کتاب جدیدالانتشار ما **شیعه** قسمت «توضیحات» مراجعه شود. م

۱۰۶. حکم بن عاص را پیامبر طرد کرد و از مدینه دور ساخت. عثمان از او وساطت کرد، پیامبر قبول نکرد. بعد از پیامبر ابوبکر و عمر نیز او را از خود طرد کردند ولی تا عثمان روی کار آمد، او را به مدینه آورد و صدهزار درهم به وی انعام داد! و به قولی یک پنجم مالیات آفریقا را به او بخشید!

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «عثمان بستگان خود را مقرب ساخت، اموال مسلمین را اتلاف نمود، حکم بن عاص و عبدالله بن سعد را که مطرود رسول الله بودند پناه داد... ولیدبن عقبه را والی کوفه نمود و...» (**تاریخ یعقوبی** و کتاب **عصرالمأمون** تألیف دکتر رفاعی چاپ چهارم، مصر، ج ۱ ص ۸) م.

چرا «فلسطین» و «حمص»[۱۰۸] را جزء قلمرو حکومت معاویه می کنند و رهبری و فرماندهی چهار لشکر را به او می سپارند؟ و از کجا برای دیگران این همه ثروت ها و خانه ها و کاخ ها، در هر شهر و سرزمینی فراهم می آورند؟

* * *

آری! این همه دارایی از کجاست؟ این قصرها و کاخ ها از کجا به دست تو آمده، در صورتی که از روزی که نور آفتاب بر تو تابیده، عملی که به نفع توده مردم باشد، از جانب تو دیده نشده است! اما باید دانست که اگر زمانی گذشت که تو ثروت و زمین را غصب کردی، این دلیل آن نیست که هر کجی و انحرافی به همان حال باقی بماند، زیرا حق را هیچ چیزی باطل نتواند کرد و بنابراین هر مزرعه و زمینی، هر مال و ثروتی که بدون حق بخشوده شده، باید به بیت المال برگردد ولو اینکه با آن، زنان بسیاری ازدواج کرده باشند و یا در سراسر روی زمین پراکنده شده باشد. زیرا عدالت که وسعتی برای ملت است، هرگز تنگ نخواهد شد و هرگز در چهارچوب حدودی که دستاویز سودپرستان است، محدود نخواهد گشت!

---

۱۰۷. عبدالله بن سعد از طرف عثمان والی آفریقا شد و عثمان مالیات آفریقا را به او بخشید! و در واقع عبدالله بن سعد هم جزو همان هزار فامیل دوره حکومت بنی امیه بود که با خلافت عثمان، این حکومت به روی کار آمد! و غارت و چپاول را شروع کرد و زمینه را برای امپراطوری مطلق معاویه و دودمان بنی امیه فراهم ساخت... م.

۱۰۸. استاد سید قطب، با رشادت و صراحت اسلامی، پس از اینکه تاخیر علی را درمسئله خلافت «ناگوارترین حادثه در تاریخ اسلامی» می داند، اعمال و رفتار و گشادبازی های عثمان را، خصوصاً در اسراف بیت المال و بخشش آن به «خویشاوندان» شرح داده و سپس بالصراحهٔ می نویسد:

«عثمان برای سلطنت معاویه مقدمه چینی کرد و عمداً فلسطین و حمص را جزو قلمرو فرمانداری معاویه ساخت، تا او بتواند مال و قشون جمع کند و در موقع خلافت علی اخلال گری نموده و حکومت را به دست گیرد» (**العدالة الاجتماعیة فی الاسلام** تألیف سید قطب، چاپ قاهره، ص ۱۸٦ و ۱۸۷. این کتاب توسط ما به فارسی درآمده و تحت عنوان **عدالت اجتماعی در اسلام** منتشر شده است). در کتاب پرارج **شیعه** نیز، اطلاعات تاریخی در این زمینه ها نقل شده است. مراجعه شود. م

در اینجا مطلب جالبی است که باید به آن توجه نمود و آن اینکه: علی تصرف زمینی را که با خویشاوندی و استفاده از مقام، به دست آمده است، از جمله اموالی می داند که از راه غصب و غارت به دست آمده است زیرا علی به خوبی می داند که زمین هسته مرکزی و منشأ ثروت است و همین هم باعث حکمرانی می گردد! و آنگاه علی با عقل نیرومند و خطاناپذیرش می بیند که زمین خواران ــ که همه از طبقه حاکمه و ثروتمندان و بزرگان هستند ــ برای استفاده از منابع آن، کوشش خواهند نمود که مردم را برای بهره برداری از خیرات و منافع آن، به بردگی بکشانند و همین هم باعث افزایش ثروت در نزد آنها و نابودی و ذلت دیگران خواهد شد. و سپس مالکان بزرگ، آنچه را که خرده مالکان دارند از آنها خواهند خرید تا در میان ملت دو طبقه بهوجود آید: فئودال ها و مالکان بزرگ، بیچارگان محروم از همه چیز!... و علی می فرماید: «و باید کسی در طمع گرفتن مزرعه و کشتزاری از تو نباشد و در حق آب همسایه خود طمع نبندد. و در کاری که به شرکت باید انجام داد، سختی کار را به عهده دیگران نگذارد».

* * *

پیش بینی و نظریه امام درباره مالکان بزرگ و صاحبان زمین های وسیع که به خاطر املاک خود مقام و قدرت به دست می آوردند و مردم را به بردگی می کشیدند، درست بود. دکتر «طه حسین» در کتاب خود به نام **عثمان** می نویسد: «از طرفی تیول های بزرگ و مالکان زمین های بی حد و حساب بهوجود آمد و از طرف دیگر گروه کارگران بی نوا و بردگان و بندگانی که در آن زمین ها به کار مشغول شدند! و درنتیجه، در اسلام طبقه جدیدی در بین مردم بهوجود آمد که

همان طبقه پلوتوکراسی[۱۰۹] بود که در آریستوکراسی[۱۱۰] موروثی خود، به زیادی مال و زیادی ثروت و کثرت رعیت و برده! ممتاز بودند!»

به نظر علی در مال و زمین، و منافعی که از آن دو برمی خیزد، هیچ کس نصیب و بهره بیشتر از دیگری ندارد، مگر با کوشش و به اندازه احتیاج. آن کس که این حقیقت را انکار کند و آن را نپذیرد، به ملت خیانت کرده است. و از نظر علی «بزرگ ترین و مهم ترین خیانت ها، خیانت به مردم است» و هرکسی که به مردم خیانت ورزد از نظر خلیفه جدید، کوچک ترین ارزشی نداشته و صاحب هیچ گونه رأی و نظر، شأن و مقامی نیست و روی همین اصل، او می خواهد به آنچه عامل حفظ و بقای حقوق مردم می شود عمل کند.

و علی بن ابیطالب وقتی که بخواهد کاری را انجام دهد، از موقعیت و انتقاد زورمندان و متنفذان نمی هراسد و باکی هم ندارد که آنان در جرگه دشمنان او درآیند و با وی بجنگند. و این همان حق نیرومند و عدالت گویاست. وحتی هیچ یک از اصحاب پیامبر و آنهایی که همراه وی با دشمنان به جهاد پرداخته بودند، حق ندارند که به خاطر صحابی بودن و جهادکردن، بر دیگر مردم برتری یابند: «مردم! فردا گروهی از شما که اکنون در نعمت دنیا غوطه می خورند و زمین ها و اراضی را تصاحب کرده اند و بر اسبان راهوار سوار شده اند و کنیزکان ماهروی گرفته اند، وقتی خواستم آنها را از آن امور بازدارم و به سوی حقوق خودشان بخوانم، که می دانید چه مقدار است، پیش خود نگویند که علی بن ابیطالب ما را از حقوق خویش محروم ساخت! آگاه باشید! هرکسی از مهاجران و انصار، از اصحاب و یاران پیامبر، به خاطر هم صحبتی و درک محضر

---

۱۰۹. پلوتوکراسی نام سیستم حکومتی است که به دست ثروتمندترین افراد یک جامعه اداره می شود و می توان آن را حکومت اغنیاء نامید. این اصطلاح گاهی به خود طبقه ثروتمندترین افراد نیز اطلاق می گردد. (به مکتب های سیاسی تألیف دکتر پازارگاد چاپ تهران، ص ٦١ مراجعه شود). م

۱۱۰. آریستوکراسی همان سیستم اشرافی است که در آن، قدرت سیاسی متکی به قدرت اقتصادی مال و ثروت، باشد! م.

رسول خدا معتقدند که آنان برترند، باید بدانند که **فضیلت و برتری، در پیشگاه خداوند است و شما همه بندگان خداوند هستید، و مال هم مال خداست و میان همه شما با مساوات کامل تقسیم خواهد شد و هیچ کسی را در آن بر دیگری برتری نیست»!**

روش علی در برقراری مساوات عمومی، عامل اساسی و باعث اصلی اعراض سرشناسان! از وی بود و چنانکه خواهد آمد، آنها به پسر ابوسفیان پیوستند، زیرا علی هیچ یک از اشراف را بر مردم عادی برتری نمی داد، چون **واحد مقیاس شرف از نظر علی، از واحدهای مقیاس زمانش نبود. او هیچ عربی را بر عجم ترجیح نمی داد، زیرا انسان در خلقت، در وجدان علی، برادر انسان دیگر بود** و او به هیچوجه با رؤسا و زعمای قبیله ها سازشکاری نداشت، چنانکه پسر هند، سازشکاری می نمود. ولی علی از کسی به نفع خود، با مال ملت دلجویی نمی کرد و به سوی خود نمی خواند.

روزی مالک اشتر نخعی به علی گفت:

«ما با اهل بصره بهوسیله خود مردم بصره و مردم کوفه جنگیدیم در صورتی که همه با تو موافق بودند و رأی و نظر آنها یکی بود، ولی بعد از جنگ وقتی که تو با همه آنها به عدل رفتار کردی و با حق در میان آنها عمل نمودی و بین شریف و غیر شریف، فرق نگذاشتی ــ به طوری که در نزد تو، شریف بر غیر شریف هیچ برتری پیدا نکرد ــ نظر مردم عوض شد و اختلاف هویدا گشت و نیت و عزم آنها به سستی گرایید و تعداد نیروها نیز کم شد. گروهی از آنان، وقتی که حق شامل حال آنها هم گردید، به شکایت درآمدند و وقتی در عدالت مطلق واقع شدند، اندوهناک گشته و از طرفی کارها و خوش رقصی های معاویه را با ثروتمندان و توانگران و اشراف دیدند و خود را به او فروختند، زیرا اکثریت مردم حق را زیرپا گذاشته و باطل را می خرند و اگر تو هم مال و پول را بذل و

بخشش کنی، گردن ها به سوی تو کشیده می شود و مردم به سوی تو می آیند و محبت و دوستی آنها یک طرفه می گردد و به تو تعلق می یابد!»

علی بلافاصله به او جواب داد:

«درباره آنچه گفتی که رفتار و کردار ما با عدل و حق است، خداوند می فرماید: «کسی که عمل صالحی انجام دهد برای خود انجام داده و کسی که کار بدی کند، به ضرر خود کرده و خداوند هیچ وقت به بندگان ظلم و ستم نمی کند» و من از آن بیمناکم که مبادا در انجام عدالت قصوری کرده باشم و اما آنچه گفتی حق بر آنها گران آمد و آنها به خاطر آن از ما جدا شدند، خداوند می داند که آنها به خاطر ستم و ظلم از ما جدا نشدند و وقتی که از ما جدا شدند، به عدالت پناه نبردند. و اما آنچه از بذل و بخشش مال و سازشکاری و خوش رقصی با رجال گفتی، باید بدانی که برای ما هرگز مقدور نیست که به احدی بیش از حق او، از بیت المال سهمی بدهیم و ما هیچوقت این کار را نخواهیم کرد.»

و خلاصه دستور و فرمان علی در این مسئله، همان مطلبی است که در عهدنامه خود به مالک اشتر می گوید: «هرگز نباید چیزی را که همه در آن برابرند، به خود اختصاص دهی» و حقوق عمومی، چیزی است که همه مردم در آن مساوی و برابرند و علی بن ابیطالب هم خواستار همین است.

رفع نیازمندی

- ... و اینکه همه شما در پیش من، در حقوق برابرید.
- هیچ بینوایی گرسنه نمانده، مگر به آن سبب که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است.
- هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی ضایع شده است.
- هر جانداری را رزق و قوتی است و برای هر دانه ای، خورنده ای وجود دارد.
- **ملت هنگامی خیرخواه خواهد بود، که دولتشان باری سنگین بر دوش آنان نباشد!**
- بدبخت ترین حکمرانان کسی است که ملتش بهواسطه او به بدبختی و سختی افتاده باشد.

امام علی

علی بن ابیطالب این حقوق عمومی را توصیه می کند و آن را اجرا می نماید و مفهوم حکومت را در رعایت آن منحصر می سازد و سپس در پرتو آن، فرماندار و حاکمی را عزل یا نصب می کند. و با اینکه مفاهیم این حقوق از نظر وی گسترش یافته و فروع و اقسامی می یابد، ولی همه آنها در اصول قاطعی اشتراک دارند: رفع نیازمندی و برطرف ساختن احتیاج از همگان، به طوری که در بین افراد ملت گرسنه ای پیدا نشود، زیرا گرسنگی شرافت و شخصیت انسانی را پست می سازد. باید قوانین جدید برای رفع این نیازمندی بهوجود آید، آن هم در صورتی که اجرای قوانین موجود برای رفع آن کافی نباشد. و همچنان که عبادت از نظر علی نباید انسان را از زندگی و جامعه و مردم دور سازد و همان طور که

«دین خوش رفتای است» و درستی عقیده همان رفتار نیک است، همین طور هم برنامه ها و قوانین باید در راه فراهم ساختن نیازمندی های مادی همگان و رفع احتیاج عموم به کار برده شوند تا انسان در درون خود احساس پستی نکند و از زندگی بیزار نشود. برطرف ساختن نیازمندی ملت، بر حاکم و قانونگذار یک وظیفه است و هیچ گونه منتی بر مردم ندارد و این مسئله درباره مردم یک حق قانونی است، نه خواهش و تقاضا. و علی در این مورد چنان سخت می گیرد که هر گفتار و وصیت و عهدنامه ای که از او بیابید، مملو از تثبیت این حق و بیان آن بر فرمانداران و کارمندان است.

چگونه رفع نیازمندی از ملت در قانون علی یک وظیفه حتمی بر قانونگذار و حاکم نباشد و یک حق اساسی از حقوق همگان به شمار نرود، در حالی که او در میان تبهکاری های فراوان کسری ها و قیصرها، چیزی بیشتر از پست شمردن ملت نمی بیند! آنجا که آنان گناهکارانه حقوق قانونی ملت را در نعمت های زمین و آسایش زندگی نادیده می گیرند و یا هنگامی که به فقیرساختن مردم می پردازند علی می گوید: «در پریشانی و بدبختی آنان دقت کنید، در آن هنگام که کسری ها و قیصرها، ارباب آنان به شمار می آمدند و آنان را از زمین حاصلخیز و آب عراق و سبزه زار دنیا دور ساخته و به جایی رانده بودند که در آن گیاهی نروید و باد تند وزد و زندگانی سخت باشد. وآنان را بی چیز و نیازمند رها ساختند».

گاهی علی ناچار می شد که والیان و حاکمان را اگر کوچکترین خیانتی نسبت به مال ملت روا دارند، به شدیدترین کیفرها تهدید کند. اگر به او خبر می رسید که یکی از فرمانداران و کارمندانش به غصب و احتکار آلوده گشته، احساس درد و اندوه فراوانی می کرد و همین باعث می شد که سخنانی مالامال از خشم و ناراحتی و شور و انقلاب به خاطر حق و عدالت، بیان کند. او به بعضی از فرماندارانش چنین پیغام فرستاد: «شنیده ام که زمین را درویده و هرچه در زیر

پایت بود گرفته ای و آنچه به دستت رسیده خورده ای؟ باید هرچه زودتر حساب و وضع خود را به من گزارش دهی»!

در جمله «حساب و وضع خود را به من گزارش ده» دقت کنید که در ورای آن معانی زیادی نهفته است. و از آن جمله ایمان مطلق او به ضرورت عدالت است، تا آنجا که او هیچگونه ارزش و محلی برای تعلل و مسامحه و اطاله کلام قائل نیست. این ایمانی که واقعیت متزلزل جامعه را به سرعت دریافته و نوسان موجود بین حق پایمال شده و حقی که طلب می شود را درک کرده و به خوبی می داند که ادامه این وضع موجب انحطاط و سقوط اخلاقی و اجتماعی غاصب و مغصوب، به طور یکسان، خواهد شد; به لزوم وضرورت برپاداشتن عدالت ــ به هر قیمتی که تمام شود و به هرنحوی که از جانب مردم تلقی گردد ــ اطمینان کامل دارد و به همین علت، به طور انعطاف ناپذیر و با خشم و تعصب، در یک جمله کوتاه می گوید: وضع و حساب خود را هرچه زودتر روشن کن!

به او خبر رسید که فرماندار دیگری، در آن قسمت از اموال عمومی که در اختیار دارد، تصرف می کند. با شتاب تمام به او پیغام داد: «از خدا بترس و اموال مردم را به خود آنان بازده. اگر تو این کار را انجام ندهی و خداوند تو را به دست من برساند، وظیفه خود را در کیفردادن به تو، انجام می دهم تا در پیشگاه خداوند مسئول نباشم. به خدا سوگند، اگر حسن و حسین این چنین کنند که تو کرده ای، درباره آنها سهل انگاری نکنم و آنها بر من غلبه نکنند، تا حق را از آنها بازگیرم و باطل را از بین ببرم».

علی مردی را که «سعد» نامیده می شد، به سوی «زیادبن ابیه» فرستاد و به او دستور داد که هرچه از مال در نزد او باشد، به بیت المال بفرستد. زیرا به علی خبر رسیده بود که «زیاد» در خوشگذرانی به سر می برد و مال بینوا و فقیر و بیوه زن و یتیم را به خود اختصاص می دهد و خود را نیکوکار جلوه می دهد، در حالی که از نیکی و نیکوکاری به دور است. ولی هنگامی که فرستاده علی در

نزد زیاد اصرار ورزید که دستور را اجرا کند، زیاد از پذیرفتن آن سرباز زد و او را از خود براند! و علی به او چنین نوشت: «سعد به من خبر داد که تو به ناحق بر او ناسزا گفته و با تکبر و نخوت و غرور او را از پیش خود رانده ای، در صورتی که رسول خدا(ص) فرمود: «بزرگی و عظمت ویژه ذات خداوندی است» و هرکس که تکبر کند، خداوند بر وی خشم ورزد. سعد به من خبر داد که تو غذاهای گوناگون و رنگارنگ بر سر سفره می چینی و همه روزه خود را با روغن خوشبو می سازی! تو را چه شود که چند روزی برای خدا روزه بداری و از آنچه در پیش توست به دیگران بدهی و غذای یک بار را چندبار بخوری و یا از آن به فقیری بدهی؟ آیا تو که در نعمت غوطهور هستی و بر همسایه ناتوان و بی چیز و فقیر و بیوه زن و یتیم برتری می جویی، انتظار داری که پاداش نیکوکاران دست باز را ببری؟ سعد به من خبر داد که تو مانند نیکوکاران سخن می گویی ولی مانند گناهکاران عمل می کنی، و اگر تو چنین باشی بر خویشتن ستم کرده و عمل خود را تباه ساخته ای...»

علی پیوسته به فرمانداران خود دستور می داد که خود را از هرگونه تجاوز غصبی دور نگه دارند. او با رشوه مبارزه می کرد و آن را زشت ترین و بی پایه ترین چیزی می دانست که ممکن است بین حاکم و محکوم رابطه ای ایجاد کند و آن را سست ترین عامل پیوند بین حق و صاحب حق، می شمرد و فرمانداران و زمامدارانی را که رشوه را می پذیرفتند «رشوه خوار» می نامید، زیرا به خوبی دریافته بود که این کار ضدبشری تا چه اندازه جامعه را به سوی فساد و انحطاط راهبری می کند، تا آنجا که وقتی به او خبر رسید یکی از امراء لشکر رشوه گرفته است، او را با این جمله تند به شدت تکان داد: «اما بعد، کسانی که قبل از تو نابود شدند، به خاطر آن بود که مردم را از حق خود بازداشتند و آنها ناچار شدند که حق را با رشوه بخرند و آنان را به انجام دادن باطل وادار سازند، و آنگاه دیگران از این باطل پیروی کردند و نابود شدند».

یکی از فرمانداران را به میهمانی دعوت کردند و او آن را پذیرفت، ولی ناگهان اعتراض علی دررسید که او را به شدت توبیخ و تقبیح می کرد: آیا فرماندار را به خاطر برپاداشتن حقی، با دعوت کردن رشوه می دهند؟ در صورتی که حق باید بدون رشوه برپا گردد. و یا به آن جهت او را دعوت کردند که باطل را به مثابه حق قلمداد کند؟ و البته فرماندار و والی حق ندارد که این چنین کند ولو آنکه قدرت و سلطنت روی زمین را به او ببخشند! به علاوه، او چگونه ولیمه ای را می پذیرد که ثروتمند را به آن دعوت می کنند ولی نیازمند و تنگدست را از آن دور می سازند؟ و این خود مظهری از مظاهر اختلاف و تفرقه بین مردم است.

علی با این سخنان چگونگی جدایی مردم را از یکدیگر شرح می دهد و این همان عملی است که دل های مردم را می رنجاند و قلب علی را نیز جریحه دار می سازد. و البته اگر جامعه صالح و سالم باشد و رشوه خواری در آن راه نیابد، چه اشکالی دارد که گروهی را دعوت کنند و گروهی را دعوت ننمایند!

* * *

شاید بعضی خیال کنند که امام در این بازخواست دقیق از فرمانداران، راه افراط را پیموده است، ولی اگر بدانند که امام، آنان را به لحاظ مادی بی نیاز ساخته بود خواهند دانست که آلوده شدن با رشوه و دستیازی به غنائم از سوی آنان کاملا خطا بوده است و در این موقع اعتراف خواهند کرد که حق با علی بود و در آن دقت و موشکافی، هیچ گونه افراط و مبالغه ای در کار نبود و بلکه این اقدام ناشی از اندیشه کاملی بود و روش درستی را می پیمود که دارای میزان و مقیاس صحیحی است و از خطر اندک جلوگیری می کند تا به خطر بزرگ تر و بیشتر منتهی نگردد. و البته آغاز این دوران از زمان علی بود و ما در اینجا کاری به دوران خلافت عثمان نداریم!

علی از دارایی دولت به فرمانداران به آن مقدار می داد که نیازمندی آنان را برطرف سازد و آنان را از لغزش در گرداب رشوه بازدارد، و در این صورت آنان دلیلی برای رشوه گرفتن نداشتند و در اینجا یک حقیقت ضمنی نیز وجود دارد که علی نظر فرمانداران و والیان را به آن جلب می کند و آن اینکه: والی و فرماندار به خاطر حکمرانی حق ندارد که چیزی، ولو به اندازه ناهار یا شام، از مردم بگیرد، زیرا این سود و بهره برداری، اگر از راه ولایت و به خاطر حکومت به دست آید، به دزدی و رشوه خواری بیشتر شباهت دارد و بدون شک به کسی که اجازه داده نمی شود شام و ناهاری را به عنوان رشوه بخورد، قهراً اجازه داده نخواهد شد که شهری را غارت کند و یا نتیجه کوشش وکار مردم را بچاپد و رشوه بگیرد!

البته درقبال این سخت گیری که امام در برابر فرمانداران خطاکار در پیش گرفته بود، پاداش و تقدیر نیز برای فرمانداران نیکوکار در نظر می گرفت. به نامه ای که امام به «عمربن ابی سلمه» فرماندار خود در بحرین فرستاده و «نعمان بن عجلان» را به جای او به کار گماشته و از او خواسته است که در جنگ بر ضد معاویه همراه وی باشد، توجه کنید: «من نعمان بن عجلان را برای اداره بحرین انتخاب کردم، البته نه برای آنکه تو را سرزنش کنم و یا تو را بر بیت المال خائن بشمارم. به جان خودم سوگند که تو به وظیفه خود بسیار نیکو عمل کردی و امانت را خوب نگهداری نمودی. بدون ناراحتی به سوی من بیا که تو متهم نبوده و سزاوار سرزنش نیستی، بلکه من می خواهم به سوی ستمکاران شام بروم و دوست دارم که تو در این برخورد با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من می خواهم در مبارزه برضد دشمن از تو همراهی بجویم. خداوند ما و تو را از آن گروهی قرار دهد که به راه راست بوده و درستکارند».

بدین ترتیب، آن عده از فرماندارانی که به مردم خیانت نورزیده و رشوه نمی گیرند، علاوه بر آنکه به اندازه کافی حقوق دارند، تقدیر و تحسین نیز از

جانب امیرالمؤمنین برای آنها صادر می گردد، ولی خیانتکاران نخست مورد عتاب واقع می شوند، و سپس بشدت توبیخ می گردند و آنگاه از کار برکنار می شوند و اگر بزهکاری آنان زیاد باشد، پس از برکناری به زندان می روند! و مجازات می شوند.

* * *

علاوه بر والیان و فرمانداران، گروه دیگری به نام غاصبان و احتکارگران و استثمارگران وجود دارند که همیشه می خواهند از راه نامشروع بر مال و ثروت بی حساب خود بیفزایند. و عده دیگری هستند که مال و ثروت را جمع کرده و به زمین خواری و ثبت اراضی به نام خود می پردازند! و امام بدون کوچکترین اغماضی با این گروه می جنگد. و با عیاشی و طمع و حرص و استثمارگری آنان مبارزه می کند و همیشه می کوشد که بین آنان و اموالی که می خواهند در یک جا جمع کرده و تمرکز دهند، جدایی بیفکند. امام علی در هر چیزی که می گفت و انجام می داد و در هر قانون و حدی که وضع می کرد، غصب را تحریم کرد. و بر آن بود که از احتکار، به شدت جلوگیری شود: «بدان که در بسیاری از آنان، خصلت احتکار و نگهداری کالا برای گرانفروشی و خودسری در تعیین نرخ برای کالاها وجود دارد و این کارها بر ضرر همگان بوده و عیب و نقص بر فرمانداران است، از احتکار جلوگیری کن» و سپس می گوید: «و هرکسی را که پس از نهی و جلوگیری تو، به احتکار بپردازد، به کیفر خود برسان و بدون زیاده روی، او را مجازات کن». و در مورد زمین خواری و تیول اراضی، علی نظریه خاصی دارد که ناشی از اندیشه نیک و شرف و بزرگواری فرمانروایی خردمند است و سخن درباره آن، پیش از این گذشت. اما استثمار، با همه شکل ها و رنگ هایی که دارد، درواقع نوعی از احتکار و غصب است و امام کوچکترین گذشتی را در آن روا نمی دارد و او را در این مورد گفتارهایی است که در همه جای **نهج البلاغه** به چشم می خورد. و البته امام علی از بیان آنها

چنین قصد دارد که اصولا علل و عواملی را که موجب تجمع اموال و تمرکز ثروت می گردند، از بین ببرد ــ چنانکه در غیر این فصل به آنها اشاره شد ــ اموال و ثروت هایی که نزدیک بود به طور انحصار در نزد گروه خاصی گرد آید و «دست به دست ثروتمندان بگردد» و گروه های دیگر جامعه از آن محروم شوند.

علی نمی خواست که این ثروت اندوزی، که درنتیجه کار و کوشش صحیح بهوجود نمی آید، در جامعه صالح و سالم پیدا شود و سرانجام به ایجاد دو طبقه متضاد برسد: طبقه خوشگذران های پرخور و عاطل و باطل که به حساب توده فقیر و محروم زندگی می کنند و طبقه تنگدست های نیازمند و بدبخت که کار می کنند و رنج می کشند ولی امیدی به غذا و پوشاک کافی ندارند! و بدون شک این وضع موجب سقوط اخلاقی فرد و توده می گردد و درسایه همین سیستم طبقاتی، بینوایان قربانی ثروتمندان می گردند و زحمتکشان فدای تبهکاران بی عرضه می شوند و اخلاق و خصلت های انسانی هم قربانی هردو طبقه می گردد و آنگاه جامعه هم راه سقوط و انحطاط را می پیماید! امام در توصیف و بیان گوشه ای از وضع مردم دوران خود چنین می فرماید: «چه بسا رنجبری که از میان رفته و چه بسا زحمتکشی که زیان برده است و شما در روزگاری واقع شده اید که خیر و نیکویی به آن پشت کرده و شر و بدی به آن رو آورده و اهریمن در نابودی و تباه ساختن مردم طمع افزوده است. به مردم هرجا که خواهی نظری کن!، آیا جز فقیر و بینوایی که از بی چیزی رنج می برد، یا توانگری که بر نعمت خداوند کفران می کند، و یا بخیلی که حق خداوند را نداده و در افزایش مال خود می کوشد، کس دیگری خواهی دید؟ این نیکوکاران و نیکان و آزادگان و شایستگان شما کجا رفتند؟ و کجا هستند پرهیزکاران در داد و ستد و پاکیزگان در رفتار و کردار؟»

آری، علی با فکر صائب و فطرت سالم و اخلاق بزرگ خود دریافته بود که هر نظامی که هدف آن رفع نیازمندی از توده مردم و همه افراد نباشد، کوچکترین ارزشی ندارد. و هر قانونی که تفاوت و اختلاف طبقاتی غلط را از بین مردم جامعه برندارد، پوچ و کشنده است. و آن سنت های اجتماعی که جامعه هایی بهوجود می آورند که در آنها گروه ها و طبقه هایی از مردم شکار و قربانی آن طبقه کوچک می گردند که خود را «اشراف و بزرگان» نامیده اند و با کمال وقاحت و بی شرمی و تبهکاری به غارت حقوق و ثروت و ارزاق ملت می پردازند، آنها، سنت های وقیح و تبهکارانه ای بیش نیستند و: «فجور و تبهکاری ــ چنانکه علی می گوید ــ پناهگاه و دژ پستی است که مردمان خود را حفظ نمی کند و آن کس را که به آن پناه ببرد، ایمن نمی سازد».

و چون فجور و تبهکاری نگهدار مردمان خود و نگهبان پناهندگان بر آن نیست، جامعه در این صورت از هم پاشیده خواهد شد. هم طبقه ای که حقوق آن غصب و پایمال شده و هم طبقه ای که غاصب و غارتگر است، هردو به طور یکسان در رنج و عذاب بوده و به طور مساوی از هم خواهند پاشید!

* * *

اصولا عمل مثبت برای رفع نیازمندی از ملت، برپایه دو اصل استوار است:

اول: تعلق و اختصاص همه منابع ثروت به همه مردم و اینکه به مقدار استحقاق و نیازمندی بین افراد تقسیم و توزیع گردد، البته پس از آنکه به همه افراد امکان کار و کوشش داده شود. و هیچ کس حق ندارد آنچه را که بنا به منافع خود بدون درنظرداشتن مصالح همگان، آن را اجرا کند و هر مقداری که خود می خواهد از املاک و اموال مردم را تحت تصرف خود قرار دهد. و سپس به مصلحت خود این فرد نیست که با توده مردم تعاون و همکاری نداشته باشد، زیرا او به جامعه و جامعه به او می بخشد و سود می دهد و آنچه را که جامعه به او می بخشد، البته بیشتر است! علی می فرماید: «هرکس که از خویشان خود

دست بکشد ــ آنها را کمک و یاری نکند ــ از آنان یک دست گرفته شده ولی از او دست های بسیار گرفته خواهد شد».

بدون تردید این وظیفه دولت است که برای اجرای این سیاست به دقیق ترین شکلی که امکان دارد، سرپرست عادلی باشد. ملت جسم و پیکر واحدی است و دولت باید همه اعضای آن را، آن طور که لازم است، نگهداری کند و سهل انگاری و سستی و کوتاهی و جدایی روا ندارد. و دولت به همین علت، سهمی از سودها و درآمدها را ــ با درنظرداشتن میزان احتیاج مردم به نسبت مصلحت همگان ــ می ستاند و اگر برای نگهبانی امنیت، صلاح جامعه، شرافت و عزت مردم و وسائل زندگی و معاش آنان لازم و ضروری باشد که از سودها و درآمدها و اراضی و املاک، سهم های بیشتر و بزرگتری بگیرد، بدون شک وتردید، باید بگیرد.[۱۱۱]

دوم: توجه در عمران و آبادی زمین است، زیرا زمین مایه و پایه معاش و پیشرفت اقتصادی است، و از اینجاست که فرمانداران و کارمندان باید در آبادانی زمین، بیش از آنچه در جمع آوری مالیات و حق دولت می کوشند، توجه کنند، زیرا خود مالیات بدون آبادانی و گشایش در کار مردم، قابل وصول نیست و فقط حاکمی از زمین غیر آباد و مردم فقیر مالیات می گیرد که عقل خود را از دست داده باشد و بخواهد که مملکت را به ویرانی بکشد و مردم را نابود سازد و کار

---

۱۱۱. ما قبلا به طور اجمال اشاره کردیم که حکومت صالح اسلامی برای اداره اجتماع اسلامی و حفظ میهن و سرزمین مسلمانان، اختیارات تامه دارد و در صورت لزوم از این اختیارات استفاده می کند. تا آنجا که اگر برای اداره میهن اسلامی و جامعه مسلمانان ضروری تشخیص بدهد، می تواند با جعل مالیات ها و ملی کردن صنایع و کارخانه ها و غیره در حفظ و نگهداری آن بکوشد.

نگارنده این مسئله را نزد یکی از مراجع بزرگ عصر حاضر مطرح ساخت و معظم له فرمودند: **حاکم صالح اسلامی تا آنجا اختیارات دارد که اگر ضروری تشخیص دهد می تواند لباس ما را هم از ما بگیرد.**

و تنها چنین سیستم اقتصادی و اجتماعی است که می تواند با هر زمان و مکانی قابل انطباق باشد و همگام با تحولات شگرف دنیا، پیش برود. م

حکومت خود را سست و بی پایه بگرداند... و البته زمین هم خودبه خود آباد نمی شود و با نادانی حاکم یا نفهمی فرمانداری اصلاح نمی گردد و همچنین با سربه آسمان کشیدن کاخ ها و آپارتمان هایی که در آنها خوشگذران هایی به عیش و نوش می پردازند و یا توانگران خودکامه به سر می برند، آباد نمی شود، بلکه با کوشش پیگیر کارگران و بهره مندی همه افراد توده از مواهب آن، آباد و اصلاح می گردد.

اگر ملت از وضع اقتصادی و از هیئت حاکمه خود راضی نباشد، علی به شدت منع می کند که به زور از آنان «خراج» گرفته شود. زیرا اصول جامعه و قوانین انسانی و مقیاس های اخلاقی، همگی به طور قطع می خواهند که پرداخت مالیات از وضع نیکو و حالت گشایش باشد نه در وضع سختی و تنگدستی. و فرمانداران، قبل از آنکه از مردم مالیات بگیرند، باید در بهترشدن وضع مردم بکوشند. علی به مأموران مالیات می گوید: «هرگز به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم را نفروشید و رزقی را که می خورند از آنها نگیرید، و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند، از دستشان خارج نسازید و هرگز به خاطر یک درهم، به احدی از آنان تازیانه مزنید و ایستاده نگه ندارید و از اثاث زندگی آنان چیزی را نفروشید، زیرا روش ما آن است که با گذشت و اغماض مالیات را از مردم بگیریم». و باز می فرماید: «در مسئله خراج باید چنان برسی که موجب اصلاح مردم گردد، زیرا مصلحت همگان در آن است و اگر کار مردم به صلاح نباشد، کار دیگران نیز اصلاح نپذیرد»!

این نظریه درباره وضع زمین و چگونگی آبادی یا ویرانی آن، و وابستگی مصلحت دولت به مصلحت کارگر و کشاورز، که از دوران صاحب آن قرن های طولانی گذشته است، از نظر صحت و دقت، آن چنان است که امروز علوم اقتصادی و اجتماعی کاملا آن را تأیید و تصدیق می کنند.

ولی باید دید که چگونه به مردم امکان داده می شود که در آبادانی زمین بکوشند و از مواهب آن استفاده کنند و منابع آن را بیرون بکشند و از این راه افراد و جماعات در امان باشند و آسایش یابند؟ علی در این زمینه یک قاعده و قانون کلی را وضع می کند که علوم اجتماعی جدید نیز آن را تثبیت و تأیید می کند.

بعضی از متفکران پیشین و نخستین چنین می پنداشتند که راه آبادی زمین به کارگرفتن بردگان و اسیران و بیچارگان، با زور و اجبار، است و اگر رحم و شفقتی دربین بود، اندک مزدی به آنان داده می شد، ولی پاداش و بهره کافی، از نظر این متفکران، از آن طبقه ای بود که به صورت ظاهر و بدون کوچکترین کوششی، زمین را مالک شده و استثمار می کرد. این همان طبقه صاحب مقام و جلال و اشراف و همان نجباء و ثروتمندان و آریستوکرات های بیکار و کثیف و بقیه عیاشان و خوش گذران ها بودند!

و چه بسیار بود که ارزش انسان و ارزش کار از نظر این مکتب ها، از بین رفته بود و چه بسیار استفاده ها که طبقه حاکمه و یارانشان از بدبختی مردم و محرومیت زحمتکشان، در تاریخ قدیم و جدید نمودند و بدبختانه این اقدام را قوانین برده داری ــ یا قوانین کشتار دسته جمعی ــ تجویز می کرد، و از آثار و نتایج این طرز تفکر اجتماعی ابتدایی، آن بود که طبقه حاکمه و کاهنان برای مکیدن خون توده ها، یک بار به نام میهن و یک بار دیگر به نام خداوندی که آن را پرستش می کردند، با همدیگر تشریک مساعی داشتند!

ما گوشه ای از این واقعیت را با استفاده از نوشته های مورخ دانشمند انگلیسی «ولز» برای شما ترسیم می کنیم: «کاهنان به مردم تلقین می کردند زمینی را که کشت می کنند و در آن به کوشش می پردازند، متعلق به آنان نیست، بلکه از آن خدایان و بت هایی است که در معابد قرار دارند و این خدایان، آنها را به

فرمانروایان و طبقه حاکمه بخشیده اند و فرمانروایان هم به هرکسی از نوکران و کارمندانشان که بخواهند، می بخشند!»

«مرد عادی ــ رعیت! ــ کم کم دریافت زمینی که در آن به زراعت می پردازد، متعلق به او نیست، چون مالک آن به اصطلاح «خداوند»ی است که در بت خانه ها قرار دارد، و او باید قسمتی از محصول خود را به او بپردازد. و یا آنکه خدا! آن را به حاکم بخشیده و حاکم حق دارد هرگونه مالیاتی را که بخواهد بر آن وضع کند، و یا آنکه حاکم آن را به کارمند و چاکری! اهداء فرماید و او همواره سرور مردم عادی خواهد بود! و گاهی از اوقات، خدای موهوم، یا حاکم یا سرور را ضرورتی پیش می آمد و بر مردم عادی ــ رعیت بینوا ــ لازم بود که در این هنگام زمین و کار خود را ترک گوید و برای ارباب خود به کار بپردازد. وهیچوقت مسئله زمینی که در آن به کشت می پرداخت، بر او روشن نشده بود و بر ذهن او نگذشته بود که مالکیت وی بر آن، تا چه حدودی است. و بدین ترتیب مردم عادی، نه در کار آزاد بودند و نه بهره ای از زندگی و زمین داشتند.»[۱۱۲]

تاریخ عرب پس از علی، شواهد بسیار از غصب مال مردم از سوی طبقه حاکم دارد که چگونه این طبقه به افسانه «حق الهی» پناه برده بودند و می گفتند که این حق آنان است، به هرکسی که بخواهند می بخشند و آن کس را که بخواهند، محروم می سازند و هیچ احدی را حق اعتراض بر کار آنان نیست! زیرا زمین، متعلق به خداست و چون حکام و فرمانروایان نمایندگان خدا در روی زمین هستند، پس زمین ملک آنان بوده و متعلق به آنان است!

اما علی بن ابیطالب. مسائل در اندیشه او به شکل درخشان و جالبی روشن و آشکار است. او خوب می داند که زمین ملک کسی است که بر آن کار می کند و

۱۱۲. از کتاب من هنا نبدء، تألیف شیخ خالد محمدخالد، ص ۲٦، چاپ قاهره.

آن را جز نیازمندی و تنگدستی مردمانش، ویران نمی سازد و آن را جز افرادی که از آن بهره مند می شوند، آباد نمی کنند. و این گروه، آنگاه که نتیجه زحمت و رنجشان به گلوی حکام و شکم عیاشان و کیسه فرمانداران و جیب احتکارگران سرازیر شود، سست گشته و به کار نمی پردازند و حال خودشان نیز تباه می گردد و دیگران هم نمی توانند از آن استفاده کنند، ولی اگر بدانند که نتیجه کوشش و کار آنان به فرزندانشان و سپس به بیت المال عمومی خواهد رفت، که هدفی جز تأمین مصالح همگانی ندارد، در این صورت به کار و کوشش رغبت پیدا کرده و در آن ثابت قدم خواهند شد که هم حال خودشان رو به بهبود نهد و هم مال دولت افزون شود و وضع آن بهتر گردد.

در نظر علی، رضایت و خوشنودی ملت در این زمینه، یگانه مقیاس برای بهبود جامعه و وضع حاکم است. زورگویی و ستم ناشی از عدم تدبیر حاکم است. علی می فرماید: «بهترین چشم روشنی فرمانداران، برقراری عدالت در کشور و آشکارشدن دوستی ملت است. و بدون شک دوستی و مهر آنان، وقتی ظاهر شود که کینه ای در دل نداشته باشند و نیکخواهی آنان آنگاه روشن گردد که دولتشان را باری سنگین بر دوش خود نبینند.»

برای تقدیس هرگونه کار و عملی و به خاطر وضع حدودی محکم درقبال بطالت و تن پروری و مانع شدن از کار، علی مقرر داشت که اساس برتری بعضی از مردم بر بعضی دیگر، فقط کار باشد، نه حسب و نسب موروثی و نه آقایی ساختگی. چنانکه گفت پاداش هرکسی در قبال کاری است که انجام می دهد و در این باره چنان سخت گرفت که معروف شد علی یاور هرکسی است که کار می کند و دشمن آن کسی است که به گدایی می پردازد و کاری را که بر او و بر توده مردم مفید باشد، انجام نمی دهد. داستان او با برادرش عقیل بن ابیطالب که آمده بود و بدون کوشش و کار سهم بیشتری از بیت المال می خواست و امام او

را جواب رد داد! معروف است. از نظر علی دورترین اعمال به عدالت، ندادن مزد کارگر و بخشیدن ثمره کار او به استثمارگر و در نتیجه تضییع حق اوست.

در زمان او، چه بسا کارگر و «رنجبری که ضایع شده و زحمتکشی که زیان برده» بود، وجود داشت، ولی او این وضع را نمی پذیرفت. به این سخن جاودان گوش کنید که تا انسان و جامعه بشری وجود دارد در سرلوحه قوانین اجتماعی و انسانی برقرار و جاودانه خواهد ماند:

«... سپس مقدار رنج و کار هریک از آنان را برای خودش منظور بدار و کار و رنج کسی را به حساب دیگری مگذار و هرگز مانع از آن مباش که او کار خود را به انجام برساند. و نباید بزرگی کسی، تو را برآن دارد که رنج و کار کوچک او را بزرگ بشماری و یا فرودستی و پستی کسی موجب شود که تو کار بزرگ او را کوچک بشماری»!

پس، آبادی زمین و پاداش عادلانه برای کار، دو اساس منطقی سالمی هستند که علی می خواست جامعه سالم را برپایه آن دو استوار سازد. یک بار مردم یکی از ایالات، به نزد وی آمده و گفتند: در سرزمین آنها نهری بوده که گذشت روزگار مجرای آن را خراب کرده و اگر از نو حفر گردد، برای آنها سود بسیاری خواهد داشت و سپس از وی خواستند که به عامل خود در آن سرزمین دستور دهد که مردم آنجا را برای حفر نهر از بین رفته مجبور سازد. علی موضوع حفر مجدد نهر را پسندید، ولی آنچه را که درباره مجبورساختن مردم پیشنهاد کردند، قبول نکرد و به عامل خود که نامش «قرظهٔ بن کعب» بود چنین نوشت:

«اما بعد: گروهی از مردم آن سامان به نزد من آمده و گفتند که در آنجا نهری بوده که خراب شده و از بین رفته است و آنان اگر آن را مجدداً حفر نموده و از نو احیاء کنند، سرزمینشان آباد گردد و برای پرداختن مالیات هم قدرت یابند تا بر بیت المال افزوده شود و از من خواستند که بر تو بنویسم که آنان را به کار وادار کنی و مردم را برای حفر نهر و کمک به آن، گرد آوری... و به نظر من کسی را

نباید به کاری که نمی خواهد، مجبور ساخت، آنان را به نزد خود بخوان، اگر موضوع نهر آن چنان باشد که تعریف کرده اند، هرکس که بخواهد کار کند، او را به کار دار و نهر باید از آن کسانی باشد که کار کرده اند نه کسانی که در آن شرکت ننموده اند. و البته من دوست دارم که آنان آباد کنند و نیرو یابند نه آنکه ضعیف گردند. والسلام».

مجبورساختن افراد برای انجام یک کار، ولو آنکه خود مردم به آن راضی باشند، از نظر علی صحیح نیست، بلکه قاعده و قانون، همان کار آزادانه است. علی می گوید: «شما مأمور به انجام کار هستید». و در نهر هم فقط کسانی نصیب و سهم دارند که در آن کار کرده اند، و البته آنهایی که آن کار را دوست ندارند نباید به آن مجبور شوند. کار آزادانه و با میل، نه کار اجباری، مسئله ای است که علی بن ابیطالب در هر موقعیتی از آن دفاع می کند. یک جا با اشاره و در جای دیگر به طور صریح و آشکار از آن هواداری می نماید، و این سخن صریح، در زمینه کار، از دستورهای اوست: «البته شما با میل و اختیار، باید کار کنید»!

و با این نظریه عمیق نسبت به وضع کار و کارگر، علی توانست که در بیش از هزارسال پیش، بر متفکران امروز غرب سبقت یابد. علی این نظریه خود را چنان برپایه عدل و داد بنا نهاده که استوارتر و خردمندتر از آن متصور نیست. او مردم را به انجام کاری ــ ولو آنکه سودمند باشد ــ مجبور نمی سازد، زیرا «اجبار» از ارزش انسانیت می کاهد و توهین به «آزادی»های خصوصی و به خود «کار» است که شرایط آن با اجبار و اکراه، کامل نمی شود. ولی او از یک نظر دیگر آنان را به سوی کار سوق می دهد و منافع این کار را فقط بهره کسانی قرار می دهد که در آن کار شرکت داشته اند: «نهر از آن کسانی است که در آن به کار پرداخته اند، نه آن کسانی که در آن کار شرکت نکرده اند».

و بدین ترتیب باید پرسید: آیا این نظریه یکی از پایه های اصولی و بنیادین نظریه های ارزشمند قرن بیستم نیست؟ و بنابراین، همه حق دارند که کار کنند، و

در اینجا کوچک و بزرگی نیست مگر با توجه به کاری که انجام می دهند و هرکسی هم مزد و پاداش کار خود را خواهد دید و برای تن پروران بیکار و آنهایی که فقط اشراف زاده هستند! کوچکترین سهمی از نتیجه رنج و کوشش زحمتکشان نخواهد بود، و خداوند اگر کسی را دوست بدارد، چنانکه علی می گوید: «پیشهور امین را دوست می دارد».

* * *

اگر کار سودمند موجب مالکیت می شود، این مالکیت طبعاً از حق قانونی افراد است، ولی باید توجه داشت که این مالکیت تا آن اندازه حق آنان به شمار می رود که با مصلحت همگان و جامعه سازگار باشد، ولی اگر مصلحت توده مردم اقتضا کند که برای این مالکیت حدودی برقرار شود، بدون شک و تردید باید چنین شود. زیرا هرگونه مالکیتی باید در خدمت مردم و جامعه باشد و مفهوم آن، این است که درقبال سود شخصی به جامعه و مردم نیز سود برساند، و اگر حدود مالکیت این چنین ارزیابی گردد، بدون شک بر تمرکز و تورم ثروت و ایجاد تضاد طبقات اقتصادی در جامعه، پایان داده خواهد شد.

و اگر در جامعه گروهی باشند که به خاطر ناتوانی یا عامل دیگری ــ مانند کودکان یتیم یا افراد کهنسال ــ نمی توانند کار کنند، آیا علی مانند جوامع غربی امروز ــ به عنوان نمونه ــ حق زندگی شرافتمندانه و سعادتمندانه او را نادیده می گیرد، یا آنکه با چشم یک انسان عادل، بر او می نگرد که متکی بر آن مقیاس های انسانی است که جوامع دادگر و استوار و سالم را بهوجود می آورند؟

جامعه حقوقی بر فرد دارد و فرد نیز متقابلا حقوقی بر جامعه دارد. و ملت به مثابه پیکر واحد به هم پیوسته و متعاونی به شمار می رود وهر فردی در قبال کاری که انجام می دهد باید مزد و پاداش بگیرد، و «خداوند معیشت مردم را بین آنان تقسیم نموده است» و هیچکس حق ندارد که معاش دیگری را به خود اختصاص دهد. اما کسانی که از هرگونه کاری عاجزند ــ مانند کودک و پیر و...

جامعه باید برای رفع نیازمندی های آنان اقدام کند و همان گونه که بر دیگران عدالت روا می دارد، بر آنان نیز روا بدارد. و این حق فرد برعهده جامعه است، نه منت و عطف نظری از جانب آن! و یک وظیفه حتمی است نه تفضل و احسانی بر آن! و البته مسئولیت بر پاداشتن این حق، برعهده دولت و نمایندگان آن است. امام علی می فرماید: «این گروه از مردم، بیشتر از دیگران نیازمند عدالت هستند و باید بر کودکان یتیم و سالخوردگانی که قادر به انجام کاری نیستند، رسیدگی کرد». **و اگر علی بر این اصل اجتماعی خود نام «بیمه اجتماعی» را ننهاده است، آیا ما نمی بینیم که او در درک این ضرورت اجتماعی، بر هزاران متفکر غربی سبقت یافته است؟**

و آیا ما نمی بینیم که او اقدام به این کار را یکی از وظایف دولت قرار داده و به احسان و تفضل نیکوکاران یا باران رحمت! غیرتمندان واگذار ننموده که دامی از دام های ریاکاران و منافقان گردد؟!

زیرا که علی فقر را مرگ بزرگ و فقیر را در شهر خود غریب می داند و نمی خواهد که فقر و گرسنگی را به قیمت منت و احسان و لطف دروغین حاکم، یا به قیمت ذلت و خواری و خضوع محکوم، از بین ببرد و به همین جهت، و برای بزرگداشت شرف انسانی، این حقیقت را بیان می کند: «گرسنگی از زبونی خضوع بهتر است» و بر انسان است که حق خود را دریابد در حالی که نفس او در آرامش و سلامتی است، زیرا که «**بدترین فقرها، فقر شخصیت است**»!

* * *

از جمله مواردی که در رفع نیازمندی مردم اهمیت فراوان دارد، همین نکته ساده است که علی خود به آن می پردازد، در صورتی که فرمانداران اشراف دوران عثمان! اهمیتی برای آن قائل نبودند و بسیاری از حکومت های جهان غربی امروز نیز به آن به دو جهت توجهی نمی کنند: از جهتی برای آنکه این

موضوع کوچک و بی ارزش است! و از جهت دیگر برای آنکه آنان به اصطلاح به سیاست های عالی تر وکارهای بزرگتری اشتغال دارند!

اما همین نکته «ساده» در نظر علی آن قدرها هم ساده نبود! زیرا علی خود واقعاً بزرگ بود و عظمت و سادگی هم همیشه با همدیگر پیوند دارند. و مراد من از آن موضوع ساده، توجه به وضع بازارهایی است که کالاها و ارزاق در آن به فروش می رسند و اهمیت دادن به پول عمومی است که سوداگران بر آن تسلط می یابند و با ترازو و پیمانه و قیمت گذاری! آن را غارت می کنند. و امروز ما هنگامی که می بینیم گرانی قیمت نمک ــ که از نظر بسیاری از حکومت های شرقی چیز بی ارزشی است ــ یکی از علل اساسی در تسریع شعلهورشدن آتش انقلاب فرانسه بود، ارزش نظریات آنان را درباره موارد «ساده» و غیرساده زندگی درک می کنیم، چنان که ارزش به اصطلاح «سیاست عالیه مملکتی» دروغین آنان را نیز می فهمیم!

علی صاحب «سیاست های عالی تر»! نبود بلکه او صاحب **عدالت در حکومت و امانت در کار بود.** و از همینجا بود که او هر روز صبح زود از منزل بیرون می رفت و خود در بازارهای کوفه می گشت و به وضع مردم هر بازاری رسیدگی می کرد و از چگونگی وضع خریداران و فروشندگان، تحقیق می نمود و بازرگانان خطاکار را با زور وادار می کرد که انسان باشند نه قصاب های بی رحم! و همیشه در بالای سر آنها می ایستاد و آنان را، اگر احتکار کنند یا دزدی نمایند و یا سر سوزنی از حقوق مردم را پایمال سازند، به مجازات سنگینی تهدید می کرد، و آنگاه آنان را چنین مورد خطاب قرار می داد:

«ای گروه بازرگانان! از خدا بترسید، به خریداران نزدیک شوید، خود را به صفات بردباری و شکیبایی بیارایید و از سوگندخوردن دوری بجویید و از دروغ بپرهیزید و از ستم برکنار باشید و ستمدیدگان را یاری کنید و پیمانه و ترازو را

اصلاح نمایید. در کار مردم تقلب نکنید و در روی زمین فساد برپا ننمایید و تبهکارانه زندگی نکنید»!

وجدان و اندیشه امام علی چنین پذیرفته بود که مردم در مسئله معاش با هم برابرند، و براین باور داشت که این حقیقت، یک ضرورت اجتماعی بوده و روشی نیکو در سوق دادن مردم در راه آزادی است و عاملی نیرومند برای بنیاد استوار یک جامعه سالم است. و از اینجا بود که او مسئله مساوات در حقوق را به شکل یک قانون درآورد و آنگاه در پرتو همین قانون، چنین مقرر داشت که مردم نیازمند، در اموال عمومی از آنهایی که در اسلام سابقه دارند، باید جلوتر باشند و بر دریافت آن سزاوارترند. او می گوید که خود «نیازمندی» واقعی در این موضوع، همانند «کوشش وکار سودمند» است و مجوز به دست آوردن مال از بیت المال وتملک زمین است!

دستورها و وصیت های امام پی درپی بر کارگزاران و فرمانداران وی در سراسر کشور صادر می گردید و در همه آنها اوامر مؤکدی بود برای رفع ستم و عدم دریافت مالیات از مردم نیازمند... بلکه از نظر علی باید آنها را یاری کرد تا از خیرات و منافع زمین بهره مند شوند. و در قبال این، دستور می داد که مالیات ها را از ثروتمندان و توانگران بستانند تا بیت المال عمومی افزون شود و اجرای مساوات بین توده مردم، امکان پذیرتر و عملی تر گردد.

امروز، در عصر اعلامیه حقوق بشر! در نظر ما بسیار کوچک می آید که ببینیم حکومت های سعادتمند مشرق زمین! ــ که در خوشبختی یگانه هستند! ــ با وضع مالیات های گوناگون، بار سنگین خود را بر دوش توده نیازمند می گذارند و از قوت ضروری آنان، و از خون و شیره جان آنان، با تهدید و ستم می دزدند و زندگی محقرشان را حراج می کنند و همه کارهای دیگری را که مربوط به دوران های فرعونی و قلدری و خاقانی است! انجام می دهند. در صورتی که ما می دانیم این حکومت ها، چیزی از حقیقت این توده ای را که می خواهند آن را

بچاپند و غارت کنند، نمی شناسند و حقوق انسانی آن را به رسمیت نشناخته اند و در رفع نیازمندی آن نکوشیده اند که در قبال این کوشش های قابل تقدیر! بتوانند مالیاتی دریافت کنند.

و در نظر ما، چقدر علی بن ابیطالب بزرگ است، در آن هنگام که به همه فرمانداران خود ــ که همیشه بر کار آنان نظارت داشت ــ چنین می گوید: «به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم و رزقی را که می خورند نفروشید و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند از دستشان نگیرید و بر احدی به خاطر یک درهم تازیانه مزنید و بر روی دوپایش نگه ندارید. و هیچ چیز از اثاث زندگی آنان را به فروش نرسانید، زیرا برنامه ما آن است که با گذشت و اغماض از مردم مالیات بگیریم»! و «سعی تو در آبادانی زمین، بیشتر از فکر جمع آوری مالیات باشد»!

* * *

علی حقیقت بزرگی را که عامل اصلی پیدایش اختلاف طبقاتی و تکوین جامعه طبقاتی است، به خوبی درک کرد و آن را، در آن دوران دور، در قالب این کلمات کوتاه و مختصر ریخت و بیان داشت ــ البته پس از آنکه آن را در بسیاری از عهدنامه ها و وصیت های خود به تفصیل و توضیح کافی، بیان داشته بود ــ آنجا که گفت: «هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است»!

این حقیقت بزرگی است که امروز رژیم های عدالت پیشه، اساس روابط و پیوندهای مادی بین مردم را برپایه آن استوار می سازند و علی بن ابیطالب در بیش از ده قرن پیش، آن را به خوبی دریافت و تا آنجا که امکانات به او اجازه می داد اصول و قواعد آن را تشریح کرد و استوار ساخت.

دوست من ج. ح. که یکی از نویسندگان لبنانی است، نقل می کرد: در یکی از کشورهای اروپایی که در رهایی انسان از فقر و نیازمندی و بدبختی های ناشی از

آن، می کوشد، روزی به وزیر فرهنگ آن کشور گفتم: ما عرب ها بیش از هزارسال پیش، حقیقت و ماهیت جامعه طبقاتی را که شما امروز در راه فهمیدن چگونگی آن کار می کنید، فهمیده ایم! وزیر اروپایی به من گفت: چطور آن را فهمیده اید؟ گفتم بیش از ده قرن پیش علی بن ابیطالب گفت: «من هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی ضایع و پایمال شده است»! وزیر اروپایی به من گفت: پس ما بر شما برتری و فضیلت داریم! گفتم: چرا؟ و چگونه؟ گفت: برای آنکه مردی از شما این حقیقت را در ده قرن پیش کشف کرده، ولی شما هنوز در یک وضع اجتماعی آمیخته به ظلم هستید، در صورتی که ما آن را پیش از شما به مرحله عمل در آورده ایم، پس درواقع شما در این موضوع بیش از ده قرن، از ما عقب مانده تر هستید! در حالی که ده قرن پیش آن را کشف کرده اید!...

* * *

و پیش از آنکه این فصل را پایان دهم، ناگزیرم که تمام مطالب گذشته را به طور اجمال و خلاصه در اینجا بیان کنم و آنگاه خواننده را دعوت نمایم که بین جدیدترین نظریات صحیح اجتماعی و اصول نظریه اجتماعی امام علی، مقایسه ای به عمل آورد.

ما می توانیم فلسفه اجتماع از نظر علی را در نُه عبارت تلخیص و بیان کنیم که طرز تفکر امام علی درباره وضع جامعه از نظر ثروت و فقر، و از جهت اختلافات طبقاتی، بر آنها استوار است و قانون ودستور او هم ــ در راه رفع نیازمندی از همگان و اجرای مساوات در حقوق و وظائف در بین توده مردم ــ با پایه آن قرار دارد. این عبارات نه گانه چنین است:

۱. از احتکار جلوگیری کن.

۲. هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر به آن سبب که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است.

۳. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی پایمال شده است.

٤. باید سعی تو در آبادانی زمین، بیشتر از فکر جمع نمودن مالیات باشد.

۵. من صحیح نمی دانم کسی را به کاری مجبور سازم که آن را دوست ندارد.

٦. دل های آنان در بهشت و بدنشان در حال «کار»کردن است.

۷. نهر متعلق به کسی است که در آن کار کرده، نه کسی که از شرکت در حفر و تعمیر آن دوری جسته است.

۸. کار و رنج هرکسی را در حساب او منظور بدار، و زحمت و کوشش او را به دیگری نسبت مده!

۹. از انحصارطلبی و استثمار آنچه که همه مردم در آن مساوی هستند، بپرهیز.

* * *

اگر شما در این عبارات به دقت کامل تأمل کنید، خواهید دید که اینها اصولی عمیق و ریشه دار در بنیاد هر جامعه سالمی است که در آن حقوق انسان حفظ می شود و آزادی انسانیت در جالب ترین و وسیع ترین شکل خود، رعایت می گردد... اصولی که نظریات جدید سوسیالیسم نوین نیز بر آنها متکی است و کوچکترین اختلافی با آنها ندارد.[۱۱۳]

---

۱۱۳. احمد بن بلا رئیس جمهوری سابق الجزایر، قبل از سقوط خود طی مصاحبه ای با یک روزنامه نگار «سویسی» گفت: «اسلام با سوسیالیسم تضادی ندارد.» وی افزود: «وقتی «خروشچف» مصدر کار بود من با او مذاکرات مفصلی درباره اسلام به عمل آوردم و او و «روژه گارودی» مغز متفکر حزب کمونیست فرانسه، تأیید کردند که اسلام در الجزایر می تواند به عنوان یک نیروی محرک به کار رود...

(از: **اطلاعات**، مورخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳٤٤)

چنین است واقعیتی که دیگران نیز کم کم آن را می پذیرند!... ولی تردیدی نیست که سوسیالیسم اسلامی با سوسیالیسم ادعایی حضرات چپ نماهای قلابی معاصر از زمین تا آسمان فرق دارد و با مقایسه کوتاهی بین زندگی علی و زندگی حضرات رهبران هوادار طبقه کارگر!! در اردوگاه شرق، ماهیت بنیادی این فرق کاملا روشن می گردد و نیازی به تشریح و نمونه و مثال نیست... م

و البته خواننده باید بر این اندیشه و عقل کامل عربی درود بفرستد و آن را ارج نهد و بزرگ بدارد!

آزادی عقیده

- اگر پیوند برادری انسانی، تنها برمبنای «انسان بودن» بهوجود آید، گناهی نخواهد بود!
- چگونه این موجودات زنده در گردابی از قیودی گرفتار شوند که جماد طبیعت نیز بر آن سزاوار نیست؟ و چطور از اندازه های وزن و مساحت برای انسانی که محدودیت نمی پذیرد، می توان حدودی برپا داشت؟ و چه سان برای زندگی پرتحرک و در حال تکامل می توان قیودی ساخت؟... اگر زندگی و انسان را به قید و بندهایی محکوم کنند و یا تحت فشار و اختناق قرار دهند، نه از زندگی اثری به جای خواهد ماند و نه از انسان واقعی نشانی!...

علی بن ابیطالب روش پیشرو و تکامل جوی خود را در راهی وسیع و روشن دنبال کرده و برای انسان در کنار حقوق مربوط به معاش و زندگی، حقوق دیگری را، به عنوان مکمل، بیان می کند. او برای وصول به حقوق دوردست انسانی، از هرگونه مرز و قیدی می گذرد و در کنار عقیده ای خالص متوقف نمی گردد و در تنگنای مرزهای نژادی زیانبار نمی ماند، زیرا علی می خواهد شرافت و عزت نوع بشر را، با همه نژادها و رنگ ها و همه اوضاع و بنیادهای مادی و معنوی آن، تثبیت نموده و تحکیم بخشد.

علی بن ابیطالب نمی خواهد که درخصوص دین و مذهب، عقیده معینی را با زور بر مردم تحمیل نماید و میل ندارد در هر چیزی که پیوندی دور یا نزدیک با وجدان خالص و زندگی داخلی و خصوصی و گوناگون و رنگارنگ انسان دارد و

از درون انسان یا از روابط انسان با محیطی سرچشمه می گیرد، دخالت کند![۱۱۴] او با اینکه جانشین پیامبر و نگهبان اسلام و امیر مسلمانان بود، از اینکه عقیده دینی مسلمانان را بر احدی از مردم تحمیل نماید، به شدت بیزار بود و از آن جلوگیری می کرد. زیرا مردم، به هر صورتی که بخواهند به خدا ایمان بیاورند، آزادند و هرکس مختار است که هر طریقه ای را که در ایمان و عقیده می پسندد، انتخاب کند **ولی به شرط آنکه آن عقیده و ایمان به ضرر جامعه تمام نشود.** و «مردم همه از خاندان خداوندند.» و «دین همان خوش رفتاری است.»!

از نظر امام علی، صفت انسان بودن کافی است که او را محترم، دوست داشتنی، درخور مهر و محبت، مصون از تعرض به حقوقش و دور از تعرض بدارد. او در نامه خود به فرماندارش در مصر می گوید: «با مردم مانند حیوان درنده مباش که خوردن آنها را غنیمت بشماری! **زیرا مردم بر دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند و یا در آفرینش انسانی مانند تو.** به همان اندازه که می خواهی خداوند از بدی های تو بگذرد، با مردم خوبی کن و از بدی های آنان درگذر. هرگز برای کیفرنمودن کسی شادمانی مکن و از گذشت و مهربانی پشیمان مباش!»

بنابراین، هر انسانی دارای همان حقوقی است که تو دارا هستی ولو آنکه در بعضی از عقاید و یا در همه معتقدات، با تو اختلاف داشته باشد. مگر هدف خود

---

۱۱۴. مؤلف در این فصل تحت عنوان «لاتعصب و لااطلاق» سخن می گوید و ما با درنظرداشتن موضوع متن آن، آن را به «آزادی عقیده» ترجمه کردیم، می خواهد روشن سازد که در اسلام تعصب دینی به آن مفهومی که در میان مسیحیان و در **قرون وسطی در اروپا** شایع بود، وجود ندارد. و این البته مطلب صحیحی است، ولی با درنظرداشتن اصول کلی اسلام و رفتار خود امام علی با کفار و مرتدان (و به استثنای ذمی و معاهد و اهل کتاب که با قبول شرایط جزیه در اسلام، آزاد خواهند بود)، مطلب را با این کلیتی که مؤلف می گوید نمی توان پذیرفت! و این مطلب از نظر اسلامی قابل بحث و بررسی است و بدون تردید در یک پاورقی نمی توان حق مطلب را ادا کرد... م

دین، تحکیم پیوند برادری تو با دیگران نیست؟ پس اگر این پیوند برادری فقط با صفت انسان بودن بهوجود آید، این، کار گناه آلودی نخواهد بود!

و او در هرحال، از تو می خواهد که نظر خود را در هیچ یک از مسائل زندگی و زندگان، مدار و ملاک قضاوت و قیاس مطلق قرار ندهی. زیرا که محیط زندگی بسیار وسیع است و زندگان هم در همین دائره وسیع می گردند، و بدین ترتیب تو حق نداری که تنها خود را حاکم و داور نخستین و آخرین بدانی و در کارهای مردم که به تو آسیبی نمی رسانند، دخالت کنی! و تو چه می دانی؟ شاید موضوعی را که تو بسیار بزرگ می پنداری، در دایره جهان هستی بزرگ هم نباشد. و شاید مقام کسی را کوچک بشماری، اگر او را بشناسی، مقامش از تو بالاتر باشد. امام در یک جمله صریح می فرماید: «هیچ یک از بندگان خدا را هرگز کوچک مشمار، زیرا ممکن است که او دوست و ولی خداوند باشد و تو نمی دانی». اگر تو این سخن حکیمانه را در افقی بلند و دورنمای واقعی آن بنگری، موقف و وضع آشکار امام را در قبال آزادی عقیده خواهی یافت!

اگر برادر تو اشتباهی کرد یا مرتکب زشتی و بدی شد، باید او را راهنمایی کرده و با بخشش و جوانمردی از او درگذری و هرگز هم از این کار خود پشیمان نباشی و آنگاه بر تو است که: «شر و بدی را با طرد آن از دل خود، از سینه دیگران بیرون کنی» و آدمیزاد، دارای هرگونه عقیده ای که باشد باید «سرپرست خود باشد» و پیوندش با دیگران، پیوند کسی باشد که برای آنان همان را دوست بدارد که برای خود می خواهد و هرچه را که برای خود نمی پسندد، برای آنها نیز روا ندارد: «برای دیگری همان را بخواه که برای خود می خواهی، و چیزی را که به خود نمی پسندی، بر دیگری مپسند، و همان رفتاری را با مردم درپیش بگیر که میل داری مردم با تو آن چنان رفتار کنند». و یک فرد باایمان واقعی کسی است که: «هر آرمان نیکی را که ببیند، آن را دنبال کند» و خوبی و نیکی به مفهوم واقعی کلمه و به تمام معنی عدالت مطلق در بین همه مردم است،

بدون آنکه کوچکترین فرقی بین آنان گذاشته شود. علاوه بر این، کسی که در دنیا راه و روش محمد را دنبال کند، با آنکه از مسیح یا دیگر پیامبران متابعت کند، اختلافی ندارد. آنچه که در نظر علی اهمیت دارد، نزدیکی به فضیلت است، و درباره وسایل و اجرای آن، البته مردم آزاد هستند. امام علی می گوید:

«به راستی که روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای رهبری تو کافی است، چه که از آلودگی های دنیا چشم پوشید و از شیر ــ لذت های ــ دنیا بازایستاد و از زیور و تجملات آن دوری جست. عیسی بن مریم علیه السلام را بنگر که سنگ را زیر سر می نهاد و جامه خشن می پوشید و غذای ساده می خورد. گرسنگی همدمش و ماهتاب شب چراغش و سایه های زمین سایبانش بود. میوه و گل و گیاهش هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد و نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آز و طمعی که زبونش بنماید. مرکب او دوپایش و خدمتگذار وی، دستهایش بود»! و در جای دیگر می فرماید: «آنان مردمانی بودند که پهنه زمین را فرش و خاک آن را بستر خویش قرار داده و از آب به جای گلاب استفاده کردند و آنگاه مانند مسیح دل از دنیا برکنده و زندگی را به سادگی گذرانیدند».

آن حقیقتی را که محمد بیان فرمود: «پیامبران برادران همدیگرند، مادرانشان از هم جدا است و دینشان یکی است» علی نیز دریافت، آنگاه که درباره محمد چنین گفت: «او بر آن روشی بود که پیامبران پیشین بودند» و در این دو گفتار، حقیقت انکارناپذیری است بر اینکه تنها فضیلت است که مردم را دور هم جمع می کند، چنانکه در اصل هم صفت انسانیت آنان را دور هم گرد آورده است.

پس از نظر امام علی، آزادی عقیده، حقی از حقوق مردم است و همان طور که خود آزادی تجزیه ناپذیر است، انسان هم نباید از یک جهت آزاد و از جهت

دیگر محدود باشد. یک مسلمان، بخواهد یا نخواهد، برادر یک مسیحی است،[۱۱۵] زیرا که انسان، چه بخواهد و چه نخواهد، برادر انسان است! و اگر آزادی شرافتمندانه در نزد وی حق مقدسی نبود، هیچوقت پیروان راه و روش مسیح و پیروان طریق محمد را به یک نسبت ستایش نمی کرد! ما در گذشته داستان علی را با آن مرد مسیحی که زره جنگی او را دزدیده بود ــ و مدعی بود که آن را خریده است ــ خواندیم و دیدیم که چگونه مانند دو انسان همطراز و مانند یک پدر نسبت به فرزند، با او رفتار کرد و چطور در برابر «شریح قاضی» هردو یکسان برای محاکمه ایستادند، و چگونه سرانجام این مرد مسیحی در جرگه کسانی قرار گرفت که با خون و جان از امام پشتیبانی می کردند!

و چه بسیار در گوشه و کنار حجاز و عراق، اخبار و گفته های علی طنین انداز است که از ژرفای عدالت گوینده آن حکایت می کنند، مثلا در آن هنگام که به گوش علی می رسید صاحب عقیده و دین دیگری را به زور می خواهند از عقیده خود بازگردانند و یا بر او ستم کنند... و چه بسیار مردمی که شاهد بودند علی روزی در مسجد مدینه، در حالی که عمامه سبز خود را بر سر نهاده بود، با کمال جدیت چنین می گفت: «هرکس پیرو انجیل را بیازارد، مرا آزرده است» و تاریخ عرب، در آن هنگام که در زیباترین صفحات خود، این سخن را از بزرگ مرد جاوید، علی بن ابیطالب، نقل و ثبت می کند، چقدر

---

۱۱۵. متأسفانه جنگ مذهبی اخیر لبنان و قتل عام مسلمانان در تل زعتر، جسرالباشا، نبهه، کرنتینا و دیگر نقاط، از طرف فاشیست های مسیحی و به دستور پدر روحانی عالیقدر! «اسقف شربل» آرزوهای مؤلف محترم را که خود یک مسیحی لبنانی است برباد می دهد، مگر آنکه در لبنان نسل جدیدی روی کار بیاید و به افکار نژادپرستانه رهبران کنونی مسیحیت لبنان پایان دهد...

البته این کشتار مذهبی ــ بر ضد مسلمانان و به دست مسیحیان ــ فقط در لبنان نیست بلکه در فیلیپین، حبشه، قبرس و دیگر نقاط روی زمین نیز رخ می دهد و این امر نشان دهنده آن است که علیرغم ادعاهای رهبران واتیکان در لزوم همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان، «جنگ صلیبی» همچنان بر ضد مسلمانان ادامه دارد... و فقط نام و شکل آن تغییر یافته است... م

افتخارآمیز است: «اگر بالشی بگذارند که بر آن بنشینم، در میان پیروان تورات با توراتشان و در میان پیروان انجیل برابر انجیلشان و در میان اهل قرآن، با قرآنشان، چنان حکم و داوری کنم، تا از اهل هر کتابی بانگ برآید که: علی راست می گوید!»

و اکنون گوش کنید به آنچه پیشوای مسلمانان، به «معقل بن قیس» امر می کند: «معقل! تا آنجا که می توانی از خدا بترس و پرهیزکار باش. بر اهل قبله ستم مکن و بر اهل ذمه[۱۱۶] ظلم روا مدار، و تکبر نورز و خودخواه مباش که خداوند متکبران خودخواه را دوست نمی دارد!»

آیا می بینید که علی پرهیزکاری را چنین معرفی می کند: انسان بر برادر انسان خود ظلم نکند و کوچکترین ستمی را بر او روا ندارد؟ و سپس آیا ملاحظه می کنید که علی مسلمان و غیرمسلمان را، بدون کوچکترین تمایز و برتری، در یک ردیف قرار می دهد. و این تساوی و برابری بین مسلمانان و غیرمسلمانان در همه نقاط تحت حکومت علی وجود داشت.

علی آنگاه که درباره خود مسلمانان صحبت می کند، برطرف کردن بار ستم و ظلم از دوش های مردم را بهترین فضیلت اسلامی می داند که سزاوار است مسلمانان با آن آراسته گردند و می گوید: «اگر شما راه حق را بپیمایید... و در پرتو نور اسلام قرار گیرید، هیچ مسلمان و معاهدی ستم و ظلم نمی بیند».

او آنگاه که مسلمانان را به خاطر کوتاهی کردن در یاری حق و قصور در برطرف ساختن ظلم از شهر «انبار»[۱۱۷]، توبیخ و سرزنش می کند، می گوید که چرا جلو تجاوز نماینده معاویه، «سفیان بن عوف اسدی» را نگرفتند؟ و او بر برادران وخواهرانشان، اعم از مسلمان و معاهد، که در آن شهر بودند، ظلم و

۱۱۶. اهل قبله مسلمانان و اهل ذمه یا معاهد آن گروه از «اهل کتاب» هستند که در پناه مسلمانان و در کشور اسلامی زندگی مسالمت آمیزی دارند... م

۱۱۷. انبار یکی از شهرهای قدیمی عراق بود که در سمت شرقی فرات قرار داشت. م

تعدی کرد، و می گوید: «به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر یک زن مسلمان و یک زن معاهد وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است؟... اگر مرد مسلمانی پس از این واقعه از تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نباید سرزنش کرد».

و او وقتی که «محمدبن ابوبکر» را به فرمانداری مصر انتخاب کرد، عهدنامه ای برای او فرستاد که در آن می گوید: «من به تو سفارش می کنم که با اهل ذمه با عدالت رفتار کنی و داد مظلوم را بستانی و بر ستمگر سخت بگیری و از خطای مردم درگذری و تا آنجا که می توانی نیکی بکنی. البته دور و نزدیک باید در نزد تو، در حقوق یکسان باشند». علی پس از آنکه نظر او را نسبت به اهل ذمه جلب کرد، دستور داد که به همه مردم توجه کند و با گذشت و اغماض با مردم رفتار کند، و این به خاطر آن بود که در ذهن او، موضوع مساوات تحکیم یابد.

و در پیمان وی با مسیحیان «نجران» این عبارت را می خوانیم: «نه ستم ببینند و نه حقی از حقوق آنان پایمال گردد».

و علی خونبهای یک نصرانی را مانند دیه یک مسلمان قرار داد!

این موقف و روشی که علی دارد، یک جوشش و درخشندگی طبیعی از شخصیت و از درون صاحب آن است که درباره آفریننده هستی می گوید: «کسی او را از دیگری بازندارد و صدایی او را از صدای دیگر مشغول نکند».

در نزد علی، هر انسانی عزت و شرف دارد و برای هر صدایی شنونده ای باید باشد. و به رغم تعصب مردم جاهل، ابراز این حقیقت از سوی علی موجب شد که مسیحیان عرب در زمره علاقه مندترین و بهترین دوستان وی درآیند. «ابن ابی الحدید» در شرح **نهج البلاغه** خود به این امر اشاره کرده و می گوید: «من درباره مردی که اهل ذمه او را دوست بدارند، در حالی که نبوت و اسلام را قبول ندارند، چه بگویم؟...»

علی رفتار خود را با غیر مسلمانان برپایه این گفتارش استوار ساخته بود: «اموال و دارایی آنان مانند اموال ما و خونشان چون خون ماست»! و علی می خواست که این سنت و روش، پس از وی نیز برقرار باشد!

* * *

بدین ترتیب تعصب دینی در منطق علی ناپسند بوده و تقبیح می شود. زیرا با ساده ترین اصول آزادی که علی در وسیع ترین حدود به آن ایمان دارد و با بزرگترین پیمانه ها آنها را می سنجد، مغایرت دارد. و آنگاه که ما این روش را درباره کسانی که هم عقیده او نیستند، می بینیم و آن را با وضع و روش رجال به اصطلاح «دینی» اروپاییان در قرون وسطی ــ بهویژه آنهایی که محاکم تفتیش و دستگاه انگیزیسیون را اداره می کردند ــ مقایسه کنیم و سپس بین گذشت بی دریغ و بزرگواری وی و سختگیری و فشار کشنده آنان، مقابله ای به عمل آوریم، خواهیم دید که علی اوج می گیرد و بزرگ می شود و آنان پست می گردند و سقوط می کنند. و البته نباید در این امر شگفتی زیادی داشت، زیرا که ایمان در نزد علی، از اصول انسانی و از بینش عمومی وی نسبت به زندگی و هستی سرچشمه می گرفت، در حالی که ایمان! بسیاری از آن رجال دینی!، مظهری از مظاهر عبودیتی بود که به شکل عادت درآمده و از اصالت انسانیت و زیبایی، برکنار بود.

* * *

و ما، وقتی امروز با تعصب دینی و مذهبی می جنگیم و می دانیم که تعصب دینی بی مورد در هر صورت مقبول نیست، می بینیم که برخی ملت ها این تعصب را به تعصب های کشنده تر و خطرناک تری تبدیل کرده اند: تعصب به خاطر ملیت ها و نژادها، یا تعصب برای مذاهب سیاسی، که هیچ گونه گذشت و اغماض و عفوی در آن راه ندارد و از هیچ چیزی روگردان نیست! این چنین تعصب هایی از جهل و حماقت و سودپرستی ویران کننده ای انباشته است. برای

آنکه یک فرد متعصب به طور ضمنی می گوید که حق همان است که او دارد و فقط آنچه را که او فهمیده است، حق است! و نظریه صحیح درباره جهان، همان است که او می گوید! و رأی و نظر او درباره مسائل انسان و زندگی، حقیقت تغییرناپذیری است که هیچگونه انعطاف و تعدیلی را نمی پذیرد. و از اینجاست که هواداران تعصب های نژادی یا مذاهب و مکتب های سیاسی، دانسته یا ندانسته، در گرداب «دگماتیسم» غرق می شوند! و جزمیّت نسبت به مذهب یا مسلک نوعی از جمود و مرگ است! و چگونه این موجودات زنده در گردابی از قیود غرق می شوند که تحمیل آن ها بر جماد طبیعت نیز سزاوار نیست؟! و چطور از اندازه های وزن و مساحت، برای انسانی که محدودیت نمی پذیرد، می توان حدودی برپا داشت و یا برای زندگی پرتحرک و در حال تکامل، قیودی ساخت. او در این صورت دگرگون می شود و مانند آب راکد، می گندد و از تکامل و تحول منحرف می گردد، و آنگاه نه انسان و نه زندگی، مفهوم صحیحی نخواهند داشت!

و گویا این تعصب، با همه رنگ هایش، از روزگار باستان در سرشت گروهی از مردم بوده است و این امام بزرگوار از جنگ بر ضد یک تعصب دینی فارغ نشده خود را برای جنگیدن با سایر مظاهر و انواع تعصب آماده می سازد. و او تعصب برای یک قبیله یا نژاد را، ظلم و ستم، فسادانگیزی و دگرگونه ساختن سیمای زیبای زندگی می داند.

او افتخار به پدران و نیاکان را نوعی از انواع این تعصب می داند و آن را تقبیح می کند. گوش کنید که چگونه متعصبان دوران خود را مورد خطاب قرار می دهد: «آگاه باشید که شما در ستمگری بسیار کوشیدید و در زمین فساد برپا داشتید! در گردن کشی ناشی از تعصب و خودپسندی دوران جاهلی، از خدا بترسید، زیرا که موجب دشمنی ها و میدانگاه اهریمن است که با آن ملت های گذشته فریب داده شده اند! آگاه باشید! از فرمانبرداری بزرگان و سرورانتان که

به خاطر حسب و نسب تکبر ورزیدند و مردم دیگر را کوچک شمردند و بدینوسیله آفریده خداوند را تکذیب و انکار نمودند، خودداری نمایید، زیرا که آنان پایه های تعصب و ارکان فتنه و آشوب هستند»!

و پس از آنکه تعصب برای قبیله و نژاد را ظلم و فسادانگیزی و دگرگونه ساختن چهره زندگی می داند و آن را با فتنه و آشوب نزدیک می شمارد، می خواهد که این روش حکیمانه را در هر گونه تعصبی، به هر رنگ و شکلی که باشد، پیاده کند و آن را به سبک قانونی درآورد که با گذشت روزگار بیشتر استحکام می یابد و می گوید: «من به وضع مردم نگاه کردم، هیچ یک از جهانیان را نیافتم که بر سر چیزی تعصب ورزد، مگر آنکه اشتباه و گمراهی نادانان را همراه دارد و یا آنکه ناشی از دلیلی است که با اندیشه بی خردان سازگار است!»

هرکسی درباره آنچه در مفهوم تعصب گفته شده بنگرد، خواهد دید که همه برگرفته از این اصل به هم آمیخته ای است که علی بن ابیطالب آن را بیان کرده است: آنهایی که تعصب می‌ورزند یا از نادانی است و یا از بی خردی!

و جهل و بی خردی، هردو ظلموفساد و غروربیجا ایجادمی کند. این چیزی است که علی بن ابیطالب در دو گفتار گذشته خود آن را بیان کرده است.

هرگونه تعصبی به عقیده علی بن ابیطالب مذموم و ناروا است. مگر آنکه این **تعصب برای فضیلت و عدالت خواهی و حقوق توده مردم باشد!** و مگر آنکه این تعصب به خاطر بازستاندن حق و داد طبقات ستمدیده از غارتگران و سرمایه اندوزان باشد! و مگر آنکه این تعصب در راه استقامت، راستی و پاکی وجدان باشد! و مگر آنکه این تعصب نسبت به خود آزادی و شرافت نوع انسان باشد! و مگر آنکه این تعصب برای بازگرفتن داد خلق از متعصبان مردم آزار باشد!...

اما در خطبه موسوم به «قاصعه» می فرماید: «اگر به ناچار باید تعصبی داشته باشید، باید این تعصب در جهت شایستگی ها و مکارم اخلاق و کارهای نیکو وخصلت های پسندیده و آرمان های بزرگ و آثار نیک باشد. و یا در راه کسب فضیلت و خودداری از بیدادگری و ستم و دادخواهی برای مردم و دوری از مفاسد و تباهی های روی زمین باشد».

از آیات و گفته های امام در همگامی با طبیعت پاک ــ که تعصب را در فکر و یا هر حالتی که باشد نمی پسندد ــ سفارش او درباره «خوارج» است که بر او ظلم کردند و با تمام قوا علیه او جنگیدند و او گفت: «پس از من با خوارج نجنگید، زیرا کسی که می خواسته حق را به دست آورد و خطا کرده، مانند کسی نیست که باطل را می جسته و آن را دریافته است».[۱۱۸]

امام برای آنکه بر مردم روشن سازد که مراد از تعصب آن است که یک فرد متعصب خیال کند که اشتباهی نمی کند، آنان را به مشورت و مشاوره دعوت می کند و خود را مثل زده و می فرماید: «از گفتار حق یا مشورت عادلانه خودداری نکنید، زیرا خود را خطاناپذیر نمی دانم»!

۱۱۸. خطبه ٦٠ از **نهج البلاغه**. و مراد از کسی که «باطل را خواسته و آن را دریافته است» چنانکه مرحوم سیدرضی گوید «معاویه و پیروان» او هستند که از نخستین روز یاغیگری برضد امام، می دانستند که حق با علی است و آنها در راه باطل گام نهاده و به خاطر دنیا و حکومت به نبرد آن حضرت شتافته اند... م

جنگ و صلح

- آنکس که مدعی غیرحق گردد نابود شود و آنکس که افترا بندد زیان بیند.
- آنکس که با شر و بدی پیروز گردد، شکست یافته است.
- دشمنی با مردم، چه کار زشتی است!
- صلح مایه امنیت و آرامش کشور است.
- به عهد خود وفادار باش، و به پیمان خویش خیانت مکن و دشمنت را فریب مده و حکومت خود را با ریختن خون بی گناهان استوار مساز!.

امام علی

علاوه بر اینها، انسان را بر انسان حقوق بسیاری است که در سرلوحه آنها ایجاد پیوند دوستی و محبت و آشنایی بین افراد و جماعات، قبیله ها و ملت هاست. و مردم با هم برادرند که اصل و ریشه واحد، راه مشترک، و هدف های نزدیک به هم، آنان را دور هم گرد می آورد.

آزادی، آرامش، قوانین، سنت های اجتماعی، کوشش های نوین و همه دستاوردهای انسان، با وجود جنگ، مفهومی نخواهند داشت و مجوزی برای وجود آنها نخواهد بود، زیرا که اینها برای «انسان» به وجود آمده اند. و هر سخنی که مدعی است برای خدمت به انسان است ولی در راه صلح نیست، سخنی است دروغ و خصلتی است پست و بی ارج! و هر عملی که می گوید در راه خدمت به زندگی است و آنگاه زندگان را در زیر آهن و آتش و زیر سم ستوران نابود می سازد و از بین می برد، عملی است بی نتیجه و ضد انسانی. و هر بینشی

درباره زندگی و وضع انسان که به برادری ــ در میان افراد بشری که با هم برادرند ــ دعوت نکند، بینشی است ناقص و نظریه ایست کوتاه!

چقدر بی ارج و کم قدر است گفته ها، کارها و بینش ها، در آن ساعت که نهرها با خون پر می شوند و باغ ها به بیابان ها و خانه ها بهویرانه ها تبدیل می گردند. و چقدر بی فایده و ناتوان است سخن ها و کارها و بینش ها، در آن هنگام که انسان را مانند کاه در سیر تندباد به آسمان می برد و در کام جنگ می افکند تا او را بسوزاند و خاکستر کند، و ناگهان زیبایی ها و آرزوهای زندگی به عدم و نابودی می گراید و بوم بر ویرانه ها و خرابی های آبادی آن فرود می آید و برای خود لانه می سازد!

اگر جنگ، مرگ و نیستی است، پس فقط صلح راه نجات است! وانگهی صلح هدفی است که به آرمان های دیگری می رسد: صلح حالتی است که فرزندان انسانیت واحد در پرتو آن امکان می یابند که همه مواهب و نیروهای خود را به کار ببرند، و در کوشش های یگانه خود همکاری و تعاون داشته باشند، تا به تدریج به آرزوهای مشترک و واحد خود برسند.

علی بن ابیطالب که افکار و روش های او در هر موضوع و میدانی، مانند شاخه های ناشی از یک ریشه، وحدت و هماهنگی دارند، به خوبی می داند که صلح دیوار بزرگ و دژ مستحکمی است که انسان را از هر گزندی، مصون و محفوظ می دارد.

علی بن ابیطالب مردم را مخاطب قرار داده و می گوید: «خداوند شما را بیهوده خلق نکرده است» پس از نظر علی، خداوند مردم را برای چه آفریده است؟ او خود به این سؤال، پاسخ داده و می گوید: «خداوند شما را پناهگاهی در روی زمین و آرامش و امنی برای خلق آفریده است ... با مهر و مودت شما را دور هم گرد آورده، پس نعمت و آسایش بال های بزرگواری خود را بر روی شما گسترده و نهرهای خود را برای شما روان ساخته است»! پس در مذهب

علی، مهر و مودت نعمت هستی برای مردم است. و اکنون به شراره و پرتوی از گرمی و محبت بزرگ را که در قلب علی بن ابیطالب جای داشت ــ و در آن هنگام که از صلح و دوستی سخن می گوید بر زبان وی جاری می شود ــ بنگرید، او می فرماید: «خداوند پیوند دوستی را در بین آنان تحکیم بخشید که در سایه آن راه می روند و در پناه آن به سر می برند. و آن نعمتی است که هیچکس ارزش آن را نمی داند، زیرا که قیمت آن از هر چیز مهم و گرانبهایی، بالاتر و گرانتر است».

پس اگر صلح بین ملت ها موجب این چنین نعمتی گردد، مردم برای چه با همدیگر کینه و دشمنی می‌ورزند و از یکدیگر می گریزند؟ به این سخن گرم که از قلب علی بیرون می آید، گوش کنید: «**ای انسان! چه چیز تو را به تباه کردن و نابود ساختن خویشتن مأنوس ساخته است؟ آیا از این خواب، بیدار نخواهی شد؟**».

گفتار و کردار علی در زندگی، در تقبیح دشمنی و جنگجویی و کشتار، و تحسین صفا و دوستی و برادری، و همچنین تعاون و همکاری با همدیگر است! و او به خاطر صلح، به تعاون و همکاری دستور می دهد و خود در این راه صمیمانه می کوشد برای آنکه: «صلح باعث آرامش و امنیت کشورهاست». و به زشتی جنگ هم تصریح می کند و خود نیز از آن متنفر و بیزار است، برای آنکه جنگ دشمنی و تجاوز است و «چه زشت است، دشمنی و تجاوز بر بندگان خدا». و برای آنکه خسارت و ضرر، در هر صورت، نتیجه قطعی و محتوم این دشمنی است: «و آن کس که دشمنی کاشت، ضرر و خسران درو خواهد کرد!» و به خاطر آنکه جنگ، برای انسان ها، اعم از پیروزمند و شکست خورده، سرگردانی و بدبختی خواهد آورد و جنگ از عزت و احترام انسان می کاهد و قیام بر ضد عقل و وجدان و درستی ها و ارزش زندگی، در نزد شخص پیروزمند و پستی و زبونی و خواری و هدررفتن خون و زندگی، در طرف مغلوب است، و

در مذهب علی «آن کس که با شر و بدی پیروز گردد، در واقع شکست خورده است» و البته هیچ چیزی زشت تر و بدتر از کشتار و خونریزی نیست.

علی همیشه چپاول ها و غارت ها، تاراج ها و شبیخون ها را که از مظاهر جنگ در میان قبیله های جاهلیت پیش از اسلام بود، در جرگه کارهای زشت و ضدانسانی دیگر می شمارد. اصولا چپاولگری و پرستش بت ها و زنده به گور ساختن دختران، از نظر وی، از یک منبع بهوجود می آیند! و علاوه بر آن، نمودار روشنی از نادانی است و در هر صورتی که جلوه گر شود بسیار زشت و ناهنجار است. علی می گوید: «در نادانی ها فرورفته بودند، و به زنده به گورکردن دختران و پرستش بت ها و تاراج و غارتگری مشغول بودند».

او تا آنجا جنگ را محکوم کرده و آن را تقبیح می نمود که حتی از تنگ ترین و محدودترین راه های آن، که دعوت به مبارزه و نبرد بود، نهی می کرد و می گفت: «هرگز کسی را به مبارزه نخوانید». و شاید آن کس که درباره علی به مطالعه بپردازد، می بیند که او بسیاری از اخلاق مردم و کارهای دنیا را تقبیح می کند. نخستین چیزی را که در اخلاق بد می شمارد و آن را سرزنش می کند، تمایل به آشوب و کشتار و خونریزی است، و از کارهای دنیا، در نظر وی چیزی زشت تر از جنگ نبود و او را ناراحت نمی ساخت و آنگاه که می خواهد بدی های دنیا را بگوید، می گوید: «دنیا، خانه جنگ و چپاول و غارتگری است»!.

جنگ به همان اندازه که موجب از بین رفتن حق است، باعث تقویت باطل نیز می گردد و آن را نگه می دارد. در مذهب علی، آسمان و زمین براساس حق بهوجود آمده و بر پایه حقیقت استوارند. و «حق» عامل برتری انسان و پایداری جامعه و سعادت دنیا می گردد، ولی باطل، جامع همه زشتی ها و پستی هاست. و اگر مسئله از این قرار باشد، ارزش جنگ به هر حسابی که ارزیابی کنید، چگونه خواهد بود؟ جنگ بدون شک جامع پستی هاست: «برای آنکه جنگ اگر روی آورد، موجب دگرگونی گردد» یعنی مقام باطل بالا رود و صدای حق پایین

می آید و خاموش می شود! و اگر صلح همان حق باشد، در آن صورت: «آن کس که بر حق تجاوز کند، ایمان خود را از دست می دهد»!

این اساس نظریه علی درباره جنگ است، و البته هیچ جای تعجب و شگفتی نیست، زیرا که با ایمان عمیق وی به آزادی و اعتماد او به انسان مناسبت دارد و با احترام عمیق او به زندگی و زندگان و کارهای نیک و سودمند، سازگار است; و او به همین جهت است که در بعضی از اوقات به این اکتفا می کند که به اصحاب و یاران خود بگوید: «برای دشمنان شما همین کافیست که از راه راست به سوی گمراهی رفته اند» و این به خاطر آن بود که از فتنه و آشوب جلوگیری کند و مردم را به صلح بخواند.

و برای همین است که او از خطاکار بدعمل می خواهد که برای از بین بردن عوامل کشتار و جنگ، از آنچه انجام داده، پوزش بخواهد و به آن کس که مورد بدی واقع شده، امر می کند که عذر وی را بپذیرد ولو آنکه گناه وی در حق او، بزرگ باشد و می گوید: «عذر آن کس را که پوزش می خواهد، بپذیر»! و «با اندیشه خود، با هوای نفس خود مبارزه کن تا دوستی و مهربانی بر تو روی آورد»! و او به همین علت در پیروان خود صفتی بهتر و قابل تقدیرتر از آن نمی بیند که به صلح روی آورده و از جنگ دوری جویند و سلامتی و آسایش را برای خود و دیگران بخواهند و در این زمینه، که چگونه باید باشند، می گوید: «پیروان ما اگر خشمناک شوند، ستم نمی کنند، این برای همسایگان سودمند است و بر آنهایی که معاشرت دارند، آرامش می بخشند».

* * *

البته این شدت و اصرار در تنفر و بیزاری از جنگ و دعوت به صلح، به آن معنی نیست که در هر صورت باید تسلیم شد و خاضع گردید! و این موضوع هرگز به معنی فرار از مسئولیت و آزادگذاشتن تبهکاران نیست. جنگ خود به خود چیز زشتی نیست، بلکه به خاطر آن زشت است که موجب بدی و آزار

می گردد. و صلح هم به آن جهت نیکو، و دوست داشتنی است که برای مردم امکاناتی بهوجود می آورد که آسوده خاطر باشند و در ایجاد جامعه بهتر بکوشند و به آن علت نیکو است که در مقابل انسان، راه های زندگی سالم تر و وسیع تر را می گشاید.

گاهی در بعضی از رژیم ها و قوانین، زشتی و تجاوز به آن مرحله می رسد که می خواهد وضعیت بینوا را منکوب سازد و بر اکثریت توده ستم بنماید و صلح و آرامش را فقط برای خود می خواهد، تا دست زندگی نو، بر محیط جامدی که او ساخته است، نرسد که آن را دگرگون سازد و نظام بهتری به جای آن بگذارد، در این صورت، آیا برای نابودی این جمود و از بین بردن هواداران آن، راهی بهتر از جنگ وجود دارد؟

و گاهی زشتی و بدی در بعضی از افراد! ــ یا طبقات ــ به جایی می رسد که می خواهند زندگی و زمین فقط برای استفاده آنان باشد و زندگی مردم تباه گردد و افراد بشر بردگانی بیش نباشند و صلح را هم برای خودشان می خواهند که دست حق به سوی آنان دراز نشود که خط بطلان بر وجودشان بکشد و سایه شوم و کشنده آنان را از سر مردم کوتاه سازد و چهره دنیا را دگرگون کند و در این صورت، آیا راهی بهتر از نبرد به خاطر از بین بردن این نظام طبقاتی غلط و این گروه بی ارج وجود دارد؟

اگر برای هر یک از جنگ و صلح ارزش ذاتی و مطلقی بود، همه انقلاب هایی که ملت های جهان بر ضد تجاوزکاران و استثمارگران برپا داشته اند، گناه و شر و بدی به شمار می آمد و در قبال آن، تسلیم به اراده عیاشان و مفتخواران و قیصرهای تبهکار، نیکی و خیر و برکت بود.

ولی حقیقت آن است که نیکی و خیر کامل در آن چیزی نهفته است که موجب اصلاح وضع مردم و آسایش آنان گردد. اگر از زندگی خود بهره مند شوند، البته که صلح برای آنان نیکو است، ولی اگر در بدبختی و محرومیت باشند

و حقوق آنان پایمال گردد، بدون شک جنگ، تا استقرار صلح واقعی، راه نیکی است. صلحی که بر یک سلسله اصول شریف و اصیل انسانی استوار گردد که در آن کوچکترین مفهومی بر تسلیم در قبال تجاوز و خضوع بر ستم، وجود نداشته باشد.

علی بن ابیطالب این حقیقت را آنچنان درک کرده بود که در آن جای شک و تردید وجود نداشت. جنگی را که علی بن ابیطالب تقبیح می کرد و از آن نفرت داشت، جنگ ابوسفیان و ابولهب بر ضد محمد است، نه جنگ محمد بر ضد آنان و جنگ جنگجویان ستمکار و تبهکار بر ضد مردم نیکوکار و هواداران حق بود، نه جنگ این گروه بر ضد آنان! ... علی می خواهد که شما چنگیزخان و هلاکو و هیتلر نباشید! و همچنین مردم تحت ستم آنها نیز نباشید و یا از صلح سخن بگویید در صورتی که شمشیرهای آنان، سرهای مردم بی گناه را درو می کند!.

و بدین ترتیب، گاهی می شود که جنگ در مذهب علی یک ضرورت اجتناب ناپذیر می گردد.

اگر جنگ به خاطر گرفتن داد ستمدیده از ستمکار و یا پیروزی حق و بازستاندن مال غارت شده و عزت و شرافت از دست رفته و قصاص خون بناحق ریخته شده باشد، در این صورت یک ضرورت اجتماعی و انسانی خواهد بود، ولی به شرط آنکه قبل از جنگ، در راه ایجاد حسن تفاهم، مذاکراتی به عمل آید. گوش کنید که او در جواب اصحاب خود که در جنگ صفین می گفتند چرا اجازه جنگ داده نمی شود، چه فرمود (و البته می دانید که دشمن او در آن جنگ، همان قاسطین ستمکاری بودند که درباره آنها می گوید: «از حق دور مانده و حیران و سرگردان شده اند و آن را نمی بینند و به ظلم و ستم وارد گشته و از آن برنمی گردند».).

امام فرمود: «اما اینکه می گویید در جنگ تأخیر می کنم؟ آیا این همه درنگ و تأمل من برای ترس از مرگ است؟ **به خداوند سوگند، من باکی ندارم که به سوی**

مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید. و اینکه می گویید در جنگ با مردم شام شک و تردید دارم، به خداوند سوگند که من یک روز جنگ را به تأخیر نینداختم مگر به خاطر آنکه دوست دارم گروهی بر من بپیوندند و هدایت یابند و از روشنایی ــ چراغ هدایت ــ من بهره مند شوند، و این در نزد من محبوبتر از آن است که آنان در گمراهی بمانند و من با آنان بجنگم، اگر چه گناه آنان بر خودشان است»!

و علاوه بر این، باید هدف نهایی از این جنگ، فقط پیروزی باشد نه انتقام گیری و قتل و نابودی و شکنجه و آزار، و نه بدرفتاری و توهین و سختگیری بر اسیر و مجروح و فراری و زن و مرد پیر و کودک!، بلکه هدف آن مرد جنگی که ایمان دارد در راه حق است و دشمن او ستمکاریست که باید داد مظلوم را از او بازستاند. باید این باشد که حق را بر سر جای خود برگرداند، و بنابراین اگر با اندک جنگ و کشتاری، هدف به دست آمد، بلافاصله باید از جنگ دست کشید. و در واقع بیزاری و نفرت از خونریزی ــ مگر در صورت ضرورت اجتناب ناپذیر ــ در جنگ های علی یک قاعده اساسی است.

منطق استوار علی در جنگ این بود که نخست دشمن ستمکار خود را پندواندرز می داد: «و به خدا سوگند، داد مظلوم را باز ستانم و ظالم و ستمگر را پند و اندرز دهم»!.

و چه بسا هنگامی در آنجا که ترغیب به صلح سودمند واقع نشد، علی به تهدید دشمن پرداخت، زیرا آنچه در نظر وی مهم بود، آن بود که تا امکان دارد از خونریزی جلوگیری شود. او در تهدید جنگجویان «نهروان» چنین گفت:

«من نگران روزی هستم که اجساد بی جان شما در میان این نهر افکنده شود و شما کشته شوید بدون آنکه در نزد پروردگار خود دلیلی داشته باشید و حجتی

روشن برای خود بیاورید. من شما را از این حکومت[۱۱۹] نهی کردم ولی شما نپذیرفتید و مانند پیمان شکنان با من مخالفت کردید، تا آنکه من نظر خود را به میل و خواهش شما، تغییر دادم و من شر و بدی را برای شما نیاوردم و برای شما ضرر و زیانی نخواستم».

و سپس به این دعای شگفت انگیز توجه کنید که ناشی از انگیزه انسانی امام علی است و آن را هنگامی بر زبان آورد که دشمنانش در «صفین» بر ضد وی یک دل و یک زبان شدند، و او پس از آنکه کوشش هایش به خاطر صلح به جایی نرسید، تصمیم به جنگ گرفت: «بار خدایا!. پروردگارا، این زمینی که آن را جایگاه آرامش مردم قراردادی و چهارپایان و حیوانات را در آن به راه انداختی، و آن را جولانگاه موجودات بی شماری که به چشم دیده می شوند و یا به چشم نمی آیند، قراردادی و پروردگار کوه های استواری که آنها را میخ های زمین و تکیه گاه مخلوقات گردانیدی. اگر ما را بر دشمن پیروز ساختی، ما را از ستم بازدار و در راه حق استوار و برقرارمان ساز و اگر آنان را بر ما چیره نمودی، شهادت را نصیب ما گردان و از فتنه و فساد ما را نگهدار».

صلح دوستی علی و پیوند وی با عوامل آن ــ حتی چند لحظه پیش از جنگ ــ دو موضوعی هستند که هیچیک از دوست و دشمن در آن اختلاف ندارند و سیره و روش وی مملو از مظاهر این صلح دوستی و نفرت از جنگ است. و از همینجا است ماجرایی که در واقعه «جمل» اتفاق افتاد. در آن هنگام که دشمنان ستمکار او بر ضد وی همدست شده و با سربازان خود به سوی او آمدند، به یاران خود دستور داد که به صف درآمدند و به آنها فرمود: «تیراندازی

۱۱۹. آنگاه که مردم شام با نقشه و حیله عمروبن عاص قرآن ها را بر نیزه نهادند و هواداران علی را به حکومت قرآن! خواندند، علی فرمود که این نیرنگی بیش نیست و باید جنگ را تا پیروزی ادامه داد، و نهروانیان ــ یعنی خوارج ــ با وی مخالفت کرده و گفتند: «ما را به سوی کتاب خدا می خوانند و ما به اجابت، از آنها سزاوارتریم»! و حتی پا را فراتر نهاده و با درشتی به علی گفتند: «اگر به آنها جواب مثبت ندهی و به حکومت قرآن! تن در ندهی، تو را به آنان تسلیم کنیم و خود کنار بکشیم»!!. م

نکنید، با نیزه و شمشیر مزنید، تا مسئولیت به عهده شما نباشد» و با آنان نجنگید تا آنکه سه نفر از یاران علی را با تیر زده و از پا درآوردند و علی برای این واقعه، خداوند را سه بار شاهد گرفت!

و چه بسیار که امام در مقابل آنهایی که به جنگ وی آمده بودند، با سر برهنه و بدون سلاح رفت، و در حالی که آنان خود را در آهن پوشانیده و به آن پناه برده بودند! با کمال دوستی و مهربانی با آنان به مذاکره پرداخت، و نیکی را به یاد آنها آورد و در قبال لجاجت و سرسختی و درشتگویی آنان، با بیانی ناشی از دل پرمهر و عاطفه و دوستی، با آنها سخن گفت. تا آنجا که گویی او در برابر دشمنان، که به خاطر زره ها و سپرهایی که پوشیده بودند، مانند سیاهی و ظلمت شب به چشم می آمدند با زرهی از احترام عمیقش به انسان وسپری از ایمانش به عدالت همه جانبه و سنگری از اعتمادش بهوجدان انسانی، پیش می رفت و از توجهش به ستمدیدگان و جانبداری از حق و صلح دوستی، هزار سپر مقابل خود می گرفت. او می گفت: «از آزار هر کس که در امان باشی، به برادری با او بکوش». و او همان کسی است که از عدالت و دشمنی به شدت نفرت دارد، برای آنکه دشمنی و مجادله، اخلاق فرد را از بین می برند و طوفانوار بر شخصیت جامعه می‌وزند و هر دو نفاق و اختلاف ایجاد می کنند: «از مجادله و دشمنی بپرهیزید، زیرا که دل را بیمار سازند و نفاق و اختلاف، بر روی آن دو می روید»!

و چه بسیار شد که علی با همین وضع به پیش دشمنان رفت تا نشان دهد که از جنگ بیزار بوده و به شدت و عمیقاً میل دارد که مشکلات با دوستی و برادری حل شود، و این قاعده را که خود برای چنین موقعیتی وضع کرده بود، تحقق بخشد: «با دشمن خویش نیکی کن، که شیرین ترین پیروزی هاست» و سپس حقیقتی را تحکیم بخشد که ارزش آن را جز انسان واقعی درک نمی کند، و آن اینکه: ماهیت جنگ شر و بدی است و آن خیری را که پیروزمند از این راه به دست آورد، ارزشی ندارد! چون از راه شر و بدی به دست آمده است: «چه سود

آن خیری را که از راه شر آید! و چه ارزش غنا و گشایشی را که از فقر و سختی حاصل شود؟»! و او به هر وسیله ای که باشد این شر را دفع می کند و آسایش و رفاه را، بدون سختی می خواهد، تا آنجا که اگر دشمنانش جز جنگ ظالمانه و خون وی و خون بقیه یاران شایسته اش، چیزی را نخواهند، او از نو صدای خود را به گوش آنان می رساند. ولی اگر بر جنگ اصرار ورزند و جنگ یک ضرورت اجتماعی و انسانی گردد، باز صبر می کند که آنان نبرد را شروع کنند، و اگر آغاز نمایند آنگاه با آنها بجنگد و در این صورت، بر مرگ وارد شود و بیم و هراسی به خود راه ندهد و مردان را از جای کنده و قهرمانان را بر زمین بکوبد!

و در واقع این جنگ، دفاع شرافتمندانه از عدالتی بود که می خواستند آن را به ظلم و ستم مبدل سازند، و پشتیبانی از عزت و احترام در شرف زوال انسان بود و هواداری از آن آزادی بود که قصد داشتند به بردگی تغییرش دهند و دفاع از انسانی بود که علی می خواست عزیز باشد و آنها می خواستند ذلیل و زبون بماند تا هر جوانمردی را به غل و زنجیر گرانبار بکشانند.

این جنگ، دفاع از ضرورت های اجتماعی و خواست های انسانی بود که سکوت و خاموشی در قبال آن جز کفر و نابودی و سقوط، چیز دیگری نبود. امام علی در مورد جنگش با معاویه می گوید: «من زیر و بم این مسئله را بررسی کرده و پشت و روی آن را نگریستم، و دیدم که برای من راهی جز نبرد با کفر وجود ندارد».

و ببینید که علی بن ابیطالب، بخش اول از واقعه جمل را چگونه به طور اجمال بیان می کند: «طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت نمودند، ولی سپس بدون علت این بیعت را شکستند و به سوی ام المؤمنین، در بصره رفتند ــ تا او را تحریک کنند ــ و من به میان مهاجرین و انصار رفتم و دعوتشان کردم که به سوی بیعت خود برگردند ولی آنها نپذیرفتند و در این امر پافشاری کردم و با خوشرفتاری با آنها ملاقات نمودم»! و علی، آنگاه که در راه

کوفه بود، فرزندش حسن و پسر عمویش ابن عباس و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عبادهٔ را به سوی آن دو فرستاد که شاید فتنه و آشوب را بخوابانند ولی باز آن دو قبول نکردند. و در این باره علی می گوید: «من به سوی آنان رفتم تا در پشت بصره فرود آمدم و در خیرخواهی جای عذر و بهانه ای باقی نگذاشتم و از شروع جنگ خودداری نمودم و به آنان تذکر دادم که به بیعت خود برگردند ولی آنان نپذیرفته و جز جنگ را نخواستند و من خداوند را بر ضد آنان به کمک طلبیدم، گروهی کشته شدند و بقیه تسلیم گشته و از من خواستند که به آنچه قبل از شروع جنگ آنان را به آن می خواندم، عمل کنم، و من صلح و آرامش را پذیرفتم و شمشیر را کنار گذاشتم و عبدالله بن عباس را برای رسیدگی به کارشان گماشتم و زفربن قیس را به سوی آنان فرستادم، از او درباره ما و آنان بپرسید!»

و علی آنگاه که در سایه شجاعت بی نظیر و ایمان عمیق خویش پیروز می گردد، به همان اندازه ناراحت است که طرف مغلوب و شکست خورده ناراحت می شود ... وی سپس اندوهناک گشته و گریه می کند و چنان محزون و غمناک می شود که سابقه نداشت و این ــ به جان خودم سوگند! ــ تأثر و اندوه قلب بزرگی است که فرزندان خود را به شدت دوست می دارد و از ظلم و ستم کاملا بیزار و متنفر است، و متأسفانه مردم، همان فرزندان ستمکار او هستند و او در بین مهر بر فرزندان و دوست نداشتن ظلم و ستم، گویی که در آتشی سوزنده، می گدازد و می سوزد!

در نزد امام چیزی زشت تر از این وجود نداشت که خونی بناحق ریخته شود و اگر اطمینان نداشت که فرمانداران و کارگزارانش در صورت جنگ، از بناحق ریختن خون ها بپرهیزند، و از خونریزی مگر به خاطر حق و عدالت، دور باشند، دستورهای مکرر و مؤکدی بر آنان صادر می کرد که از خونریزی بپرهیزند، و علاوه بر این، او در این مسئله بینش ژرفتر و بزرگتری داشت و به موازات مراعات جنبه عاطفی و انسانی محض موضوع، جنبه سیاسی و بین المللی آن را

نیز در نظر داشت. خونریزی از نظر امام، موجب زوال قدرت و نفوذ بوده و بالخصوص اگر عمدی بوده و بدون دلیل و عذر منطقی باشد، مفهوم حکومت ملی و قانونی را از بین می برد. امام به یکی از فرماندارانش چنین پیام فرستاد:

«**قدرت و حکومت خود را با ریختن خون بی گناهان، استوار مساز که این کار موجب ضعف و سستی بنیان حکومت گردد و بلکه آن را از بین برده و به دست کس دیگری می سپرد** و البته در قتل عمد، عذر تو نه در پیشگاه خداوند و نه در نزد من، پذیرفته نخواهد شد».

اجازه بدهید در این زمینه موضوع شگفت انگیزی را بیان کنم: چه کسی غیر از علی بن ابیطالب را دیده یا شناخته ایم که پیشوای ملتی باشد و به فرمانداران خود دستور دهد که آن کسی را در ارتش به کار بگمارند که آزار و شکنجه مردم و کشتار و جنگ را دوست نمی دارد و پوزش پذیر و باگذشت و مهربان و پاک دل بوده و به زور و درشتی متوسل نمی گردد؟! شما را به خدا، به او گوش کنید که به فرماندارش در مصر، چه می گوید: «و کسی از سپاهیان را بر کار بگمار که بردبارتر و پاکدل تر باشد، دیر خشمگین گردد و زود پوزش بپذیرد، بر بینوایان مهربان باشد و بر زورمندان سخت بگیرد و از هیچ زورگویی نهراسد و از جای تکان نخورد ...».

بدین ترتیب، امام علی صلح را دوست می دارد و به آن امر می کند و از جنگ بیزار است و از آن نهی می نماید و به آن روی نمی آورد، مگر آنکه جنگ به سراغ او آید و اصرار ورزد! و مهربانی و نیکی در جلوگیری از آن، کارگر نشود.

او اگر می جنگید، سعی می نمود که تعداد تلفات زیاد نشود و به خاک افتادگان پیکار، فراوان نباشند، و تا آنجا که می توانست، می بخشید و عفو می نمود، و چه بسیار که امکان انتقام می یافت ولی عفو می کرد. و سپس برای غالب و مغلوب، هر دو، دلسوزی می نمود و او اگر از جانب دشمن به صلح

خوانده می شد با خوشنودی و گشاده رویی آن را می پذیرفت و شادباش می گفت: «زیرا که در صلح آسودگی برای سربازان و راحتی از غم و اندوه برای مردم، و امنیت برای کشور وجود دارد». و او، اوامر و دستورهای فراوانی به فرمانداران و سرداران سپاهش می فرستاد و به آنها سفارش می کرد که همگی این راه و روش را پیش بگیرند، و این به موازات سفارش ها و توصیه های وی در این زمینه بود که احمقانه نجنگند و مانند سرداران و جنگجویان دوران قدیم شمشیر را به سرعت و به آسانی و سادگی بیرون نکشند و به کار نبرند. و در این باره می گوید: «دست ها و شمشیرهای خود را به هواداری زبان هایتان، به حرکت در نیاورید» و باز می فرماید: «من کسی را به خاطر سوءظن، کیفر نمی دهم» و: «من با دشمن نمی جنگم تا بر او اتمام حجت کرده باشم، اگر توبه کرد و برگشت، از او می پذیریم و اگر فقط تصمیم به جنگ بر ضد ما داشته باشد، خداوند را به کمک طلبیم و نبرد کنیم». و ما به زودی، درباره برخوردهای علی بن ابیطالب با دشمنان تجاوزکارش، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

* * *

برای تحکیم پایه های صلح بین افراد و ملت ها و به خاطر ابراز نفرت از جنگ، انسان باید در قبال انسان دیگر، به عهد و پیمان خود وفادار باشد. و البته فرقی ندارد که این پیمان بین پیروان یک مذهب، یا مذاهب گوناگون باشد و یا در بین فرزندان یک ملت و یا گروهی با دیگران منعقد گردد و یا میان دو دوست، یا دوست و دشمن، یا صلحجو و جنگجو برپا شود و در هر صورت، بر پیمان باید وفادار بود و از نظر علی بن ابیطالب و در حکومت وی، مذهب، ملیت، حالت صلح یا جنگ، نمی توانند مانع وفاداری به عهد و پیمان گردند. و این برای آن است که وفاداری به پیمان، چنانکه گذشت، موجب تحکیم ارکان صلح می شود و صلح باعث امنیت کشورها و آسایش ملت ها می گردد، و خدمت به جامعه ای است که با قوانین و عهد و پیمان ها پیوند دارد. و علاوه بر

اینها، این امتیاز خوراک وجدان انسانی است که امام می کوشد تا آنجا که امکان دارد، بلندی و اوج یابد، و بدین ترتیب، «صلح» عامل نزدیکی و دوستی بین افراد و گروه ها و قبیله ها و ملت های گوناگون خواهد بود و در هر شکلی که جلوه گر شود، مظهری از مظاهر صدق و راستی و احترام شخصیت انسانیت در طرفین امضاکننده پیمان، به طور یکسان خواهد شد. و علاوه بر این، اعتماد و اطمینان طرفین، همیشه با وفاداری به پیمان همراه است و اگر هر دو طرف به همدیگر اعتماد یافتند، هر کدام امکان خواهد یافت که با الهام از آن آزادی که احساس می کند، کار کند و در چهارچوب همین اعتماد، هر دو به پیشروی بپردازند. و به همین دلیل، مسئله وفا به عهدوپیمان، در حکومت و خلافت علی بن ابیطالب، یک قانون تخلف ناپذیر است و علی بر آن کسی که عهد و پیمان می بندد، لازم و ضروری می داند که با جان و روح خود در راه حفظ آن بکوشد و سرانجام یا به آن وفادار بماند و یا در راه آن از بین برود.

علی بن ابیطالب به همان اندازه که از دروغ و دروغگویی بیزار و ناراحت است، از عهدشکنی نیز نفرت دارد. در خطبه ای می فرماید: «وفا به عهد با راستی توأم است و من سپری نگهدارنده تر از آن نمی شناسم و هر کس که بداند سرانجام چیست، نیرنگ به کار نبرد. ما در روزگاری هستیم که اکثریت مردم، فریب و نیرنگ را زیرکی و هوشیاری پندارند و نادانان آن را حسن تدبیر خوانند! اینها چه سودی می برند؟ خداوند آنان را نابود سازد و البته شخص باهوش و نکته بین، راه نیرنگ و حیله را می داند ولی امر و نهی خداوند مانع از آن است که آن را به مرحله اجرا درآورد. و با اینکه نیرنگ را می بیند و می داند و قدرت دارد که آن را انجام دهد، ولی خود را آلوده نمی سازد، ولی آن کس که در بند دین نیست، از هر فرصتی برای مکر و نیرنگ استفاده می کند».

و در نامه ای که به فرماندارش در مصر نوشت، می گوید: «اگر بین خود و دشمنت پیمانی بستی و یا چیزی را در قبال او بر عهده گرفتی، بر پیمان خود

وفادار باش و تعهد خود را با امانت کامل مراعات کن و تا پای جان در این راه استقامت بنما و بر عهد و پیمان خود خیانت مکن و دشمن خود را هرگز فریب مده». ولی او به این توصیه صریح، در مورد اینکه انسان نباید حتی دشمن خود را گول بزند، اکتفا نمی کند، بلکه با قاطعیت به فرماندارانش دستور می دهد که پیمان مبهم و غیرروشن ــ که می توان آن را برخلاف واقع تأویل و تفسیر کرد ــ نبندند تا راهی برای فریب دشمن و گول زدن هم پیمان و یا فرار از عهد، و یا نقض آن وجود نداشته باشد. او با آن گروه که ممکن است چنین کنند، با قاطعیت تمام می گوید: «پیمان مبهم و قابل تفسیر منعقد مساز و پس از برقراری و استوار نمودن عهد و پیمان، گفتار دوپهلو به کار مبر».

علی بن ابیطالب هیچ موضوعی را پیشنهاد نمی کرد و به اجرای هیچ یک از افکار خود امر نمی نمود، مگر آنکه خود با تاروپود وجودش با آن موضوع آشنایی داشته و در تمام مراحل زندگی آن فکر را به مرحله اجرا درآورده بود. و اگر وفای به عهد و پیمان اعتقاد و هدف وی بود، هیچ یک از مشکلات و موانع، به هر اندازه که سخت و غیرقابل تحمل هم که بود، نمی توانست بین او و این مسئله، جدایی بیفکند. و از همین جا بود آنچه در جنگ جمل ــ در نتیجه نیرنگ مشهور حکمیت ــ بهوقوع پیوست. بدین ترتیب که داستان این نیرنگ کم کم بر همه مردم روشن شد تا آنکه «محمد بن جریش» به نزد علی آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا راهی برای برگشت از این نامه نیست؟ به خدا سوگند که می ترسم این موجب ذلت و خواری گردد» مراد او از «نامه» عهدنامه «حکمیت» بود و علی آن را به این شرط امضاء نموده بود که نیرنگ و حیله ای در کار نباشد!» ولی علی به او فرمود: «آیا پس از آنکه عهدنامه ای نوشته ایم آن را نقض کنیم؟ این کار صحیح نیست». وانگهی این علی است که می گوید: «بر پیمان های خود وفادار بمانید» و «ذمه من در گرو آن چیزی است که می گویم»!.

* * *

بدین ترتیب بر ما روشن می شود که صلح خواهی علی، در نتیجه دور و نهایی خود، نموداری از عدالت، آزادی و مساواتی است که آنها را برای همه مردم طلب می کرد. و بلکه نموداری از کار و کوشش جامع الاطراف در راه انسانیت است. کار و کوششی که می خواهد شامل همه میدان هایی گردد که انسانیت در آن رشد و تکامل می یابد، و از آن چیزهایی است که علی در روح و جانش آن را پرورده و در قانونش آن را اظهار و آشکار ساخته است.

علی در این دعوت آتشین به دوستی، فرزندان بشر را، با سایر پدران بزرگ و پیشین انسانیت، برابر می داند! دعوت علی چقدر شباهت به عاطفه انسانی محمد دارد که این جمله آن را نشان می دهد: «**بندگان خدا، با همدیگر برادر باشید**» و با همین فکر بزرگ نیز شباهت دارد که پیامبر آن را در پاسخ کسی که پرسید: «بهترین اعمال کدام است؟» بیان داشت و فرمود: «بهترین کارها، بذل صلح، بر جهان است».

و بانگ علی، در هدف و خواست خود، چه شباهت زیادی به صدای اشعیا دارد، در آن هنگام که وضع مردم را ــ اگر با همدیگر از در صلح و آشتی درآیند ــ تصویر می کند و در آن هنگام که اطمینان می دهد این وضع اجتماعی، سرانجام، در فردای دور یا نزدیک، حتماً تحقق خارجی خواهد یافت، و این سخن بزرگ را می گوید:

«اسیران آزاد شوند و آنهایی که در ظلمت و تاریکی به سر می برند، به روشنایی رسند و راهها بر روی آنان گشوده شود و آزادانه از دشت و دمن بهره مند شوند. و در خشکی و بیابان راهی بهوجود آید و در صحرای سوزان نهرها و در زمین خشک چشمه های آب پدید آید!

مردم خانه هایی می سازند که خود در آن می نشینند، و درخت های انگور غرس می کنند و خود از میوه آن می خورند، خانه نمی سازند که دیگری بنشیند و درخت نمی کارند که دیگری میوه آن را بخورد!

از شمشیرهایشان سکه ها می زنند، و نیزه هایشان تبدیل به داس ها می گردد، گرگ با گوسفند و بره ساکن شود و پلنگ با بز در یکجا شوند، و هیچ ملتی بر روی ملت دیگر شمشیر نکشد و از آن پس، راه و روش نبرد را فرا نگیرند»[۱۲۰]

۱۲۰. دورنمایی از مدینه فاضله ای است که پس از اشعیا و عیسی مسیح، اسلام نیز وعده آن را پس از قیام مصلح جهانی داده است و در اخبار ما، مطالب بسیاری در این زمینه و در چگونگی زندگی و جامعه در این دوران، آمده است. به اخبار مربوط به آخرالزمان مراجعه شود. م

نه ستمگر، نه ستمکش

● مردم خوار و زبون، پیش من عزیزند تا حق آنها را بستانم و مردم عزیز و نیرومند در نزد من خوار و زبونند تا حق را از آنها بازپس گیرم.

امام علی

● به همان اندازه که انسان زیبایی را دوست دارد، از زشتی متنفر است و به همان مقدار که عدالت را می خواهد از جور و ستم فرار می کند; و به آن اندازه که به گرمی هستی کشیده می شود، از سردی عدم می ترسد. و گام های وی او را از پستی و بلندی زمین ها و بیابان ها و کوه ها و صخره ها نمی گذرانند مگر آنکه به دیار محبت و جهان دوستی ها برسد! و البته آن کسی که از زشتی روی برنگرداند، زیبایی را هم خوش نخواهد داشت.

روش های علی در مسائل همگانی، زنجیروار به همدیگر پیوند دارند و به طور ناگسستنی به هم پیوسته اند. و امتیازات علی در مدیریت، حکومت، رهبری و اخلاق بزرگ، چنان در همدیگر تنیده شده اند که شخصیت بی نظیر و یگانه علی در شکل یک وحدت به هم پیوسته و جداناپذیر، از آن ها تشکیل یافته است. آری او یگانه است! و آنگاه انقلاب وی بر ضداحتکار و استثمار، در واقع انقلابی بر ضد ستم و ظلم و ستمکاران تبهکار است. و آنگاه سختگیری او بر ثروتمندان و زورمندان و گروه بی عرضگان جاه طلب که ثروت و نیروی خود را در راه آزار و شکنجه مردم به کار می برند، در حقیقت خود، سختگیری بر شکل ها و رنگ های گوناگون استبداد است. رغبت و میل عمیق وی به دستگیری و مراعات

عادلانه از بینوایان ــ که آنها نیز بشر آفریده شده اند و فقط در جامعه درهم ریخته و نابسامان، ناچیز پنداشته می شوند ــ و اصرار وی به آزادی آنهایی که به بردگی کشانده شده اند، در حالی که خداوند آنها را هم آزاد آفریده است و ذلت و پستی آنان موجب پستی و زبونی خود انسانیت می گردد، این رغبت و میل و اصرار، خواستار سختگیری و فشار بر کسانی است که مردم را خوار و زبون ساخته اند!

اگر در آنچه که ما تا به حال خواندیم، دیدیم که یاری و کمک امام به نیازمندان کمک و یاری به ستمدیدگان است و اگر در آنچه که ما تاکنون دیدیم، فهمیدیم که خشم امام بر دشمنان جامعه و انسانیت و آنهایی که از هدایت وجدان به دورند، خشم بر ستمکاران است، این نباید باعث شود که ما از منطق و روش صریح و روشن علی بن ابیطالب درباره ستم و ستمکاران صرف نظر کنیم. زیرا درباره ظلموستم، نص صریحی وجود دارد که شامل همه شکل های آن از قبیل احتکار، استثمار، هتک حرمت و پست شمردن مردم می گردد و به کوچکترین زوایای این نواقص، خواه آشکار باشد یا پنهان، اشاره می نماید! و در هر صورت، ظلم و ستم، کلماتی که در هر خطبه و وصیت و عهدنامه امام،سخنی درباره آنها یافت می شود. و انقلاب وی نیز روح و مفهوم آن را مورد حمله قرار می دهد و زبان و بیان او هم به شدت آن را می کوبد و بر آن لعنت می فرستد!

و از همین جا ضروری به نظر آمد که فصل جداگانه ای را درباره روش و موقف علی با ستم و ستمگران، و تجاوزکاران تبهکار و مفسد بیاوریم که علی بن ابیطالب به خاطر حفظ همگان از غضب و غارت و ستم آنان، در وجدان خود و با زبان و قانون و شمشیرش، در پیکار با آنها سستی نورزید.

مبارزه با ظلم و ستم، در تاریخ انسانیت از بدو خلقت همواره وجود داشته و فقط شکل و وضع آن گوناگون بوده است! و کسانی که بار سنگین این نبرد را در دوران حکومت ها و گروه های ستمکار و تجاوزکار، به دوش گرفته اند، به همان

اندازه بر تاریخ انسانیت افتخار بخشیده اند که ظلم و ستم این تبهکاران آن را ننگین و آلوده ساخته است ... و این رزمندگان، همچنان به تدریج به میدان آمدند و یکدیگر را یاری نمودند و روح مبارزه را زنده ساخته و به یکدیگر سپرده اند ... در میان انسانهای بزرگ کسانی بودند که سراسر زندگی آنان، در این نبرد پی گیر سپری شد.

تاریخ مسیح در واقع انقلابی بود بر ضد استعمارگران روم و استثمارچیان داخلی، زمامداران و آریستوکرات ها ــ اشراف ــ و بندگان بتها و بت پرستی های اجتماعی! و تاریخ محمد هم در واقع دنباله همان تاریخ مسیح در ایجاد انقلابی بود که تندبادی سخت بهوجود آورد و به نسیم آرام تبدیل نگشت مگر در آن هنگام که داد ستمدیدگان را گرفت و حقشان را به خودشان بازپس داد!

آنچه که درباره مسیح و محمد گفته می شود، از جهتی درباره سقراط، گالیله، ولتر، تولستوی، پوشکین، گورکی، روسو، جرج برناردشاو و گاندی و بزرگان دیگر تاریخ انسانی نیز گفته می شود![۱۲۱]

---

۱۲۱. بسیار جای تعجب است که مؤلف افرادی را که در بالا نامبرده با پیامبرانی نظیر عیسی مسیح و محمد(ص) مورد مقایسه قرار می دهد، در صورتی که حتی با صرف نظر از مقام شامخ آسمانی پیامبری این دو بزرگوار، از نقطه نظر تأثیر اجتماعی، شخصیت تاریخی و جهانی، و تحولاتی که در جوامع بشری بهوجود آوردند، به هیچوجه با آن افراد قابل مقایسه نیستند.

تولستوی، پوشکین، گورکی، برناردشاو، گالیله و دیگران درست است که دانشمندان و نویسندگان و مردان نابغه ای بودند، ولی کدام یک از آنان توانستند که تحولاتی عمیق و اجتماعی و جهانی مانند محمد(ص) بهوجود بیاورند؟ ... همه می دانیم که هم اکنون صدها میلیون نفر در سراسر روی زمین، از تعلیمات و دستورات اصیل اسلامی بهره مند هستند و آنها را سرمشق زندگی عملی خود قرار داده اند، در صورتی که از تولستوی و گالیله و غیره، فقط نامی در تاریخ باقی مانده و بس! ... بنابراین بی انصافی است که ما شخصیت های بی نظیری مانند عیسی و محمد و علی را، با افرادی در یک ردیف قرار دهیم که نظایر آنها، در هر کشوری و در هر زمانی فراوان یافت می شوند! ... اعترافات خود برناردشاو درباره محمد(ص) و اسلام بسیار جالب و ارزنده است. برای اطلاع از عقاید وی نسبت به قرآن، محمد و اسلام به کتاب ما: **اسلام، دین آینده جهان**، چاپ چهارم، مراجعه شود. م

و همان طور که ظلم و ستم ممکن است جزء ذات بعضی افراد شود و انجام آن آسان گردد، بدان سان که نفس کشیدن و خوردن و پوشیدن لباس آسان است! ــ چنانکه در زندگی نرون و چنگیزخان و ممالیک[۱۲۲] سبکسر و احمق و پادشاهان عثمانی و رجال انگیزیسیون یا «محکمه مقدس»! تفتیش عقاید، در اروپا و در قرون وسطی، می بینیم و یا در زندگی کسری ها و قیصرها و فراعنه مصر و زمامداران تبهکار و بی عرضه دیگر جهان و یا در روش حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد و مسلم بن عقبه و افرادی از این قماش آن را مشاهده می کنیم ــ همینطور ممکن است که تقبیح ستم و دشمن داشتن ظلم، در نزد گروه دیگری به شکل جزئی از اجزاء ذات درآمده باشد که آنگاه این موضوع در آنان چیزی چون تاروپود وجود و شریان زندگی شان می گردد!

بدین ترتیب بدون هیچ تلاش و زحمتی می توانم علت پایداری گروه نخستین را در آن همه ستمگری های زشت و فضاحت بار بیان کنم; چه آن ستمکاران در آنچه انجام می دادند دیگر به دنبال سودی نبودند بلکه کاری انجام می دادند که خمیره ذات آنها بود و از سرچشمه آن صادر می شد! ... تا آنجا که یکی از آنان به نام حجاج بن یوسف با چند تن از یاران خود بر سر سفره غذا نشسته بود، به یکی از نگهبانانش می گوید: «نگهبان! گردنش را بزن» و اشاره به پیرمرد بدبخت و بینوایی کرد که لرزان در گوشه ای ایستاده، و هیچگونه گناهی را هم مرتکب نگشته بود! و سپس به خوردن غذا ادامه می دهد، گویی که هیچ اتفاقی رخ نداده است[۱۲۳]. او این کار را به همان سادگی انجام می دهد که غلام

---

۱۲۲. ممالیک گروهی از بردگان ترک بودند که سلاطین مصر آنها را خریدند که در جرگه سربازان خود درآورند. و از میان آنان مردانی قیام کرده و حکومت را به دست گرفتند و دو سلسله بحری ها و برجی ها را بهوجود آورده و مدت های طولانی بر مصر و شام و غیره سلطنت کردند. م

۱۲۳. در جنگ داخلی لبنان، مسیحیان فالانژیست در پشت بام آپارتمان ها موضع گرفته و هر جنبنده ای را که در خیابان می دیدند، با یک تیر، به قتل می رسانیدند و برای این کار، از رهبران خود جایزه می گرفتند! ... این وحشیگری در هیچ کجای دنیا سابقه نداشت و با منطق هیچ جنگی هم سازگار نبود ... م

خود را صدا کرده و به او بگوید: غلام! آب خنک برای ما بیاور! و همینطور نرون، روم را به آتش می کشد و خود باده می نوشد و به شعر و آواز و صدای دایره، گوش می دهد!

و به همین ترتیب پایداری گروه دیگر را در مبارزه با ظلم و استبداد می توان توجیه و تفسیر کرد که بدون مبارزه، ادامه زندگی برایشان دشوار بود; تا آنجا که سقراط جام شوکران را چون دارویی سرمی کشد تا پایداری خود را در این راه ثابت کند و همچنین ولتر با نیرومندترین فرد اروپا در زمان خود، می جنگد و گویا که او خودبه خود به سوی این کار رفته است. چنانکه تشنه به سوی آب و گرسنه به سراغ نان می رود و همچنین یاران حسین بن علی در کنار وی می ایستند ــ در حالی که او تنها در برابر نیروهای بنی امیه که بر ضد شخص او بسیج شده بودند ایستاده و آماده نبرد بود ــ و به او می گویند: «ما با تو می میریم»!.

پرچمدار و پیشرو این گروه بزرگ از فرزندان بشریت، علی بن ابیطالب بود و چنانکه خود می گوید، رسالتش این بود که حقی را برپا دارد و باطلی را از بین ببرد، و برنامه حکومتش نیز همین بود،ولی دنیا در قبال این برنامه و اصول، از حقیقت بسی به دور بود و ستمکاران دوران وی هم، از لحاظ عده فزونتر و از لحاظ قدرت بیشتر بودند!.

نه ستمگر و نه ستمکش!

این بود اراده و خواست علی بن ابیطالب، ولی زمان او این را نمی پذیرفت! و در راه این هدف، حتی خود ستمدیدگان نیز با وی همراهی نمی کردند، زیرا وجود آنان را هراس و وحشتی دیرین فرا گرفته بود و در نتیجه چنان بار آمده بودند که از مبارزه بر ضد ستمکاران می ترسیدند و یا از جهل و نادانی، رشوه ای

می گرفتند و ساکت می شدند، مگر گروه اندک و انگشت شماری که خدایشان قلبی بزرگ عنایت کرده بود.

ولی باید دید که آیا علی در آنجا که مردم بر ضد وی جمع شده و به صف زورمندان پیوسته بودند، سست و ناتوان می گردد؟ آیا این قهرمان تنها و غم زده در سرزمین اندوه، و غصه، و در میان جانوران درنده، ضعیف و بی توان می شود؟ و از مرگ می ترسد؟ در حالی که همه فرزندان آدم و حوا همواره از مرگ در هراسند و هرگز آن را دوست ندارند!.

آیا او سست و ضعیف گردد در حالی که «ستمکار بر تجاوز خود می افزاید» و متنفذین بی توجه به ندای وجدان کرسی ها و مناصب مملکتی را می فروشند و کشور را غارت می کنند; خودنمایان هر روز به شکلی درمی آیند و عدالت را نابود می سازند و فساد به بار می آورند؟

آیا او سست و ناتوان گردد در حالی که یارانش آن چنان بودند که خود گوید: «هر کس آنان را به یاری دعوت کرد، عزت نیافت و آنکس که برایشان سخت گرفت آسودگی و آرامش ندید، و هر که بهوسیله اینها پیروز گشت پیروزیش بی ارج بود. آنها کر بودند اما گوش داشتند، لال بودند ولی زبان داشتند!، نه در جنگ آزادگان راستگو بودند و نه در موقع سختی برادران مورد اعتماد»! ...

بدون تردید انسان در چنین شرایطی سست و ناتوان می گردد، ولی اگر این انسان، علی بن ابیطالب نباشد!. عشق عمیقی که علی نسبت به مردم دارد، او را وادار می سازد که با ستمکاران و بدخواهان توده، سازش نکند ولو اینکه بهای آن، جان و زندگی وی باشد ــ و به جان خودم سوگند! ــ آن کس که خیال می کند از شرایط مهر و عاطفه آن است که بر ضد ستمکاران، انقلابی به پا نشود و یا می گوید که از علایم و آثار علاقه و دوستی مردم، تسلیم بدون عصیان و طرد قهر انقلابی، در قبال تجاوزکاران است، یا دروغ می گوید و یا از حقیقت مسئله آگاه نیست. پس بدون شک و تردید، مهر و عاطفه انسانی، اگر وجود

داشته باشد، تو را وادار می سازد که بر ضد ستمکار به پا خیزی تا انسان هایی را که دوست می داری از قید و بند رها سازی، و همین عاطفه و مهر و دوستی، در بعضی اوقات، تو را مجبور به اعمال زور می نماید.

انسان به همان اندازه که زیبایی را دوست دارد، از زشتی متنفر است و به همان مقداری که خواستار عدالت است، از جور و ستم فرار می کند، و به آن اندازه که از گرمی هستی و وجود به نشاط می آید، از سردی عدم می ترسد و می لرزد، و گام های وی، او را از پستی و بلندی زمین ها و بیابان ها و کوه ها و صخره ها نمی گذرانند، مگر آنکه به دیار محبت و جهان دوستی ها برسد. و البته آن کسی که از زشتی دوری نکند به زیبایی روی نخواهد کرد.

* * *

اینک دلیل دیگری برای اتحاد و پیوند ذاتی و اصیل مهر و عاطفه با عصیان و زور، در نهاد امام علی ــ و به خاطر برطرف ساختن هرگونه ظلم و ستمی:

«سودهٔ» دختر عمارهٔ همدانی نقل کرده که به نزد علی آمد تا از مردی که متصدی جمع مالیات از طرف علی بود، شکایت کند. علی با کمال نرمش و مهر از او پرسید: آیا کاری داری؟ سوده شکایت خود را مطرح ساخت، و علی تا آن را شنید گریه کرد و سپس گفت: «خداوندا! من به آنان دستور ستم بر مردم و ترک حق تو را نداده ام» و سپس ورقه ای از جیب خود درآورد و در آن چنین نوشت: « ... پیمانه و ترازوی خود را درست کنید و کم فروشی و تقلب ننمایید و در زمین فساد برپا نسازید. چون این نامه من به دست تو رسید، آنچه را که در تحت اختیار داری حفظ کن تا کسی بیاید که آن را از تو تحویل بگیرد»!.

ببینید که مهر و عاطفه وی، نسبت به یک زن ستمدیده تا به کجا می رسد که او را به گریه می اندازد، و سپس همین عاطفه، به قدرتی تبدیل می شود که با لحن قاطع و کوبنده ای متوجه مأمور جمع مالیات می گردد که ستم کرده است و

آنگاه به سرعت به او دستور می دهد و او را از ظلم نهی می کند، و از کار برکنار می سازد.

تا در روی زمین ظلمی بود و یا بزرگی بر کوچکی زور می گفت، باز علی بود که شمشیر برمی کشید. علی در مبارزه با ظلم خستگی ناپذیر بود، قلب بزرگش که سرشار از مهر و عاطفه بود وی را در این راه رهنمون می گشت.

علی همواره ایمان قاطع به این نکته داشت: «باید امام و پیشوایی باشد که بهوسیله او حق ضعیف از نیرومند و داد مظلوم از ستمکار گرفته شود و افراد نیکوکار آسایش یابند و از شر ستمکار آسوده گردند» و: «خداوند به مردم پناه داده که به آنها ستم نشود» و بنابراین، ستمکاران چرا و به چه دلیل بر مردم ستم کنند؟ و «حکمرانان بهوسیله ظلم، آزمایش شوند» پس اگر ظلم کنند، دوران حکومتشان پایان یابد، برای آنکه: «**اگر به ستمکار مهلت داده شود، انتقام از وی هرگز فراموش نمی شود، و خداوند بر سر راهش، در کمین اوست**» و در این وقت است که: «روز عدالت بر ظالم، سخت تر از روز ستم بر مظلوم است» و از دستورهای همیشگی علی بن ابیطالب بود: «**باید بر ظالم سخت بگیرید**» و «**جلو ستمگر احمق را بگیرید**»!.

آری! در قلب امام عاطفه انسانی به آن مقدار بود که ضامن پایداری وی در نبرد به خاطر حق و بر ضد باطل، می شد. او هنگامی که بر پیکاری تصمیم می گرفت، می گفت: « ... به خاطر آنکه سرزمین ها را اصلاح و آباد کنیم و بندگان مظلوم خدا، آسایش یابند» و آنگاه که به جنگ نزدیک می شد، می فرمود: «به خدا سوگند! داد مظلوم را از ستمکار بستانم و دماغ ظالم را به خاک بمالم، و اگر چه او را خوش نیاید، او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم» و یا این جمله را بر زبان می آورد: «باید از ستم باز ایستاد و داد مردم را داد و از تباهی و فساد در روی زمین پرهیز کرد» و او در قلب نبرد سهمگین، وقتی دید که یارانش اندک و دشمنانش بسیارند بر وضع خود و مردم نگریست و گفت:

«من سست و ناتوان نگشتم و ترسی به خود راه ندادم. من باطل را تا آن اندازه از هم می درم که حق را از درونش بیرون بیاورم!». از جنگ بر ضد ظلم خودداری نمی کرد ولو آنکه شهادت خود را در مقابل دیدگانش مجسم می یافت و اگر همه قوم عرب بر ضد وی جمع می شدند و مردم سراسر زمین هم آنها را یاری و پشتیبانی می کردند و پستی ها و بلندی های دره ها و بیابان ها را پر می ساختند، او هرگز ترس و هراسی به خود راه نمی داد.

علی بن ابیطالب تا آن پایه به خود اعتماد و اطمینان و به درستی و عدالت کارهایش به آن اندازه ایمان داشت که می گفت: «مردم خوار و زبون در نزد من عزیزند تا حقشان را بستانم و مردم عزیز، در پیش من خوار و زبونند تا حق را از آنان باز پس بگیرم» و «به خداوند سوگند، باکی ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید».

پس از جنگهای بسیار علی با ستمکاران هنوز صدای ظلم آنها خاموش نشده بود و علی گفت: «گروهی از ستمکاران باقی مانده اند که اگر زنده ماندم و خداوند یاری کرد بر آنان نیز پیروز شوم و آنان را از بین ببرم، و از هم بپاشم».

در بینش و مذهب علی، دانشمندان و علما، رهبران توده مردمند و از همین جاست که آنان مسئولیت های بزرگ و سنگینی به عهده دارند که مهمترین آنها، مقاومت در برابر ستمکار و یاری بر مظلوم است. می گوید: «خداوند از علما پیمان گرفته که بر سیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده راضی نشوند و به آن تن در ندهند»!.[۱۲۴]

و برای آنکه در جرگه گروه ستمکاران و یا کسانی نباشند که بر ظلم و ظالم کمک می کنند و یا بر آن راضی می شوند، علی گناهان مردم را به چند درجه تقسیم کرد که ممکن است بعضی از آنها بخشیده شود، ولی ظلم و ستم را استثنا

۱۲۴. وقد اخذاللّه علی العلماء ان لایقارّوا علی کظّة ظالم و لاسغب مظلوم!.

کرد و فرمود: « ... اما گناهی که بخشیده نشود، ظلم کردن بعضی از مردم، بر دیگران است» و در هر صورت او چنین عقیده دارد: «ظلم بر بینوایان، زشت ترین ستم هاست».

* * *

علی بن ابیطالب برطرف ساختن هرگونه ظلم و ستم را، به هر رنگ و شکلی که باشد، ــ بخصوص رفع ظلم مادی از توده را ــ این چنین در سرلوحه دستور و برنامه خود در میان مردم قرار داد. و با زبان و شمشیرش، با ستمکاران این چنین جنگید و آن را یک وظیفه قاطع خود دانست و همچنان در فکر مبارزه با دیگر ستمکاران بود که با عظمت و بزرگی تمام به شهادت رسید، و اگر ناگواری های روزگار او را نمی ربود و دنیا به او فرصت بیشتری می داد، او همه چیزها را اصلاح و دگرگون می ساخت!.

... و این جلوه و نموداری از علی بن ابیطالب است.

دستور امام

درباره:

وظایف زمامداری

* ترجمه کامل فرمان امام علی(ع) به «مالک اشتر نخعی» فرماندار مصر.

دستور امام به فرمانداران

● از انحصارطلبی در هر چیزی که همه مردم در آن سهیم اند، بپرهیز!.

علی

پس از آنکه روش و موقف امام علی در قبال جامعه و اوضاع آن، روشن گردید و دیدیم که اسلوب کار او در راه تحکیم پیوندهای اجتماعی فقط بر پایه عدالت استوار است، ارائه قسمت هایی از نامه او را که به هنگام انتصاب مالک اشتر نخعی به فرمانداری مصر و اطراف آن، نوشته است ــ از مفصل ترین عهدنامه ها و جالبترین و جامعترین آنهاست ــ مفید به نظر می رسد.

با اینکه ما در این کتاب به پاره ای از نامه ها و فرمان های گوناگون امام استناد جسته ایم که حقوق فرد و جامعه در همه آنها بیان شده است، ولی نامه علی به مالک اشتر در نوع خود بی نظیر است زیرا این نامه، جامع ترین فرمان ها و عهدنامه های امام، در بیان افکار وی در چگونگی ساختن جامعه است. در این نامه ارزشمند، دستور کامل علی درباره زمامداری آمده است و البته در نامه و دستورهای دیگر امام، مواد و قوانین دیگری نیز وجود دارد که ما به موقع خود از آنها در این کتاب استفاده کرده و نقل خواهیم نمود.

خوانندگان محترم با مطالعه این نامه به آگاهی جدیدی از عقل و اندیشه و نهاد یک انسان، که آن را درباره چگونگی پیوند مردم به همبستگی اجتماعی و بشری، براساس خیر و نیکی، به ارمغان داده است!، دست می یابند.

اینک قسمت هایی از نامه امام، به مالک اشتر:[۱۲۵]

* * *

این فرمانیست که از بنده خدای، علی امیرالمؤمنین، به مالک پسر حارث نخعی، معروف به اشتر[۱۲٦] که به موجب آن، به فرمانداری سرزمین مصر بپردازد و خراج آن دیار بستاند و با دشمنانش پیکار کند و کار مردم آن را سامان دهد و به آبادانی و عمران شهرها و روستاهای آن بپردازد. ما پیش از هر چیز، پسر حارث را به پرهیزکاری و اطاعت خداوند متعال امر می دهیم که هرگز در انجام اوامر الهی کوتاهی نکند، چرا که سعادت هر دو جهان به رضای خداوندی بسته است، آنچنان که بی خشنودی خداوند، هیچ طاعتی پسندیده و مقبول نخواهد بود و باید از احکام اسلامی، با تمام وسایلی که در اختیار دارد، پشتیبانی به عمل آورد تا در قبال آن، به یاری و نصرت پروردگار امیدوار باشد.

---

۱۲۵. مؤلف در این بخش فقط قسمت هایی از فرمان امام را ــ که هنگام اعزام مالک به مصر، به مثابه‌ی برنامه کار وی نوشتند ــ نقل نموده بود، ولی ما ترجیح دادیم که ترجمه کامل آن فرمان را برای مزید استفاده خوانندگان محترم، در اینجا بیاوریم. در ترجمه این فرمان، از ترجمه های فارسی **نهج البلاغه** بهویژه ترجمه کامل فرمان به وسیله دوست دانشمندم جناب آقای علی اصغر فقیهی، استفاده شده است. م

۱۲٦. مالک پسر حارث نخعی بود. در یکی از پیکارها تیری بر گوشه چشمش اصابت کرد و از آن اثری بر جای ماند و بدین جهت او را مالک اشتر نامیدند.

مالک اشتر در تاریخ سرداران اسلام یادگارهایی برجسته دارد و می توان گفت فتوحات اسلام در شام و آسیای صغیر مرهون فعالیت و فداکاری او بوده است.

مالک از صمیمی ترین و فداکارترین یاران امیرالمؤمنین علی(ع) بود و در همه کار او را یاری می نمود.

آنگاه که لشکر شام برای تصرف مصر بدان دیار شتافت و «محمد بن ابی بکر» والی جوان سال آنجا شکست یافت، امیرالمؤمنین «مالک» را به فرمانداری مصر برگزید و او را با دستورات کامل بدان سوی فرستاد. اما هنوز به مصر نرسیده بود که به تحریک معاویه مسموم گردید و درگذشت. مالک را در خدمت امیرالمؤمنین مقامی ارجمند و عزیز بود بدانسان که پس از مرگش اشک ریزان می فرمود: «مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم» و باز می فرمود: «کیست که چون مالک تواند بود؟ او بازوی من بود که در مرز کشور مصر از دوشم بیفتاد و در خاک نهان شد.» م

حاکم و والی باید دید هوس و خواهش های نفسانی را، همچون پرهیزکاران پیوسته به زنجیر زهد و عبادت مقهور سازد، زیرا که هوای نفس آتش فروزانی است که اگر دمی انسان را غفلت زده یابد، ناگهان شعلهور گردد و خرمن هستی و سعادت او را نابود کند.

مالک! تو در سرزمینی می خواهی حکومت کنی که در تاریخ طولانی خود زمامداران و حکومت های دادگر و ستمگر، فراوان دیده و آنچنان که تو در کار والیان پیش از خود می نگری، مردم نیز با دقت تمام، رفتار تو را زیر نظر دارند و از کار و کوشش تو غافل نیستند، پس مواظب باش آنچه تو درباره پیشینیان می گویی، مردم درباره تو نگویند.

خداوند آگاه و شنوا است و گفتار بندگان خویش را می شنود و به داد ستمدیدگان می رسد و بنده پرهیزکار ناگزیر باید سخت بیدار باشد تا زبان کسان به دشنام و تقبیح او آلوده نگردد. راستی برای روزگار سختی چه ذخیره ای بهتر از نیکوکاری می توانی اندوخت؟ و کدام پس اندازی برای حکام و فرمانداران بهتر و پرارج تر از عدل و داد تواند بود؟ پس بر خشم و شهوت خویش چیره باش و از آنچه بر تو حلال نیست، سخت بپرهیز.

آیا می دانی نفس پرهیزکار کدام است؟ آنکه در تمام حوادث زندگی بر هوس های خود پیروز گردد و در داوری بی طرف و منصف باشد و بر توده مردم مهربان بوده و با چشمی پرعاطفه و سینه ای لبریز از محبت بر آنان بنگر.

زنهار!که در جامه شبانی، گرگی خونخوار باشی و در درون پنجه های نرم، چنگال های جانفرسا پنهان داری؟ آیا هیچ می دانی که مردم بر دو گروهند:

یا برادر دینی تو هستند و یا انسانهایی که در آفرینش با تو یکسانند و همچنان که تو را در زندگی لغزشهایی است، آنان نیز بدون لغزش نخواهند بود. پس باید به آن دیده در آنان بنگری که می خواهی خداوند بر تو بنگرد.

تو در مصر حکومت می کنی و من سرپرست تو هستم. **ولی پروردگار بی همتا** بر همه ما حکومت دارد و حاکم توانا و مطلق جهان هستی اوست. او که ما را امام و فرمانداری برای بندگان خود قرار می دهد آزمایش هم کند تا چگونه این وظیفه خطیر را به پایان می رسانیم؟ **تو با هر که نبرد کنی با خدای نتوانی جنگید،** او توانا و مقتدر است، نه هیچ کس از دست انتقامش تواند گریخت و نه از لطف و مرحمتش بی نیاز تواند بود.

ای مالک! لغزش هر لغزشکاری را که بخشیدی پشیمان مباش و هر که را به کیفر رسانیدی، شادی مکن. هر چه میدان را فراخ می بینی جولان مده و هر چه از دست توانایت برآید شتاب منما. **هر آن امری که از مافوق می شنوی، با امر خداوندی بسنج،** چنانچه خداوند ترا از آن عمل نهی می کند، زنهار که فرمان خالق را در راه هوس مخلوق قربانی کنی؟

و اگر چنین نباشی آیینه قلبت زنگ آلود و تاریک می شود و روح دینداری و تقوای تو سست می گردد و از خدای به دور می افتی، هر چه با بنده گناهکار نزدیک باشی.

فرمانروایی در سرزمین فراعنه و اینکه کشور مصر را به زیر فرمان خواهی آورد و سپاه بیکران اسلام را در صحرای آفریقا سان خواهی دید، نکند که تو را نخوت آورد! و هر قدر که خود را فعال و قادر می بینی به یاد داشته باش که خداوند از تو فعال تر و قادرتر است. هر چه مصر را وسیع و باشکوه می یابی چشمی به کشور وسیع تر و باشکوه تر ایزد متعال بگشا و در همه حال به یاد خدا باش. یاد خدا خاطر را روشن کند و چراغ خرد را برافروزد و اشتعال هوش و غضب را فرو نشاند. کبریا و بزرگی ویژه خداوندگار است، زنهار تو به مناعت و تکبر در همانندگان خویش که روزی چند زیردست تو هستند، بنگری و خود را از پایه بندگی فراتر پنداشته، خیال خدایی در خاطر بپروری؟! آگاه باش که

آفریدگار توانا، سرکشان خودخواه را زود درهم شکند و گردن فرازی را سخت کیفر دهد.

انصاف و عدل سرلوحه برنامه حکومت است. تو که با خاندانت به مصر می روی و ممکن است برخی از مصریان را بیشتر از دیگران دوست بداری، هرگز در قضاوت و داوری اینگونه تعلقات را مراعات مکن. و اگر چنین نکنی و همگان را با نظر مساوی ننگری بر بندگان خدای ظلم کرده ای و خداوند توانا را به دشمنی خویش برانگیخته ای. **آری هر کس ستم کند دشمن خدا خواهد بود** و دشمنی با خداوند، کار آسانی نیست. وای بر آن کس که آفریدگار هستی بر خصومتش برخیزد! چه زود که دست حق بر زمینش زند و عاقبتش را در دو جهان تباه سازد.

خدای خود را غافل مپندار که او همیشه **در کمین ستمکاران است**، دعای ستمدیدگان را به دقت گوش کن که خداوند کوچکترین مظلمه را از بزرگترین کس صرف نظر نفرماید. میدانی که نیکوترین صفت برای زمامدار چیست؟ آنکه همواره در راه زندگی میانه رو و معتدل باشد و **عدلش مانند ابر رحمت** سراسر کشور را در برگیرد و با جدیت تمام بکوشد که زیردستانش را راضی و خشنود سازد و البته **از خشم ملت بترس که نمونه ای از خشم خداوند قهّار است.**

همواره خواست مقربان و نزدیکان را **فدای مصلحت عموم** کن، زیرا خواص هر چه از تو برنجند هرگز با رنجش توده قابل مقایسه نیست. چاپلوسان ثناگو را از خود به دور دار زیرا آنان همیشه طالب نعمت و آسایشند و در روز سختی چه آسان تو را به چنگ بلا سپرده و خود بگرد دیگری حلقه زنند. آنکه به هنگام نعمت و آسایش پهلوی توست و هنگام بلا مزاحم تو، آنکه عدالت و انصاف تو را دوست ندارد و نامت را به مبالغه و گزاف یاد کند، آنکه در برابر نعمت سپاس نگذارد و در میدان پیکار سست و هراسان باشد، چنین کس هر قدر با تو نزدیک باشد، **دشمن جان تو و بلای حکومت توست.** او را از خود به دور کن چنانچه

خدایش از فضیلت انسانیت به دور کرده است. با همه وسایلی که در اختیار داری و با تمام قدرتی که در جان توست، به جلب رضایت عموم و خرسندی توده بکوش، زیرا که اکثریت نگهبان مملکت و حصار کشور است. **همیشه با مردم باش**، با شادی آنها شاد شو و در اندوهشان شرکت کن.

از آن زیردست بپرهیز که دیگران را در محضر تو به زشتی یاد کند و در عیب جویی مردم زبان بگرداند. البته مردم به دور از عیب نیستند، ولی حق توست که همچون پدری مهربان بر عیوب فرزندان خود پرده بکشی و به شرمساری آنها رضایت ندهی. **هرگز در اسرار پوشیده مردم و در آنچه مربوط به مصالح کشور نیست، کنجکاوی مکن و بر کشف راز مردم حریص مباش**، زیرا وظیفه تو حفظ قوانین اجتماع و انتظام مسائل معاشرت در میان ملت است تا آن حدود که آشکارا باشد.

تو که از خداوند رازپوش انتظار داری پرده از اسرارت فرو نیندازد، پرده از اسرار مردم فرو نینداز، **دستی به سوی دلشکستگان دراز کن** و آن غمکده های ویران را عمران نما و مرمت کن. در دل های شکسته که از **فروغ نشاط و امید فرح** تهی و خاموش است، جمال ابدیت جلوه می کند. **آری قلب شکسته عرش خداست**. پس هر آن کس که آن سراچه ویران را تعمیر کند، کعبه مقدس را آبادان ساخته است. گره از کار مردم بگشا و اختلافات توده را با احتیاطی هر چه تمام تر که شایسته احترام حق عمومی است فیصله ببخش.

ای مالک اکنون که پای بر مسند فرمانداری گذاشته ای، خواه و ناخواه باید اغراض شخصی و هدف های خصوصی را ترک گویی. آن پست فطرتان که در گرد فرماندار جدید به سعایت و سخن چینی حلقه می زنند، می خواهند که قدرت حکومت را وسیله اجرای هدف های شخصی خود نمایند. در این موقع وظیفه حکمران آن است که فتنه انگیزان را از خود به دور دارد و در دعاوی توده با منتهای دقت و بازجویی، داوری کند. به هوش باش که سخن چین، به ظاهر

خود را اصلاح طلب و حکیم جلوه می دهد; هرگز نصیحت این گروه را به گوش مگیر.

ترا سفارش می کنم که از نیت خیراندیشان و عناصر صالح استفاده کنی. **با بخیل مشورت مکن، زیرا او پیوسته از گدایی دم زند و ترا از رادمردی و گشاده دلی باز دارد.** ترسو وجبان را در مجلس شورای خویش راه مده که این عنصر ضعیف هم خود می ترسد و هم کوشش می کند تا پایه تصمیم و اراده اصحاب مشورت را سست و ناچیز نماید. با آزمندان همنشین مباش که این جماعت همواره سخن از سود شخصی کنند و ترا به ظلم و ستم در راه کسب مال و ذخیره زر، تشویق نمایند. افراد بخیل و ترسو و آزمند بر عظمت قدرت خدا اتکا ندارند و از پروردگار خویش همواره بدگمان و آشفته خاطرند.

بخل و ترس و حرص نهادهایی است گوناگون، ولی سرچشمه همه بدگمانی ها به خداوند است.

بدترین وزیر تو کسی است که قبل از تو، و در دوران حکومت اشرار، وزارت آنان را به عهده داشته و در گناهان و تبهکاری های آنان شریک بوده است. هرگز خود را با پذیرفتن اینان آلوده نسازی که یار گناهکارانند و برادر ستمکاران.

تو می توانی از میان خردمندان قوم وزیرانی کارآزموده و لایق انتخاب کنی که دامنشان از خون شهیدان بی گناه پاک است و دست پرهیزکار و پاکشان به مال مستمندان دراز نشده است. همین افراد با تقوی و خیراندیش، در امر مشورت از بدکاران دوره پیش، شایسته ترند زیرا نه خون یتیمان خورده اند و نه خونابه از دیده بیوه زنان بیفشانده اند. باید یاران تو از آن کسانی تشکیل شوند که نه ستم کرده اند و نه ستمگر را به دست و زبان کمک و یاری داده اند.

آری اینها ــ همین اصحاب عصمت روح و عفت نفس ــ زیان تو روا ندارند و آزار کس نخواهند، ترا در مسائل کشورداری نیکو کمک کنند و با تو در همه حال یار و برادر باشند. با تو صمیمی و دلسوز شوند و در پنهان با دشمنان تو

پیمان الفت و دوستی نبندند، در میان وزیران آن کس را از همه محترم تر بدان که در حق گویی از همه بی پرواتر و شجاع تر باشد و فرمان خدا و مصالح عموم را بر تملق و چاپلوسی ترجیح دهد. بی پرده پیش رود و خیره سر را از آن پرتگاه خطرناک و مهلکه مهیب رهایی بخشد. یعنی از کردار ناشایست کشوردار که با تیره بختی کشور و سقوط دولت همراه هست مردانه جلوگیری کند و هوی و هوس تو را در نظر نگیرد.

تا می توانی با پرهیزکاران بپیوند و در معاشرت عناصر صالح پایه دولت خویش استوار کن، ولی در عین حال فراموش مکن که آنها هم بشرند و از غرایز پست و وسوسه درون به دور نیستند، یعنی در همان حال که همنشینان دانشمند و باتقوای خود را می نوازی، بیدار باش تا چشم طمع بر دین تو نگشایند و از مقامت سوءاستفاده نکنند. علاوه بر این، باید دانست که افراط در مهربانی، مردم را مغرور می کند و به کبر و نخوت سوق می دهد تا آنها را تباه سازد.

مبادا که در حکومت تو خادم و خائن یکسان باشند، زیرا خادمی که در ازای خدمت خود مزد و مرحمت نبیند دلسرد و بی قید گردد و خائنی که جزای خیانت خود را به حد کمال نیابد، کردار زشت خویش را با جرأت بیشتری تکرار کند. و بدان که بهترین والی آن کس است که نسبت به زبردستان خویش صمیمی و یک دل باشد و آزار آنها نخواهد و به کارهای پرمشقت وادارشان نکند، با زیردستان خوی برادری پیش گیرد تا از آنها برادرانه همت و کمک بیند. تو آنگاه که به روی آنان باب راستی و صفا بگشایی درهای حقیقت و دوستی به روی تو بگشایند و چون ترا با خود خالص بینند جز خلوص تلافی نکنند.

آن قوانین و سنت های نیکویی را که گذشتگان این امت به آنها عمل نموده و بهوسیله آنها دوستی ها بهوجود آمده و در سایه آنها ملت اصلاح یافته است، پایمال نکن و از بین مبر و سنت و روش جدیدی را که به گوشه ای از این سنت ها لطمه ای وارد سازد، بهوجود نیاور، که در این صورت پاداش نیک از آن

کسی خواهد بود که آن را بهوجود آورد و بدبختی و محرومیت نصیب تو خواهد گشت که آن را نقض کرده و پایمال ساخته ای.

تا می توانی با دانشمندان و علمای پاکدامن معاشر باش و از حکمت حکمای کشور خویش به حد کافی استفاده کن. که دانشمندان و ارباب حکمت ترا در تحکیم مبانی مملکت یاری کنند و با نیروی فضیلت و کمال، اختلافات مردم را رفع و پریشانی ها را از میان ببرند و از پیشینیان سخن گویند، معایب آنها را آشکار و فضائل آنها را تقریر نمایند و این باعث اصلاح امور سرزمین تو و موجب پایداری آنچه که مردم پیش از تو به آن متکی بوده اند، می گردد.

بدان که افراد جامعه از گروه های گوناگونی تشکیل یافته اند که از همدیگر بی نیاز نیستند و با یکدیگر اصلاح یابند. گروهی سرباز و سپاهی هستند، عده ای دبیران و نویسندگان امور و جمعی قاضیان عادل و عده ای کارمندان حق و عدالت و گروهی جزیه دهندگان و خراج پردازان ــ از اهل ذمه و مسلمانان ــ و جمعی بازرگانان و پیشهورانند و گروهی فروماندگانی تهی دست و نیازمند و هر کدام از اینها را حق و بهره ای است.

برای همه این گروه ها حدود و مقرراتی وضع فرمود همگان را از برکت قانون مساوات برخوردار کرد و احکام پروردگار همیشه در پیشگاه ما محترم و رفتار پسندیده **پیشوای عظیم الشأن ما حضرت محمد بن عبدالله (ص)** تا به دامنه محشر سرمشق امت اسلام است.

* * *

سپاهیان، به فرمان خدا، برای مردم به منزله قلعه های استواری هستند. و نیز موجب آراستگی فرمانروایان و باعث عزت دین و وسیله ایمنی مردمند. آسودگی و پابرجایی توده تنها بهوجود سپاهیان است. اما سپاهیان نیازمند به اموالی هستند که خداوند از خراج برای آنان تعیین فرموده است. از این اموال، وسایل جهاد با دشمن را فراهم می نمایند و در دیگر احتیاجات خود به کار می برند. پایداری دو

صنف: سپاهی و متصدی وصول خراج، به قاضیان و عاملان و دبیران است، که قاضیان، معاملات و عقود مورد احتیاج مردم را به استواری به سامان رسانند، و عاملان تأمین منافع نمایند (یعنی حفظ امنیت میان مردم بنمایند و خراج را وصول کنند)، و نویسندگان و دبیران آنچه را مربوط به عامه مردم است، یا اختصاص به خود والی دارد، بنویسند و در این امر مورد اعتماد والی باشند.

پایداری همه این صنوف بهوجود بازرگانان و صنعتگران است، که این طبقه گرد یکدیگر برآیند و برای سودبردن خود بازارها تشکیل دهند. و نیز احتیاجات مردم را به آن اندازه که از دیگران ساخته نیست، برآورند. اما افراد بی نوا و حاجتمند؟ باید به آنان مساعدت و یاری کنی. خداوند درباره هر یک از اینان دستوری داده و به عهده والی است که حق هر کدام را، به آن مقدار که نیاز دارد ادا نماید. تنها با سعی و کوشش و استعانت از خداوند است که والی می تواند وظیفه خود را به حق و شایستگی انجام دهد ... جان خود را به پیروی از حق استوار نماید و در راه حق چه بر او آسان بگذرد چه دشوار باشد، شکیبایی را پیشه سازد.

فرماندهی سپاه را به کسی ده که به نظر تو، بیش از دیگران مطیع اوامر خداوند و رسول و امام بوده و نسبت به اجرای آن، دلسوزتر باشد. کسی که پاکدامن تر و بردبارتر از سایرین است، زود خشمگین نمی شود، و اگر مقصر پوزش خواست می پذیرد و آرامش خاطر پیدا می کند. نسبت به ضعیفان مهربان و از زورگویان دوری می گزیند.

سختی کار، او را برنیانگیزد و سست عنصری، او را از کار باز ندارد. با همه اینها دارای تباری بلند و خاندانی شریف و سابقه ای نیکو بوده و بزرگوار، دلیر و بخشنده باشد، که دارندگان این خصال مجموعه ای از جوانمردی و نیکوکاری هستند. وقتی چنین کسانی را برگزیدی، چون پدری مهربان به امور آنان رسیدگی کن و آنچه در تقویت و تأمین مایحتاج آنان مصرف می کنی، به نظرت بزرگ

نیاید و نیز هیچ توجهی را نسبت به ایشان کوچک مدان، هر قدر هم ناچیز باشد. زیرا همین هاست که باعث می شود سپاهیان، خیرخواه تو باشند و درباره تو گمان نیک پیدا کنند. هیچگاه به اتکای اینکه کارهای مهم آنان را انجام داده ای، از انجام کارهای کوچک غفلت مورز. هر یک به جای خود برای ایشان ضرورت دارد، به لطف های کوچک تو نیازمندند همان طور که از لطف های مهم و بزرگ تو بی نیاز نیستند.

از میان فرماندهان آن را برگزین و به خود نزدیک گردان که به افراد سپاه به یک چشم نگاه کند، و یاری و احسان او نسبت به ایشان یکنواخت باشد. به اندازه ای به آنان نیکی و بخشش کند که کفاف احتیاجات خود و خانواده شان را بدهد و با فکری آشفته و ناراحت با دشمن روبه رو نگردند و آسوده خاطر و یک دل به جهاد بپردازند. اگر تو نسبت به آنان مهربان باشی، تردیدی نیست که دل های آنان نسبت به تو مهربان خواهد شد.

بیشترین مایه سرافرازی و چشم روشنی والیان، این است که در همه جا عدالت حکمفرما باشد و مردم مهر خود را نسبت به والی آشکار سازند. و این مهر و علاقه در صورتی بروز می کند که در سینه آنان کینه والی نهان نباشد. همچنین **خیرخواهی مردم وقتی ثابت می گردد که دور والی را بگیرند و او را از گزند محافظت نمایند، نه اینکه فرمانروایی او را بر خود سنگین شمارند، و آرزو کنند هر چه زودتر سپری گردد!**

بنابراین آرزوهایشان را برآورده ساز و پیوسته آنان را بستای، کارهای بزرگ و رنج هایی که هر کس متحمل شده در نظر داشته باش و مقابل دیگران بازگو کن. زیرا این امر دلاوران را به شوق می آورد و آنان را که خودداری می کنند، به کار و کوشش تحریک و تحریص می نماید.

هر کس رنجی متحمل شده در نظر بگیر، رنج کسی را به غیر او نسبت مده و همان مقدار که زحمت کشیده و در راه تو فعالیت کرده، قدر بدان، نه اینکه

مقداری از رنج او را ندیده بگیری. هرگاه مردی عالی مقام و دارای تباری بلند، رنج کمی متحمل شد، علو مقام او باعث نشود کار کوچک وی را بزرگ جلوه دهی، همچنین اگر مرد گمنامی کار بزرگ و ارزنده ای انجام داد، گمنامی او سبب کوچک شمردن کار او نگردد.

هرگاه گرفتار مشکلاتی شدی که تو را رنج می دهد یا امری بر تو مشتبه شد، به خدا و رسول رجوع کن، چه خداوند درباره قومی که خواستار راهنمایی آنان بوده فرموده است: «**یا ایّهاالذین آمنوا اطیعو الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردّوه الی الله و الرسول**[۱۲۷]» (ای کسانی که ایمان به خدا آورده اید، خدا و رسول و متصدی امر خود را فرمان برید، سپس اگر در امری میان تان نزاع و اختلاف افتاد، آن را به خدا و رسول واگذار کنید.). واگذاری به خدا توجه به آیات محکم و صریح قرآن و واگذاری به رسول، توجه به سنن و احادیث پیغمبر (ص) است. احادیثی که همه در آن متفقند و در نسبت آنها به آن حضرت اختلافی نیست.

* * *

برای قضاوت و داوری در میان مردم، کسی را انتخاب کن که به عقیده تو، بهترین آنان است. کسی که مشقات، او را در تنگنا قرار ندهد و طرفین دعوی باعث ناراحتی وی نشوند. اگر لغزشی کرد زود متوجه شود، نه اینکه مدتی به اشتباه خود ادامه دهد و چون حق را شناخت برای او فرق نکند و ناراحت نشود. هیچگاه به جهت درستی و علو همت، متوجه دون همتی و طمعورزی نگردد. در هر کار تعمق و غور کند و به توجه سطحی اکتفا ننماید. در امور شبهه ناک باز ایستد تا حقیقت بر او کشف گردد. درخواستن دلیل از طرفین اصرار ورزد و از

۱۲۷. آیه ۵۸ از سوره ٤ (نساء) طبق نوشته تفاسیر و تصریح روایات شیعه مراد از «اولی الامر» هر حاکمی نیست، بلکه مقصود از آن فقط ائمه اطهار ــ پیشوایان معصوم ــ است ... برای توضیح کافی به تفاسیر معتبر مراجعه شود. م

مراجعه به طرفین دعوی هیچگاه دلتنگ و خسته نشود. در کشف حقیقت بسیار شکیبا باشد و به محض اینکه حق آشکار شد، حکم قطعی بدهد و دعوی را به پایان رساند. چاپلوسی در وی اثر نکند و او را خفیف نسازد و هر قدر (اصحاب غرض) وی را تشویق نمایند، زیر بار نرود و به سوی آنان کشیده نشود.

بدیهی است که چنین کسانی با این صفات به ندرت یافته می شوند. اما اگر کسی را با این شرایط و خصال به شغل قضاء گماردی، مرتب کار او را زیر نظر بگیر و بازرسی کن، و به اندازه ای به او حقوق بده که همه نیازمندی هایش را برطرف سازد و از مردم بی نیاز گردد. قدر و مقام وی را آنقدر بالا ببر که دیگر نزدیکان تو به خود حق ندهند تا از او نزد تو سخن چینی کنند و وی مطمئن باشد که هیچگاه غافلگیر نمی شود، و کسی قدرت بدگویی از او را ندارد.

در این امور به طور دقیق و عمیق نظر کن، **زیرا که پیش از تو، حکومت در پنجه اشرار بود که هوی و هوس خویش را در آن به کار می بردند و می خواستند آن را وسیله دنیاطلبی خود قرار دهند.**

* * *

پس از قاضیان، در کار عاملان و کارمندان خود تأمل کن و آنان را بیازمای سپس به کارشان بگمار، و در این امر میل و توجه شخصی، استبداد و خودخواهی، سفارش و توصیه دوستانت را اعمال مکن زیرا انتخاب عامل از روی میل و خودخواهی، مجموعه ای از ستم ها و خیانت ها است.

از میان کارمندان، آن را برگزین که دارای تجربه، و متصف به شرم، و منسوب به خاندان های شریف و در اسلام دارای سوابقی نیک باشد. اینان اخلاقشان نیکوتر، شرافتشان بیشتر و توجهشان از روی عزت نفس و بدون طمعورزی است. سپس حقوق کافی به آنان بپردازد، چه این امر ایشان را قادر می سازد که وضع خود را اصلاح کنند و هیچگاه به فکر برداشت از اموالی که در اختیارشان

هست برنیایند. و نیز جواب قاطعی است در مقابل آنان، هرگاه به مخالفت با تو برخیزند یا در امانت خیانت کنند. بعد از آن، با دقت کارهای ایشان را رسیدگی کن و بازرسان مخفی که به تو راستگو و وفادار باشند، برای بررسی اعمال آنان بفرست، چه این بازرسی نهانی، ایشان را به امانت داری و مدارا با مردم سوق می دهد. مراقب یاران و کارکنان خود باش، هرگاه یکی از آنان مرتکب خیانتی شد و گزارش های متعدد بازرسان مخفی این خیانت را تأیید کرد، همین برای تو کافی است و احتیاج به شاهد دیگری نداری. او را به کیفر اعمالش برسان و به اندازه خیانتی که کرده، مجازاتش کن. مقام او را خوار و خیانتش را برملادار، و ننگ کار زشت را چون قلاده ای به گردنش بیفکن.

امر خراج را آنطور رسیدگی کن که اهل خراج و دهقانان را به صلاح آرد، زیرا با درست شدن و مرتب شدن امر خراج و خراج گذار، کار سایر مردم اصلاح پذیرد و سامان یافتن کار دیگران، بستگی به اصلاح کار خراج دارد. چه همه مردم وابسته به خراج و کسانی هستند که مالیات می پردازند.

باید توجه تو به آبادانی اراضی بیشتر از توجه تو به دریافت مالیات باشد، زیرا با آبادبودن زمین می توان خراج مطالبه کرد، و هر کس از زمین غیرآباد خراج طلب کند، کشور را ویران و بندگان خدا را نابود می سازد، و فرمانروایی او به زودی سپری می شود. هرگاه خراج گزاران از سنگینی خراج نالیدند، یا از پیدایش آفات زمینی و آسمانی و قطع آب یا نیامدن باران و یا افتادن سیل در زراعت یا کم آبی شکایت کردند، به اندازه ای که کارشان اصلاح شود،به آنان تخفیف بده و از خراجشان کم کن و البته این تخفیف به نظر تو سنگین نیاید. زیرا آن ذخیره ای است که به تو برمی گردد. چه بدینوسیله شهرها آباد می شود و این خود موجب آراستگی فرمانروایی والی می گردد. از این گذشته توجه آنان را نسبت به خود جلب می کنی، و از مشاهده آثار دادگری خود شادمان می شوی، و می توانی بین آسایش و نیرویی که به آنان بخشیدی، اعتماد کنی. و به آنچه از عدالت خواهی و

مدارای خود، ایشان را برخوردار کردی، تکیه داشته باشی، چه بسا پیش آمدهای ناگوار و دشواری بشود که رعایا پشتیبان تو باشند. زیرا دل و جان آنان از تو خشنود است، و با طیب نفس و جان و دل آن را تحمل می نمایند و آنگاه که زمین آباد گردد، این تخفیف جبران می گردد. ویرانی زمین از خواری و مسکینی مردم آن است. و زبونی مردم، معلول طمعورزی والیان و توجه آنان به جمع مال و انباشتن کیسه است، و اینکه فرمانروایی خود را موقتی می دانند (و می خواهند در این مدت کوتاه تا می توانند جیب خود را پر کنند) از سرنوشت گذشتگان هم عبرت نمی گیرند.

* * *

در وضع دبیران و نویسندگان خود دقت کن، بهترین ایشان را به کارهای خود بگمار. نامه های سری و اسرار جنگی را به نویسنده ای واگذار که خصال نیکو در او بیشتر از دیگران باشد. کسی که هرگاه به او نیکی کردی و مقامش را بالا بردی خود را گم نکند، و غرور مقام باعث نشود که در حضور دیگران با سخن تو مخالفت بنماید، و نیز غفلت و عدم اطاعت او موجب نشود که نامه های کارمندان را که به نام تو می رسد به موقع به تو عرضه ندارد، یا در پاسخ نامه هایی که باید به طور شایسته از طرف تو بدهد کوتاهی کند. نویسنده ای که اگر از طرف تو و به نفع تو پیمانی بست و عقدی استوار کرد، سست و کم مایه نباشد، و هرگاه پیمانی به زیان تو بود بتواند آن را فسخ نماید و از بین ببرد.

کاتبان را نباید تنها از روی حسن ظن و آرامش خاطر و اعتماد خود برگزینی. چه بسا کسانی که به انواع مختلف تظاهر به حسن خدمت می کنند و امر را بر والی مشتبه می سازند، در حالی که نه خیرخواهند نه امین باشند. باید آنان را بیازمایی و سابقه خدمتشان را در نظر بگیری ــ خدمتی که به والیان صالح پیش از تو کرده اند ــ سپس از میان ایشان کسی را برگزینی که عامه مردم به او حسن نظر دارند و تأثیر نیکی در میان مردم گذاشته باشند، کسی که به امانت داری و

درستی شناخته شده است. اگر چنین کردی معلوم است که مطیع خدا و رسول و امامت هست.

در رأس هر یک از کارهای خود، یکی از آنان را بگمار، تا مغلوب کارهای بزرگ نشود و بسیاری کارها، باعث پریشانی او نگردد و هر نقصی که در نویسندگانت باشد و تو ندیده بگیری، آن نقص به گردن تو خواهد بود.

سفارش بازرگانان و صنعتگران را بنما و به عمال خود دستور ده که به آنان نیکی کنند، خواه افراد این صنف در یک جا مقیم باشند، و اموال خود را برای تجارت و دادوستد به شهرهای دیگر بفرستند و خواه خود به کسب اشتغال داشته و با دست خود احتیاجات مردم را برآورند. اینان منشأ و سبب سودهایی هستند که به مردم و کشور می رسد، و همین ها هستند که منفعت را از نقاط دوردست، از خشکی و دریا، کوه و بیابان ــ یا جاهایی که مردم نمی توانند در آن گرد آیند و جرأت رفتن به آن را ندارند ــ به سوی تو جلب می کنند.

این بازرگانان و صنعتگران مردمی آرام و صلحجو هستند، که هیچگاه خطر نافرمانی و ایجاد فتنه در ایشان نیست. امور این طبقه را چه در مرکز فرمانروایی خود، و چه در شهرهای اطراف، به دقت رسیدگی کن و به آنان توجه داشته باش.

با همه صفات نیکی که درباره بازرگانان گفته شد، بسیاری از ایشان در دادوستد سختگیر (و تنگ نظر) همچنین بخیل اند، و نیز احتیاجات و مواد خوراکی مردم را احتکار[۱۲۸] می نمایند; در خرید و فروش زورگو هستند که این اعمال برای عامه مردم زیان آور، و برای والیان عیب بزرگی است. پس به شدت از احتکار جلوگیری کن، چه رسول خدا(ص) هم احتکار را منع فرمود. خرید و فروش باید آسان و از روی عدالت انجام گیرد، قیمت اجناس باید طوری باشد

۱۲۸. احتکار آنست که کسی مواد خوراکی مورد احتیاج مردم را جمع و نگهداری کند، تا در بازار کمیاب شود و مردم ناچار گردند با قیمت گران تر بخرند. احتکار در غیرمواد خوراکی نیز صدق می کند ... م

که به فروشنده و خریدار زیانی وارد نیاید، و هرگاه پس از اینکه از احتکار نهی کردی، کسی مرتکب آن شد، او را عقوبت کن و به کیفر عملش برسان، ولی در مجازاتش زیاده روی مکن.

خدا را در نظر داشته باش و در رعایت حال گروه بینوایان، از خدا بترس، آنها بیچارگان و مسکینان و نیازمندان و کسانی اند که در شدت فقر به سر می برند و گرفتار بیماری های گوناگون هستند. در این گروه افرادی یافته می شوند که از دیگران درخواست یاری می نمایند، افراد دیگری هم وجود دارند که با وجود شدت احتیاج، زبان سؤال ندارند. تو باید حق هر یک را آنطور که خدا خواسته نگهداری و به آنها برسانی، برای افراد این طبقه، قسمتی از بیت المال و قسمتی دیگر از محصولات زمین هایی که متعلق به مسلمانان است اختصاص ده، و این امر را در تمام نواحی و شهرها رعایت کن، زیرا همان حقی که افراد نزدیک به تو یا ساکن در مقر فرمانروایی والی دارند، افراد دوردست و دور از تو نیز دارند.

تفاوتی نیست، تو موظفی که حق هر یک را رعایت کنی، خواه دور باشد، خواه نزدیک. زنهار که غرور فرمانروایی باعث شود که از این طبقه غفلت نمایی. اگر امور مهم را استوارسازی ولی به امور جزئی توجهی نکنی، از تو پذیرفته نخواهد شد. هیچگاه اهتمام و توجه خویش را از این طبقه بر مگردان و چهره خود را از روی خودپسندی، از آنان برمتاب. در طبقه بی نوا کسانی هستند که چون در چشم ها کوچکند و اطرافیان تو به نظر حقارت به آنان نگاه می کنند، به تو دسترسی ندارند، اینان را فراموش مکن و بهوضعشان برس. به این ترتیب که از افراد مورد اعتماد خود کسی را که از خدا بترسد و متصف به فروتنی و تواضع باشد، به کار ایشان اختصاص ده، تا وضع و حالشان را به تو گزارش دهد. سپس طوری با آنان رفتار کن و دستور ده که در روز حساب، خدا عذر تو را بپذیرد. این طبقه بیشتر از دیگر طبقات، نیازمند رسیدگی و عدالت و انصافند. در ادای حق هر یک، آن گونه باش که عذرت در درگاه حق مقبول باشد.

بهوضع یتیمان و سالخوردگان توجه کن، آنها راهی در زندگی ندارند، و اهل گدایی هم نیستند. رعایت این حقوق بر والیان، سنگین و سخت است. اما گاه باشد که انجام این وظایف را خداوند بر افرادی سبک و آسان می کند. کسانی که از او طلب عافیت کردند و خود را شکیبا ساختند، و به دوستی وعده حق درباره خودشان اعتماد نمودند.

قسمتی از اوقات خود را به حاجتمندان اختصاص ده، که خود شخصاً به کار آنان برسی. این امر را در یک مجلس عمومی که همه بتوانند به آن وارد شوند، به انجام رسان. در این مجلس برای خاطر خدایی که تو را خلق کرده، با مردم فروتن باش، نگهبانان و سپاهیان را از خود دور کن، تا هر کسی سخنی دارد بدون ترس و لکنت زبان با تو بگوید. من از پیغمبر خدا(ص) چندین بار شنیدم که می فرمود: **مردمی که در میان آنان، ضعیف نتواند بدون واهمه و گرفتگی زبان، حقش را از قوی بگیرد، هرگز روی پاکی و رستگاری را نخواهد دید.**[۱۲۹]

در این مجلس باید تندخویی و درماندگی ارباب رجوع را تحمل کنی. خسته نشوی و سنگدلی و خودخواهی را از خود دورنمایی، تا خداوند رحمت همه جانبه خود را برتو بفرستد و پاداش فرمانبری تو را بدهد.

آنچه عطا می کنی با گشاده رویی باشد، و اگر امکان بر آوردن حاجت نیست، با لطف و مهربانی عذر بخواه.

کارهایی است که ناچار خود باید انجام دهی، از جمله: نامه ها و دستورها به بخشداران اطراف، که نویسندگانت از نوشتن آنها عاجزند. دیگر جواب مقتضی دادن به درخواست های مردم در همان روزی که درخواست را دریافت

---

۱۲۹. **لن تقدّس امة لایؤخذ للضعیف فیها حقّه من القوی غیرمتتعتع.**

تتعتع (مصدر باب تفعل) آن است که: کسی از سخن گفتن عاجز ماند و زبانش به لکنت افتد. مقصود این است که: وضع مجلس و شکوه و تشریفات آن طوری نباشد که ستمدیدگان مرعوب گردند، و از سخن گفتن باز مانند ... م

کرده ای، چه بر همکاران تو دشوار است که همان روز جواب دهند. در هر روز کار همان روز را انجام ده، چه کارهای هر روز به همان روز تعلق دارد.

بهترین اوقات خود را به انجام وظایف خویش نسبت به خداوند اختصاص ده. گرچه، هرگاه نیت انسان درست باشد و باعث به صلاح آمدن کار مردم بشود، تمام اوقات به خدا تعلق دارد. (هر وقتی که با نیت خیر، در راه آسایش خلق خدا قدمی در آن برداشته شود، اختصاص به خدا دارد و عبادت محسوب می شود).

باید فرایض را که خاص خداوند است، در ساعاتی انجام دهی که اختصاص به خداوند و دین خود داده ای. بنابراین در شب و روز فریضه های خدا را به جای آور. و آنچه را به قصد قربت انجام می دهی کامل و بدون خدشه و دور از عیب و ریا باشد. هر قدر هم جسم و بدنت در این راه در رنج و زحمت قرار گیرد، تحمل کن.

چون برای نماز جماعت می ایستی حد وسط را نگاهدار، نه آنقدر طول بده که مردمان از نماز جماعت برمند، و نه آنقدر شتاب کن که به ارکان نماز لطمه ای وارد آید. ممکن است در بین مردمی که به تو اقتدا کرده اند، افراد بیمار و ناتوان باشند، یا کسانی که کار فوری دارند. هنگامی که پیغمبر(ص) مرا به یمن می فرستادند، از آن حضرت پرسیدم: نماز (جماعت) با آنان چگونه بخوانم؟ فرمود ضعیف ترین ایشان را در نظر بگیر، و مانند او نماز بخوان و به مؤمنان مهربان باش.

زنهار که میان خود و مردم پرده بکشی و مدتی طولانی خود را از آنان نهان کنی! چه، نهان بودن والی از مردم، نوعی سختگیری است و نیز باعث کم اطلاعی او از کارها خواهد بود. والیان چون در پرده باشند، از بیرون بی اطلاع می مانند، و در نتیجه، امور بزرگ در نظرشان کوچک، و امور کوچک بزرگ می شود. خوب، زشت و زشت، خوب جلوه می کند و حق و باطل مخلوط می گردد. والی، یک انسان معمولی است که نمی داند مردم چه چیزهایی را از او نهان

کرده اند. حق نیز نشانه های آشکاری ندارد که بتوان آن را از باطل تشخیص داد (بلکه با آزمایش و دوراندیشی می توان به آن پی برد).

تو از دو حال خارج نیستی: یا عادت به بذل و بخشش داری، که در این صورت دلیل ندارد که در راه ادای حق مردم یا عمل جوانمردانه خود رو نهان کنی. یا به محروم کردن مردم و خودداری از احسان عادت کرده ای; در این صورت نیز در پرده بودن معنی ندارد، زیرا مردم در نتیجه روبه رو شدن با تو، به اخلاقت پی می برند، و از برآمدن حاجتشان ناامید می گردند، و به زودی از تو دور می شوند. گذشته از اینها، بیشتر مراجعات مردم به تو در اموری است که هزینه ای برای تو ندارد، از قبیل اینکه: شکایت از ستمگری می کنند، یا درخواست انصاف در معامله ای را می نمایند.

در دستگاه والی کسانی هستند که به او نزدیکند یا خویشاوند وی هستند، و به این جهت مستبد و خودخواه اند. دست تعدی به طرف مردم دراز می کنند و در دادوستد بی انصافی می نمایند. تو باید موجبات ستمگری ها را از میان ببری، از ایشان مؤاخذه کنی و دستشان را از تصرف در شئون مردم کوتاه نمایی.

هیچگاه زمینی را تیول خویشان و نزدیکان خود مساز و نباید هیچیک از آنان به طمع افتد که تو زمین و مزرعه ای را به ملکیت آنها درآوری، و بدین سبب به املاک مجاور تعدی کند و جلو آب آن را بگیرد. یا کاری که باید با همسایگان به طور مشترک انجام دهد، یا خرجی که باید میان همه تقسیم شود، به آنان تحمیل کند که خوشی و سود این عمل را او ببرد، و زیان و عیب آن در دنیا و آخرت بر تو برسد.

حق را با هرکس هست، چه دور و چه نزدیک رعایت کن. و هر جا که مربوط به خویشاوندان و نزدیکانت است صبر را پیشه خودساز، و در جایی که رعایت حق بر تو سنگین است عاقبت آن را که بسیار پسندیده است، بجوی و در نظر بگیر.

هرگاه مردم گمان کردند که تو در موردی ظلم کرده ای، عذر خود را آشکارا به آنان بگو، و بدینوسیله گمان بد ایشان را از خود بگردان. این امر، هم تمرین عدالتخواهی تو، هم ارفاق و مهربانی بر مردم و یک نوع بیان عذری است که نتیجه آن اقامه حق است، که مورد علاقه و هدف تو است.

هرگاه دشمن دست آشتی به سوی تو دراز کرد، چنانچه خشنودی خدا را در آن می بینی، بپذیر. این **صلح موجب آسایش سپاهیان و آرامش خاطر تو و مردم و امنیت شهرهاست.** اما به هوش باش که دشمن پس از آشتی نیرنگ نزند. چه بسا که دشمن خود را به انسان نزدیک می کند تا وی را غافلگیر نماید، در این مورد احتیاط را از دست مده، و حسن ظن را به کلی از خود دور ساز.

اگر میان خود و دشمن پیمانی بستی یا چیزی به عهده گرفتی، به عهد و پیمان خود وفادار باش، و به این وسیله آن را حفظ نما و با امانت داری ذمه خود را رعایت بکن و حتی جان را در گرو حفظ عهد و پیمان خود قرار ده. از میان فریضه های خداوندی هیچ چیز مانند بزرگداشت وفای به عهد مورد توجه مردم نیست، و با اختلافی که در آراء و اندیشه های ایشان وجود دارد، همه در این امر توافق دارند. موضوع توجه به اهمیت وفای به عهد، اختصاص به مسلمانان ندارد، مشرکین نیز به آن توجه داشتند و بر خود انجام آن را لازم می دانستند، زیرا نتایج شوم عهدشکنی را آزموده بودند (وقتی که مشرکین خود را مقید به وفای عهد بدانند، معلوم است که مسلمانان باید بیشتر مقید به آن باشند). بنابراین در آنچه به ذمه داری نیرنگ و حیله به کار مبر و در آنچه به عهده گرفته ای خیانت روامدار و با دشمن خود نیز خدعه به کار مبر، زیرا تنها جاهلان و بدبختان هستند که جرأت نافرمانی خدا را دارند. خداوند عهد و پیمان خود را به منزله حریم امنی میان مردم قرار داده که به طور تساوی از آن برخوردار گردند. این رحمتی است از او نسبت به بندگانش که در سایه آن به کارهای خود بپردازند، پس نباید فساد و خدعه و فریبی در کار باشد.

پیمانی که با دشمن می بندی قابل تأویل نباشد که بتوان آن را به معنای دیگری برگردانید و هرگاه پس از استوار ساختن پیمان، دشمن به سخن قابل توجیهی متوسل شد و خواست برخلاف نظر تو آن را معنی کند، نپذیر. همچنین اگر در پیمانی که بسته ای خود را در تنگنا دیدی و فسخ آن را بر خود لازم دانستی، باز هم برای رهایی خود به جمله های قابل توجیه متوسل مشو. اگر در این مضیقه ای که امید گشایش در آن داری و منتظر پایان نیک آن هستی، شکیبا باشی بهتر از این است که متوسل به خدعه ای شوی که از عاقبت بد آن بیمناک مانی، و مورد بازخواست خداوند قرار گیری، و نتوانی از خدا بخواهی که تو را از این بازخواست معاف دارد.

زنهار که خونی را که خداوند ریختن آن را حرام کرده، بریزی. هیچ چیز مانند ریختن خون ناحق، باعث دشمنی خدا و از میان رفتن نعمت و سپری شدن مدت فرمانروایی نمی شود. در روز حساب، نخستین چیزی که از طرف خداوند مورد پرسش قرار می گیرد، خون های بی گناهان است. هیچگاه درصدد برمیا که با خون بی گناهان، فرمانروایی خود را استوار سازی. این امر، نه فقط حکمروایی تو را تقویت نمی کند، بلکه موجب ضعف و سستی آن می گردد و باشد که باعث زوال و انتقال آن به دیگری بشود.

اگر به طور عمد انسانی را بکشی، عذر تو را نه خدا می پذیرد و نه من. چه در قتل عمد، قاتل باید به قصاص برسد. و اگر خطا کردی و بدون قصد کسی را کشتی، مثل اینکه خواستی کسی را با تازیانه یا شمشیر یا دست ادب کنی، اما او درگذشت نباید نخوت و خودخواهی تو سبب شود که دیه مقتول را به اولیای او نپردازی.

زنهار که خودپسند باشی و به آنچه از خودپسندیده ای اعتماد کنی.

زنهار از اینکه دوستدار چاپلوسی باشی و بخواهی مردم تو را بسیار بستایند. این موارد، فرصت های مناسبی است برای شیطان که نیکی نیکوکاران را از بین ببرد.

زنهار که بر مردم منت گذاری و بخواهی خدمت خود را به رخ آنان بکشی، یا کار خود را از آنچه هست بیشتر بنمایی. یا وعده ای به مردم بدهی ولی به آنان وعده عمل نکنی. چه منت، نیکی را از میان می برد. زیاد جلوه دادن خوبی، نور حق را برطرف می سازد و خلف وعده موجب دشمنی خدا و مردم می شود. چنانکه خدا فرموده: «دشمنی بزرگی است نزد خدا، که بگویید آنچه را نمی کنید.»[۱۳۰]

زنهار از شتابزدگی در کارها پیش از آنکه وقت آن برسد.

زنهار از سستی در کار، هنگامی که امکان انجام آن هست.

زنهار از لجاجت و پافشاری در کاری که راه صواب از خطا در آن روشن نیست.

زنهار از انجام ندادن کاری که درست بودن آن واضح است. هر کار را در جای خود قرار ده، و در وقت خود آن را به انجام رسان.

زنهار از انحصارطلبی و به خود اختصاص دادن آنچه همه در آن شریک اند; مبادا در آن امور خود را برگزینی یا از عمل خلافی که پاره ای از عمالت مرتکب می شوند و همه مردم می دانند، تجاهل کنی. تو مسئول این عمل هستی و به زودی پرده ها کنار می رود و داد مظلوم را از تو می گیرند.

در هنگام غضب خوددار باش; همچنین مواظب تندخویی و دست افکنی و تیزی زبانت باش. اگر بخواهی از این خطرات محفوظ بمانی، در موقع خشم، سخن تندی بر زبان جاری مکن و خاموش بمان. همچنین در این مواقع سطوت

---

۱۳۰. **کبر متقاً عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون**. (آیه ۳ ــ از سوره ٦١ «صف»).

خود را به تأخیر انداز، تا غضب آرام گیرد و اختیارت را در دست گیری. این خوی هنگامی در تو استوار می شود که روز بازگشت به خدا را یادآوری و از این یادآوری، بسیار اندیشناک شوی.

تو باید روش پیشینیان خود را به یاد آوری و ببینی که چگونه از روی عدالت حکم می کردند، و چه رسم پسندیده ای داشتند؟. همچنین متذکر دستور و سخن پیغمبر(ص) یا فرایضی که خداوند در قرآن قرار داده باشی، و آنچه را از طرز کار ما دیده ای سرمشق خود قرار دهی.

در آنچه به تو سفارش کرده ام در این عهدنامه، و وثیقه محکمی که برای خود در آن گرفته ام، بکوش، تا در گرداب پیروی از هوای نفس غرق نشوی!

* * *

از خدا می خواهم که با رحمت وسیع خود و قدرتی که به هر کار و انجام هر نیازی دارد، مرا و تو را به آنچه مورد رضای اوست موفق بدارد، تا در مقابل اعمال خود و عذرمان نزد او و خلقش روشن و پذیرفته باشد.

مردم نام ما را به نیکی برند و اثر نیکی از ما در شهرها باقی بماند. نعمتش را بر ما تمام و کامل کند و کرامت و لطفش را چند برابر سازد. و عاقبت ما را با سعادت و شهادت قرین سازد که بازگشت همه ما به سوی خداست. درود و سلام بسیار بر پیغمبر و خاندان پاک او باد.» والسلام

* * *

ما به زودی بعضی از اوامر و وصایای علی بن ابیطالب را بر این عهدنامه خواهیم افزود که امام رهنمود بزرگ خود را درباره «زمامداری» با آنها تکمیل نموده و تحکیم می بخشد و با گرمی و محبت ما را به سوی آن می برد و این در بخش منتخباتی از ادبیات و طرز فکر امام، در جای خود، خواهد آمد و اکنون باید به بحث هایی بپردازیم که شامل مفاهیم انسانیت، از نظر همه متفکران قرون و امام علی، می شود. و همچنین مقایسه ای میان مبادی و اصول انقلاب بزرگ

فرانسه و بین مبادی و اصولی که انقلاب علی بن ابیطالب آنها را از خود به یادگار گذاشته است، به عمل آوریم!.

در آغاز حروفچینی جدید کتاب، تصمیم گرفته شد که همه پانوشتهای مترجم، به عنوان «توضیحات» در آخر کتاب آورده شود، ولی در اغلب موارد دیده شد که بودن توضیحات در ذیل صفحات، مفیدتر خواهد بود و روی همین اصل، همه توضیحات مترجم در پانوشتهای صفحات گذشته کتاب آمده است، جز چند توضیح کوتاه که چون در پایین صفحات نیامده و به آخر کتاب ارجاع شده است، در اینجا نقل می شود ...

چند توضیح

توضیح شماره (۱) مربوط به صفحه ۷٤

دو شاهد ابدی

عبارت مؤلف در این مورد، از اشعار «ابوالعلاء معری» اقتباس شده است که در قصیده ای می گوید:

و علی الأُفق من دماء الشهید***ین، علیّ و نجله شاهدان

فهما فی اواخر اللیّل فجرا***نِ و فی اولیاته شفقان

ثبتا فی قمیصه لیجیء الحشر***مستعدیاً الی الرحمان[۱۳۱]

یعنی: در سراسر روزگار از خون دو شهید، علی و فرزندش، دو گواه جاودانه مانده است: فجر که در پایان شب ها، سینه تاریک مشرق را می شکافد و شفق سرخ فام که غروب ها، خاور را در خون می کشد!. این دو نقش خونین، همواره بر پیراهن زمان خواهد ماند تا در روز رستاخیز، دست در دامن عدل داور رحمان درآویزند!.

* * *

شاعران پارسی گوی نیز، این سروده ابوالعلاء را، هر کدام به شکلی، به شعر درآورده اند که ما برای تکمیل کلام، چند نمونه از آنها را در اینجا می آوریم:

دو شاهد آسمانی

به خون پاک علی و حسین فرزندش***که کرده پیرهن کائنات را گلگون

دو شاهدند که تا صبح حشر بر این خاک***سرآورند برون، از دریچه گردون

یکی است فجر، که از چاک سینه مشرق***دمد ز بعد سیاهی، سپیدیش زدرون

دگر بود شفق سرخ فام وقت غروب***که پنجه اش افق خاوران کشد در خون

به پیشگاه خدا صبح حشر این دو گواه***زعرش دست تظلم برآورند برون[۱۳۲]

دو گواه جاودان

تا زمان باقی است،

می درخشد در ضمیر روشن آفاق

---

۱۳۱. «شرح التنویر علی سقط الزند» از ابوالعلاء معری، فیلسوف و شاعر معروف، چاپ مصر، ص ۹۳.

۱۳۲. از دکتر قاسم رسا.

دو گواه جاودان از خون دو جان باخته، در معبر تاریخ آزادی،
دو گواه جاودان از خون بیدار علی و آن پاک فرزند برومندش،
فجر: این نور سپید سرخ آمیزی که در پایان شب ها می شکافد سینه مشرق
و شفق: آن پرتو خونین، که هنگام غروب آفاق خاور را کشد در خون
این دو نقش جاودان چون دو گواه زنده، بر پیراهن پاک زمان ثبت اند
تا که در هنگامه پرشور رستاخیز،
دادخواهی و تظلم را،
دست در دامان داد داور رحمان درآویزند![۱۳۳]

شاهد خونین

بامدادان که سر زند خورشید***دمد از شام تیره صبح امید
پر شود دامن افق از خون***گونه صبحدم شود گلگون
بر شب تیره چیره گردد روز***نور گردد به تیرگی پیروز
خسرو روز باشکوه و جلال***سر برون آورد ز تیغ جبال

* * *

شامگاهان که روز پایان یافت***دیو وحشت فزای شب جان یافت
سایه گسترد تیرگی به جهان***شبرو شوم شام، گشت عیان
چهره زرد مهر میگون شد***طشت زرین چرخ پر خون شد
رنگ سرخ شفق به چرخ برین***دامن شام را کند خونین

* * *

اینکه هر صبح و شام موجی خون***گونه چرخ را کند گلگون
اینکه خونین بود به صبح فلق***هست همرنگ خون به شام شفق
هیچ دانسته ای نشانه چیست؟***رنگی از خون پاک و ناحق کیست؟

* * *

تا که برجا است گردش گردون***تا شود دامن افق پرخون
تا برآرد فلق سر از افلاک***با رخی شرمگین و آتشناک
تا که ریزد به صفحه سیماب***شفق سرخ چون عقیق مذاب

---

۱۳۳. از م. آزرم.

تا که تاج خروس شب پرخون***شود از دور چرخ بوقلمون
رنگ خونی که صبح و شام مدام***نقش بندد به جامه ایام
هست گویی دو شاهد ازلی*از شهیدان حق، حسین و علی**[۱۳۴]

* * *

توضیح شماره (۲) مربوط به صفحه ۹۱

علی، یکتا نسخه جاودانه

مؤلف می گوید که تاریخ و حقیقت به خوبی گواهند که علی بن ابیطالب، شهید راه حق و صدای عدل انسانی، یکتا نسخه ای است که جهان در گذشته و امروز، چون او به خود ندیده است و این نکته، اشاره به سخن «شبلی شمیل» دانشمند مادی معروف است[۱۳۵] که شاعر گرانمایه، سید محمد حسین شهریار، آن را در شعر خود چنین آورده است:

گواه فضل تو آن به که دشمنان باشند***مثل خوشست و به مصداق خوشتری هم وصل
یکی به گفته شبلی شمیل بد زندیق***ببین که گفته بهوصف علی خطابی فصل
«علی است نسخه فردی که شرق و غرب جهان***دگر ندید سوادی از او، مطابق اصل»

توضیح شماره (۳) مربوط به صفحه ۹۱

هر زمان چون علی؟

مؤلف از روزگار بازخواست می کند که چرا در هر عصر و زمانی، بزرگ مردی چون علی را، با همان عقل و همان قلب، همان زبان و همان شمشیر، به جهانیان ارمغان نمی دهد؟ و «شهریار» در شعری که تاکنون چاپ نشده است، گفته او را چنین به شعر می آورد:

چه بودی اگر هر زمان چون علی***یَلی زادی از مادر روزگار
ترازوی عدلی چنان مستقیم***ستون امانی چنان استوار
مکارم، همان گونه آرام بخش***مواعظ، همانگونه آموزگار
همانگونه از ظلم بنیاد کن***همانگونه با زخم مرهم گذار
به مغز عظیمش همان عزم جزم***به کف کریمش، همان ذوالفقار
همانگونه هم چون قضا و قدر***کماندار پیکار پروردگار

---

۱۳٤. از دکتر محمد سیاسی ــ اصفهان ۱۵ر۱۰ر۱۳٤۲. (به نقل از کتاب علی، راز ناشناخته) گردآورنده م. اکبرزاده، چاپ مشهد ۱۳٤۷.

۱۳۵. «شبلی شمیل» می گوید: «الامام علی بن ابیطالب عظیم العظماء، نسخهٔ مفردهٔ لم یر لها الشرق و لاالغرب، صورهٔ طبق الاصل، لاقدیماً و لاحدیثاً».

که بر کندی از سینه دوست دق***برآوردی از جان دشمن دمار!

* * *

توضیح شماره (٤) مربوط به صفحه ۱۷۷

زهد در جهان بینی اسلام

مؤلف محترم در فصل «از اینجا» مطالبی را مطرح ساخته است که به قول خود شاید مورد پسند همه نباشد، چرا که او برخلاف «وعاظ السلاطین!» و کسانی که به غلط خود را به اسلام بسته و حقایق اسلامی را وارونه جلوه داده اند، اهمیت نان و معاش را در زندگی بشری نشان داده است ...

و البته کسانی که به نام اسلام مردم را به ترک کار و کوشش و به زهد مصطلح دعوت می کنند، حقیقت اسلام و معنی زهد از نظر پیشوایان را نفهمیده اند. آنهایی که می گویند باید با سختی و رنج ساخت! و معنی صبر را که استقامت در برابر مشکلات زندگی است، به تحمل بدبختی و رنج و ستم و دم برنیاوردن، تفسیر می کنند، از اصول اسلام بی خبرند. و آن کسانی که به جای کار و کوشش فقط به دعا و ذکر و تسبیح چسبیده اند و مردم را هم به آن دعوت می کنند، راه پیشرفت های اقتصادی دشمنان مسلمانان را باز می نمایند و درنتیجه به اسلام و مردم مسلمان خیانت می‌ورزند! ما در اینجا برای تأیید مؤلف و نشان دادن نظریه صحیح اسلام درباره معاش و زندگی و روشن ساختن معنی واقعی «زهد» روایاتی چند از ابواب مختلف «کتاب **المعیشة**» فروع کافی ــ تألیف مرحوم شیخ کلینی ــ ترجمه و نقل می کنیم و امیدواریم که برای خوانندگان محترم جالب و آموزنده باشد:

امام صادق علیه السلام علت برکناری پیامبر از نعمت ها را چنین تشریح می کند: «پیامبر در زمان بی آبی و قحطی به سر می برد، ولی اگر نعمت و نیکی ها در دنیا زیاد باشد، باید نیکوکاران و مردم با ایمان از آن بهره مند شوند، نه بدکاران و تبهکاران و منافقان».

سپس امام صادق با گروهی که مردم را به زهد و سختگیری بر خود دعوت می کردند، به بحث پرداخت: «آنها چنین استدلال می کردند که خداوند در قرآن کسانی را که دیگران را بر خود مقدم می دارند، تحسین کرده و این خود بر لزوم زهد، دلالت می کند. یکی از کسانی که در خدمت امام نشسته بود به آن گروه گفت: شما از خوراک ها و نعمت های پاک دوری می جویید! و مردم را هم دعوت می کنید که دست از مال و هستی خود بکشند تا شما از آنها بهره مند شوید؟ ...

و امام در جواب آن گروه فرمود: اینکه خداوند در قرآن گروهی را به خاطر کارهای نیکی که کرده اند تحسین نموده، صحیح است ولی کار آنها، کار جایز و مباحی بوده و از آن منع نشده بودند و البته پاداشی نیز در نزد خداوند دارند. ولی خداوند دستور داده که مردم برای حفظ جان خود و فرزندان و خانواده خود، برخلاف آن گروه عمل کنند تا کودکان و پیرزنان و پیرمردان به زحمت و مشقّت نیافتند، چون طاقت گرسنگی ندارند».

و بعد فرمود: «از پیامبر خدا نقل شده که فرمود: دعای فردی که فقط در خانه بنشیند و دعا کند که خدا برای او روزی برساند، ولی بیرون نیاید و در راه به دست آوردن آن کار نکند، مستجاب نخواهد شد، زیرا خداوند به او بدن سالمی داده که کار کند و سربار جامعه نشود».

امام صادق آنگاه بهوضع «سلمان» اشاره کرد و فرمود: «سلمان با اینکه زاهد بود، مخارج سالیانه خود را آماده می ساخت. به او گفتند: شما چرا چنین می کنید، شاید امروز یا فردا بمیرید! در پاسخ فرمود: چطور شما احتمال می دهید که من بمیرم ولی احتمال نمی دهید که زنده بمانم؟ **شما ای نادانان! مگر نمی دانید که نفس انسان، اگر معیشتش مرتب نباشد که به آن تکیه کند، در اضطراب و ناراحتی خواهدبود ولی اگر معیشت او کامل باشد، آرامش خاطر خواهد یافت؟»**

آنگاه امام پرسید: «به من بگویید، اگر همه مردم آن طور که شما می خواهید زاهد! باشند و به کالا و متاع زندگی اعتنا نکنند، مالیات هایی را که اسلام واجب کرده است و باید اخذ کرد، چه کسی باید بدهد؟ **شما می گویید مردم هر چه به دست می آورند، خود از آن استفاده نکنند و از آن دست بکشند و این ناشی از جهل و عدم آشنایی شما با قرآن و سنت پیامبر است ...»**[۱۳۶]

* * *

اکنون باید دید اصولا معنی «زهد» از نظر پیشوایان اسلام چیست؟ آیا اعراض از دنیا و بی رغبتی به لذات مادی «زهد»ی است که اسلام مردم را به آن می خواند؟

سکونی از حضرت صادق پرسید: زهد در دنیا چیست؟ فرمود: «دوری و احتراز از حرام است» و «ابوطفیل از امام علی نقل می کند که فرمود: زهد در دنیا کمی آرزو و شکر نعمت ها و پرهیز از هر چیزی است که خداوند حرام کرده است» و «ابن مسلم از امام صادق نقل کرد که فرمود: زهد در دنیا با تضییع مال و حرام ساختن حلال نیست، بلکه زهد آن است که آنچه در دست داری تو را مغرور و غافل از خدا نسازد» (باب معنی الزهد ــ کتاب **المعیشة**).

---

۱۳۶. فروع کافی، کتاب المعیشة ، باب اول.

و اصولا پیشوایان ما، دنیا را غیر از آنچه در نزد ما مصطلح شده است معرفی می کنند:

امام صادق می فرماید: «دنیا چه یاور خوبی برای طلب آخرت است» و ابن ابی یعفور می گوید: «مردی به امام صادق گفت: ما دنیا را دوست داریم و می خواهیم نعمات آن را به دست آوریم! امام پرسید: دوست داری که با آن چه کار کنی؟ گفت: به خودم و اهل و عیالم برسم، به دیگران بدهم و به نزدیکانم صله نمایم و به زیارت خانه خدا بروم ... امام فرمود: **اینکه طلب کردن دنیا نیست، این طلب کردن آخرت است**».

(باب: الاستعانهٔ بالدنیا علی الاخرهٔ ــ کتاب **المعیشهٔ**).

* * *

و اما کار و کوشش؟!: محمد بن منکدر می گوید: «در یک روز گرم، امام محمد باقر(ع) را دیدم که با آنکه پیر بود و به دو نفر تکیه کرده بود، پی کسب دنیا می رود! خواستم موعظه کنم! جلو رفتم و در حالی که امام از شدت گرما عرق می ریخت گفتم: خداوند تو را اصلاح کند! پیرمردی از قریش در این ساعت گرم و با این حالت در پی کسب دنیا می رود؟! اگر مرگ تو فرا رسد و تو در این حال باشی چه می کنی؟ فرمود: اگر مرگ بر من برسد، در حالی رسیده که من در طاعت خداوند هستم و در پی کاری می روم که خودم و اولادم را با آن از نیازمندی به تو و مردم، باز دارم!» (باب ما یجب من الاقتداء بالائمهٔ فی التعرض للرزق).

و اما آنهایی که کار نمی کنند و در گوشه ای می نشینند و عبادت می کنند و از خدا می خواهند که روزی آنها برسد!، هرگز دعایشان مستجاب نخواهد شد: «عمر بن یزید می گوید به امام صادق(ع) گفتم: مردی است که می گوید در خانه ام می نشینم، و نماز می خوانم و روزه می گیرم و به پروردگار عبادت می کنم، و روزیم هم خواهد رسید!، فرمود: این شخص از زمره کسانی است که دعای وی مستجاب نمی شود» و «امام صادق فرمود: آیا دیده اید که کسی در خانه بنشیند و در آن را ببندد و چیزی از آسمان برای وی فرود آید!». و «کلیب الصیداوی گوید: به امام صادق گفتم: کار من سخت شده از خدا بخواهید برای من روزی برساند، امام بلافاصله فرمود: برو کار کن»! (باب الحّث علی الطلب و التعرض للرزق ــ از کتاب **المعیشهٔ فروع کافی**).

* * *

این بود نمونه ای چند از روایات ما درباره زهد و زاهدی و کار و کوشش و دعا و وردگویی! برای طلب روزی! ... و پس از مطالعه این روایات و صدها روایت نظیر اینها،

امیدواریم که گفته های مؤلف را در این فصل! مورد تأیید قرار دهید و از منافقان و زاهدان ریایی، دوری بجویید! و آن را برگرفته از اسلام ندانید.

توضیح شماره (۵) مربوط به صفحه ۱۸۱

بر خلاف گفته استاد شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب **اهل البیت**، جعل اخبار و روایات، بر ضد سنت های اصیل اسلامی و به نفع آزمندان و زورگویان مخصوص به دوران معاویه و بنی امیه نیست، بلکه متأسفانه از زمان خود پیامبر شروع شد و بعد از آن نیز ادامه یافت.

امام علی علیه السلام در باره علت اختلاف احادیث و دروغ هایی که بر پیامبر بسته اند، چنین می فرماید: « ... در دوران خود پیامبر بر وی دروغ هایی بستند و نقل کردند تا آنکه پیامبر روزی چنین اعلام داشت: مردم! دروغ های دروغگویان زیاد شده ولی بدانید کسی که عمداً دروغی را بر من نسبت دهد جایگاه او دوزخ است ... ولی بعد از پیامبر نیز روایت های مجعولی به نام پیامبر نقل کردند. اینها را مردمان منافقی که تظاهر به اسلام می کردند ولی از ارتکاب به گناه و دروغ ابایی نداشتند جعل نمودند. آنان به عنوان اینکه با پیامبر بوده و از او دیده و شنیده اند چیزهای دروغی بر مردم نقل کردند. و ظاهر آنان چنان بود که شما را به شگفتی وامی داشت و حرف های آنان را باور می کردید!. این گروه بعد از پیامبر با جعل و دروغ و بهتان، به پیشوایان گمراهی و جباران وقت تقرب جستند و آنان هم به اینها ولایت و فرمانداری دادند و بر گرده مردم سوار کردند که مال مردم را خوردند و اصولا مردم گول زمامداران و دنیا را خواهند خورد، مگر آنکه خداوند حافظ باشد ...»[۱۳۷] و «هشام بن حکم» از حضرت صادق(ع) نقل می کند که فرمود مغیرهٔ بن سعد (یتعمد الکذب علی ابی) ... و «یونس بن عبدالرحمن» روایات زیادی از اصحاب حضرت صادق(ع) را بر امام رضا علیه السلام عرضه داشت و آن حضرت بسیاری از آنها را تکذیب و انکار نمود.

و «ابن ابوالعوجاء» در موقع کشته شدن صریحاً اعتراف کرد و گفت: «قد دسست فی کتبکم اربعهٔ الاف». در کتاب های شما چهار هزار روایت مجعول داخل کردم! ... (برای تفصیل به **رسائل** مرحوم شیخ مرتضی انصاری مراجعه شود) و بدین ترتیب روشن می شود که منافقان و سرسپردگان زر و زور، چه در دوران پیامبر و چه بعد از آن، به جعل حدیث به نفع جباران و بر ضد توده های محروم و اصول اساسی اسلام، پرداخته اند و باید در اخذ حدیث دقت کرد و

---

۱۳۷. ترجمه و تلخیص از «اصول کافی» ، ج ۳، چاپ جدید، ص ٦٣.

در طرد اخبار مجعول کوشید! و چه نیکو بود اگر گروهی از اهل تحقیق و تقوا، شهامت این کار را داشتند؟!.

توضیح شماره (٦) مربوط به صفحه ۲۳۱

سوسیالیسم اسلامی

بحث درباره «سوسیالیسم اسلامی» و یا به قول مرحوم آیت اللّه کاشف الغطاء ــ در کتاب **الفردوس الاعلی** ــ «اشتراکیت صحیح» نیازمند کتاب مستقلی است ولی در اینجا اشاره به این نکته بی مناسبت نیست که گروهی از فقهاءِ ما با استناد به نظایر «الناس شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء و النار» ــ که مؤلف هم نقل کرده است ــ در این سه چیز که از ضروریات زندگی جامعه صدر اسلام بود، به اشتراکیت قائل شده و گفته اند: «هیچکس نمی تواند چراگاهی را به خود اختصاص دهد و دیگران را محروم سازد» و یا مثلا مرحوم شیخ طوسی فروش مازاد آب را جایز نشمرده و گفته است: «اگر کسی با احیاء، مالک چاهی شد و آب از آن درآمد، باید به مقدار احتیاج خود و چهارپایانش از آن استفاده کند و مازاد آن را برای رفع احتیاج دیگران، مجاناً و بلاعوض به مردم بدهد.»[۱۳۸]

و علاوه بر این، در اسلام، «انفال» جزو ثروت های عمومی معرفی شده است. یعنی **همه زمین های موات، زمین های زراعتی و قصبه ها که از طرف صاحبانش رفع ید شده و یا سکنه ای ندارند، یا بدون جنگ به مسلمانان واگذار شده و همچنین همه کوه ها یا اشجار و معادنی که در بردارند و همه رودخانه ها با اشجاری که دارند و تمام دارایی و ثروت کسانی که وارث ندارند، و همه معادن زیرزمینی و یا بیرون زمین و همه جنگل ها و نیزارها و مراتع، ملی و اشتراکی بوده و از آن همه و برای همه است.**

به عنوان نمونه، در ایران که نوزده میلیون هکتار جنگل وجود دارد ــ تقریباً ۵/۱۱ درصد مساحت تمام کشور ــ همچنین همه معادن از نفت گرفته تا معادن آهن، سرب، مس، زغال سنگ، فیروزه، گوگرد و غیره که به ده ها نوع می رسد، همه و همه ملی و از آن جامعه است.

و از همه بالاتر از نظر اسلام، حکومت صالح و شرعی اسلامی، برای اداره اجتماع و میهن اسلامی و رفع ضروریات توده مسلمان، اختیارات تامه دارد و در صورت لزوم، از این اختیارات استفاده می کند و با وضع مالیات ها و ملی کردن صنایع و کارخانه ها و هر قانون

---

۱۳۸. کتاب «خلاف» ، ج ۲، چاپ جدید، ص ۲۲۵.

دیگری که برای حفظ و بقای مجتمع اسلامی ضروری تشخیص داده شود، در حفظ اسلام و مردم مسلمان و جامعه اسلامی می کوشد.

و بدین ترتیب، خواه ما اصول اقتصادی اسلام را «سوسیالیسم اسلامی» بنامیم یا مانند مرحوم کاشف الغطاء «**اشتراکیت صحیح**» بخوانیم، اگر حکومت واقعی و صالح اسلامی در جامعه ای وجود داشته باشد، همه مردم از مزایای مادی و معنوی زندگی بهره مند می گردند و از محرومیت ها و بدبختی های جوامع کمونیستی و مضار اختلاف طبقاتی ضدبشری جوامع سرمایه داری در امان خواهند بود.

در این زمینه می توان از دو کتاب سودمند: **اقتصاد اسلامی** و **طرح کلی نظام اسلامی** و همچنین دو کتاب: **عدالت اجتماعی در اسلام** و **زیربنای صلح جهانی** که توسط ما ترجمه و منتشر گشته است، استفاده کرد ...

سید هادی خسروشاهی

فهرست اعلام

نامها، مکانها، کتابها

فهرست اعلام

آ، الف

آتن ۲۵۷
آفریقا ٤٤٧
آل بحرالعلوم، سید موسی ٦٠
آمریکا ٥٧
آیت الله بروجردی ٦١
آیت الله سید شرف الدین ٥٩
آیت اللّه کاشف الغطاء ٤٨٤
ابراهیم ۱۷۰، ۳۰۲
ابن ابوالعوجاء ٤٨٤
ابن ابی الحدید ۲۲٦، ٤٠۲
ابن ابی یعفور ٤٨۲
ابن خالویه ١٦٩
ابن سیراخ ؤ یشوع بن سیراخ
ابن عباس ۲۲۳، ٤۲٠
ابن عبدالله ۲۸۷
ابن مسلم ٤٨١
ابوالاسود دوئلی ۲۲۷
ابوالعلاء معری ٤٧٥
ابوبکر ۲۰۳، ۳۱۱، ۳۱٥
ابوحنیفه ۲۲۳
ابوذر ۲٤۳، ۲٦٦، ۲۸۲
ابوسعید خدری ١٦٩
ابوسفیان ۳٦٥، ٤١٤
ابوطالب ۱٥۸، ١٦٠_١٦٣
ابوطفیل ٤٨١
ابولهب ٤١٤
ابوهریره ۱۷۰، ۳۰۰، ۳۰۱
اروپا ٥٧
اساطیرالعربی ۷۲
اسفار ۲٦۷
اشتراکیت صحیح ٤٨٦
اشعیاء ۲۷۰_۲۷۳، ٤۲٦
افلاطون ۱۰۱
اقتصاد اسلامی ٤٨٦
اقتصادنا ۷۸
الآل ١٦٩
الفردوس الاعلی ٤٨٤
المشردون ۷۲
المعیشة ٤٨٠_٤٨۲
انبار (شهر) ٤٠١
انجیل ۲٦۲، ٤٠٠
اندلس ۱۲٦
انصاری، سهل بن حنیف ۲۱۸، ۳٤۳
انصاری، شیخ مرتضی ٤٨٤

اورشلیم ٢٧٤
ایتالیا ١٣٤
ایران ٥٧، ٦١
ایوب ٢٦٩

ب

بحرین ٣٧٣
بحیرا ١٥٦
بردی ٢٧٢
بسکنتا ١١٢
بشارت ٢٥٥
بصره ٣٦٥، ٤٢٠
بغداد ٣١١
بنی امیه ٢٧٥، ٢٨٢، ٢٩٢، ٣١١، ٣١٤، ٣١٨، ٤٣٣، ٤٨٣
بنی عباس ٣١١، ٣١٨
بنی هاشم ١٧٣
بودا ٢٤٩، ٢٥٢
بولس سلامه ٥٨ـ٥٩
بوهیمیه ٧٢
بیروت ٨٧

پ، ت، ث

پاکستان ٥٧
پوشکین ٤٣١
تورات ٤٠٠
تولستوی ١٣٥، ٤٣١
تهران ٦٧، ٨٠، ٨٢
ثور ١٧٦

ج، چ

جرجیس ١٥٦
جرداق، جرج ٥٧، ٥٩ـ٦٠، ٦٦
جعفربن ابیطالب ١٥٨
جعفربن محمد ٢٢٣
جعفری، محمدتقی ٦٧
جنگ جمل ٣٤٦، ٤١٧، ٤١٩، ٤٢٥
جنگ خوارج ٣٤٦
جنگ صفین ٣٤٦
چنگیز ٤١٤، ٤٣١

ح، خ

حارث بن ابی زینب ١٧٤
حارث بن حکم ٣٥٩
حارث نخعی ٤٤٤ـ٤٤٥
حاطب بن ابی بلتعهٔ ٢٧٧
حبشه ١٥٨
حبیب بن مسلم فهری ٣٤١
حجاج بن یوسف ٤٣٢
حجاز ١٨٨، ٣٤٢، ٣٩٩
حریت بن راشد ٣٤٤
حسان ١٦٨
حسن(ع) ١٩٩، ٣٢٤، ٤٢٠
حسین بن علی(ع) ٤٣٣
حکم بن عاص ٣٦١
حکیم، آیت الله سیدمحسن ٦٢
حمزه ١٧١
حمص ٣٦١

خالد محمد خالد ۲۷۷، ۳۰۳
خدیجه ۱۷۲
خسروشاهی، سید هادی ٦۹، ۷۸، ۸۲، ٤۸٦
خوارج ٤۰٦
خیبر ۱۷۳

د

در راه انقلاب فکری (نشریه) ۷٦
دنیس ۱۰۱

ر، ز

رافائل ۱۳٤
رحبه ۲۷۹
رضا (ع) ٤۸٤
رفاعهٔ بن زید ۲۹٦، ۳۱۰
روسو، ژان ژاک ۳٤۷، ۳۵۰، ٤۳۱
روم ٤۳۰، ٤۳۳
زبیر عوام ۲۰۱ـ۲۰۲، ۳۲٦، ۳۵۵ـ۳۵٦، ۳٦۰، ٤۱۹
زفربن قیس ٤۲۰
زیادبن ابیه ۳۷۰، ٤۳۲
زیربنای صلح جهانی ٤۸٦

س، ش

سعدبن ابی‌وقاص ۳۲۵، ۳۲٦، ۳۷۰
سعد بن مالک ۱۷۰
سفر ابن سیراخ ۲٦۹
سِفر ایوب ۲٦۹
سفیان بن عوف اسدی ٤۰۱
سقراط ۵۸، ۲۵۲، ۲۵٦، ٤۳۱، ٤۳۳
سلمان ٤۸۱
سودهٔ ٤۳٦
سوریه ۵۷
سیراکوس ۱۰۱
شام ۳۱۱، ۳۳۹، ۳٤۲ـ۳٤۳، ۳۷۳، ٤۱۵
شاو، جرج برنارد ٤۳۱
شرح نهج البلاغه ٤۰۲
شریح ۲۰۷، ۳۹۹
شعبی ۲۱٦، ۲۷۹
شمیل، شبلی ۱۲۹، ٤۷۸
شهریار، سید محمد حسین ٤۷۸
شیخ طوسی ٤۸۵
شیخ کلینی ٤۸۰
شیعه و راه انقلاب فکری ۷۹

ص

صادق (ع) ٤۸۰ـ٤۸۱، ٤۸۳ـ٤۸٤
صدر، محمدباقر ۷٦، ۷۹
صفین ۳۳۹، ٤۱۵ـ٤۱٦
صلاح الدین و قلب الاسد ۷۲

ط

طباطبایی ۷۹
طرح کلی نظام اسلامی ٤۸٦
طلحهٔ بن عبیدالله ۲۰۱ـ۲۰۲، ۲۰۳، ۳۲٦، ۳۵۵ـ۳۵٦، ۳٦۰، ٤۱۹

ع، غ

عایشه ۲۰۲
عباس ۱۷۱
عبدالرحمن بن حاطب ۲۷۸
عبدالله بن زبیر ۱۹۸
عبدالله بن سعد ۳٦۱
عبدالله بن عباس ۲۲۳، ٤۲۰
عبدالله بن عمر ۳۲٦
عبقریهٔ الامام ۲۱٤
عبیدالله بن زیاد ٤۳۲
عثمان بن عفان ۲۰۲ـ۲۰۳، ۲۰۹، ۳۱۱، ۳۱٤ـ۳۱٦، ۳۵۸، ۳٦۰، ۳٦۳، ۳۸۸
عثمانی ٤۳۱
عدالت اجتماعی در اسلام ٤۸٦
عراق ۵۷، ۳٤۲، ۳۹۹
عقیل بن ابیطالب ۲۰۵، ۳۸۳
علاءبن زیاد حارثی ۲۸٤
علی بن ابی رافع ۲۰۸
عمادالدین اصفهانی ۸۰
عمار بن یاسر ٤۲۰
عمارهٔ همدانی ٤۳٦
عمربن ابی سلمه ۳۷۳
عمربن خطاب ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۲٤، ۲۷۷-۲۷۸، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۳٤ـ۳۳٦
عمربن عبدالعزیز ۳۱۱
عمر بن یزید ٤۸۲
عهد عتیق ۲٦۷، ۲۷۰
عیدالغدیر: اول ملحمهٔ عربیهٔ ۵۸
عیسی بن مریم(ع) ۱۳۵، ۱۷۰، ۲۵۷، ۲٦۰، ۲٦۵، ۲۷٤، ۳۹۸، ٤۳۰-٤۳۱
غار حرا ۱۵۷
غدیر خم ۱٦۸ـ۱٦۹
غرام الالهه ۷۲

ف، ق

فاطمه بنت اسد ۱٦۰
فاغنرو المرأه ۷۲
فرانسه ۵۸، ۸٦
فراهانی، شمس ۸۰
فروع کافی ٤۸۰، ٤۸۳
فلسطین ۳٦۱
فلسفتنا ۷۸
فنانون احبوا ۷۲
فینوس والشاعر ۷۲
قرآن ۲٦۵، ۲۹٤، ۲۹٦، ۳۱۰، ٤۰۰، ٤۷۰، ٤۸۰
قرظهٔ بن کعب ۳۸٤
قریش ۱۵٦، ۱۵۸، ۱٦۱، ۱۷٦، ٤۸۲
قصور و اکواخ ۷۲
قم ٦۱، ۷۸، ۸۱
قیس بن سعد بن عبادهٔ ٤۲۰

ک، گ

کلیب الصیداوی ٤۸۲
کمیل بن زیاد ۲۸٤
کوفه ۲۷۹، ۳٦۵، ۳۸۸، ٤۲۰
گالیله ٤۳۱

گوته ۱۳۵
گورکی ٤۳۱

ل، م

لبنان ۵۷
مالک اشتر نخعی ۲۰۵، ۳٦۵-۳٦٦، ٤٤۲-٤٤۳، ٤٤۵، ٤٤۷، ٤٤۹
مالک بن انس ۲۲۳
محمد(ص) ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲٦، ۱۵٤، ۱۵۷-۱۵۸، ۱٦۰، ۱٦۲-۱٦۳، ۱۷۰، ۱۷۵-۱۷۷، ۲٤۳، ۲٦۵-۲٦٦، ٤۳۱
محمد باقر(ع) ٤۸۲
محمدبن ابوبکر ٤۰۱
محمد بن جریش ٤۲۵
محمد بن منکدر ٤۸۲
مدین ۱۵٦
مدینه ۳٤۳، ۳۹۹
مزنیه ۲۷۷
مسجد کوفه ۲۸۵
مسلم بن عقبه ٤۳۲
مسیح ؤ عیسی بن مریم(ع)
مصر ۵۷، ٤۰۱، ٤۲٤، ٤۳۲، ٤٤۲ - ٤٤۳، ٤٤۵-٤٤۷
معاویهٔ بن ابی سفیان ۲۰۵، ۲۰۷، ۳۲٦، ۳٤۲، ۳٤۳، ۳٦۰، ۳٦۵، ۳۷۳، ٤۰۱، ٤۸۳
معقل بن قیس ٤۰۰
مغنیه، محمد جواد ٤۸۳
مغیرهٔ بن شعبه ۳٤۱
مغیرهٔ بن سعد ٤۸٤
مکه ۱۷۵-۱۷٦
ممالیک ٤۳۱
من هنا نبدأ ۲۷۷
موسی ۱۷۰
میخائیل نعیمه ۱۰۷، ۱۱۲

ن، و

نجران ٤۰۱
نجف الاشراف ٦۲، ۷۹
ندای حق (هفته نامه) ۸۰
نرون ٤۳۱، ٤۳۳
نعمان بن عجلان ۳۷۳
نوح ۱۷۰
نوف بکالی ۲۸۵
نهج البلاغه ۲۲٦، ۲۲۹، ۳۵۷، ۳۷۵
نهروان ٤۱٦
وادی القری ۱۵٦
وجوه من کرتون ۷۲
وظیفه (هفته نامه) ۸۰
ولتر ۱۳۵، ٤۳۱، ٤۳۳
ولز ۳۸۱

هـ، ی

هشام بن حکم ٤۸٤
هلاکو ٤۱٤
هند ۵۷، ۱۲٦، ۳٦۵
هیتلر ٤۱٤
یشوع بن سیراخ ۲٦۷-۲٦۹
یمن ۱۷۰، ٤٦۵
یونان ۲۵۲
یونس بن عبدالرحمن ٤۸٤